

مهی دید چون خور به بام آمده
همایی به مه پر برافراخته
پری زاد را گفت کای فتنه خیز
چو خورشید رخشان ز برجش در آر^۱
بود کافتابم درآید ز بام
سمنبر پری زاد حورانژاد^۲
۲۱۰۰ به ایوان در آورد جمشید را
همای همایون سلیمان عهد
روان مهر ماهش به جان در گرفت
به سیب زنجش اندر آورد دست
گره بر گشود از قمر سا شبش
سردرج لولوش را برگرفت
ز مشک از میانش کمر می گشاد
ز گلبرگ ریحانش را می کشید
مسلسل شبش را ز مه می گشود
قمر ساقی و زهره دستان نواز
۲۱۱۰ شبستان بهشتی پر از حور بود
مه و مشتری گویا بر سپهر
شرف یافته ماه از فر شاه
گاهی شاه در منزل ماه بود
ز گلشان شبستان گلستان شده
برین گونه تا صبحدم دم زدند

غزل خوان غزالی به دام آمده
بر ایوان مهر آشیان ساخته
برو آب بر آتش فتنه ریز
چو لعل بدخشان به درجش در آر
خرامان تذروم درافتد به دام
برآمد به بام شبستان چو باد
به جان مشتری گشت خورشید را
چو بنهاد در کاخ بلقیس مهد
سبک چون دلش تنگ در برگرفت
دل خسته در زلف مشکینش بست
بر آورد شور از شکر خا لبش
دو مرجانش در لولوی تر گرفت
ز لب در دهانش شکر می نهاد
به یاقوت مرجانش را می مزید
فروزان مهش را ز شب می نمود
که این عود سوز و گه آن عود ساز
ولیکن ز نامحرمان دور بود
قران کرده بودند در برج مهر
هلالی شده شاه از مهر ماه
گاهی ماه در سایه شاه بود
ز رخشان همه کاخ رخشان شده
به می خاک در چشم زمزم زدند

۱ - دا: چو خورشید به برجش در آر.

۲ - دا: خاقان نهاد.

بیرون آمدن شاهزاده همای از قصر

همایون و کشتن پیر باغبان را و گرفتار شدن در بند فغفور

سپیده چو زد خنده بر کار شب
همای از شبستان برون زد علم
بر آمد به که پیکر باد پای
ز ناگه یکی پیر دهقان چو باد
۲۱۲۰ بزد چنگ و بگرفت شه را عنان
که امشب بگو تا کجا بوده ای
من از دور دیدم که چون آمدی
نیابد مگر دخت فغفور شاه
بگیرم برم پیش شاهت کنون
بفرید شهزاده چون پیل مست
سرش را^۱ بیچید و از تن بکند
پس آنکه جنبت به صحرا دواند
نه در سر که رخ سوی شاه آورد
نه رویی که بیند دگر روی شاه
۲۱۳۰ نه دستی که دیگر به دست آردش
نه صبری که روزی کشد در برش
سری پر ز شور و دلی پر ز درد
عنان داده که کوب شبرنگ را
ز ناگه بر آمد یکی تیره گرد
جهان گشته پر ناله کرنای

ز آفاق بزدود زنگار شب
به طرف چمن شد چمان از حرم
چو آتش در آورد بر باد پای
به سوی شه از بوستان رخ نهاد
بر آورد چون شیر جنگی فغان
برین قصر خرم کرا بوده ای
ز قصر همایون برون آمدی
به باغ سمن زار نوشاب راه
به زورت کشم گر نیایی برون
بغل برگشود و بیازید دست
بیفشانند و بر خاک راهش فکند
ز چشم اشک گلگون به دریا دواند
نه در دل که کی سر به راه آورد
نه رایی که روی آورد سوی راه
شکستی در آن زلف بست آردش
برد روزی آن روز شب زیورش
لبی پر ز باد و رخی پر ز گرد
به دلبر سپرده دل تنگ را
که تاریک شد گنبد لاجورد
به عالم در افتاده بانگ درای

برون آمد از گرد گلگون شاه
 شه چین چو از گرد ره در رسید
 بیچید خورشید شامی عنان
 علم بر سمن زار نوشاب زد
 ۲۱۴۰ ببوسید خاک سراپرده را
 یکی از مقیمان آن بارگاه
 حدیث همای و شب و بوستان
 ولیکن نگفت این که شب تا سحر
 چو آن نکته بشنید فغفور چین
 همان دم بفرمود کاندز زمان
 جهانسوز ترکان به پرچین کمند
 فکندند در گردنش پالهننگ
 به توران دزش آشیان ساختند
 وز آنجا نهادند رخ سوی چین
 ۲۱۵۰ بود رسم این چرخ بد مهر پیر^۴
 خمارست و مستی و تخت ست و دار
 گرت جام نوشین دهد دور نیست
 گهی شیر نر در کمند آردت
 نیابی گلی بی دو صد برگ خار

به گردون بر^۱ آمد خروش سپاه
 جنیبت به قصر همایون کشید
 جهان زیر دست و فلک زیر ران
 بساط فلک را به چشم آب زد
 به کف بر نهاد آب افسرده را^۲
 فرو گفت در گوش فغفور شاه^۳
 دگر قتل چوبک زن و باغبان
 شکست از نبات همایون شکر
 بر آشفست و در ابرو افکند چین
 در آرند شه را به بند گران
 گرفتند شه را و کردند بند
 پیاده دوان بر سر خارو سنگ
 به بند گراننش در انداختند
 سری پر ز شور و دلی پر ز کین
 که گه چون کمان است و گاهی چوتیر
 نشاط ست و اندوه گنج ست و مار
 ولی نوش بی نیش زنبور نیست
 گهی همچو آهو به بند آردت
 نیاری به کف مهره بی زهر^۵ مار

۱ - دا: در.

۲ و ۳ - این دو بیت را ندارد.

۴ - دا: چنین است آئین این چرخ بلند ؟.

۵ - دا: زخم.

نالیدن همای^۱به توران دربند و صفت درازی و تیرگی شب^۲

سپهرش به بند گران در فگند
 بخندید بر چشم گریان خویش
 بر آشفته از بخت آشفته کار
 که شمع شبستان بود پای بند
 نه جز درد دلگیر کس محرمش^۳
 که می آمدش زلف دلبنده یاد
 مبرا شد از زندگانی خویش
 نبود آن شبش هیچ پروای روز
 ز ماهی سیه گشته تا اوج ماه
 به دود جهنم بیالوده چهر
 و یا هندوی دیو کردار بود
 فرومانده گردون گردان ز سیر
 نه پیر مغان زند خوان آمده
 بر آورده شب دودش از دودمان
 به هر گوشه ای نگئی می پرست
 هوا سرد چون آه آتش دلان
 مگر گرددش سر شب منکشف
 سپرده به قطب فلک دختران
 غرابان غربی بر آورده پر
 بر آورده بیرق سهیل از یمن
 شده گاو گردون ز هیبت ستوه

ملک چون گرفتار شد در کمند
 بگریید بر درد پنهان خویش
 بنالید از گردش روزگار
 چو شمع شبستانش بر پای بند
 نه جز آه دلسوز کس همدمش^۳
 در آن بند ازین روی می بود شاد
 شبی سیر گشت از جوانی خویش
 ز بس آتش سینه و تاب و سوز
 شبی تیره چون ازدهایی سیاه
 بریده ز صبح جهان تاب مهر
 نه شب زنگی آدمی خوار بود
 مغان را فرومرده قنديل دیر
 نه مرغ سحر در فغان آمده
 جهان قیرگون گشته تا قیروان
 تو گویی ستادست خنجر به دست
 شبی تیره چون روز بی حاصلان^۲
 شده قطب خلوت نشین معتکف
 زده نعش دم ز آتشین پیکران
 عقابان شرقی فرو برده سر
 شده دلو کیوان گسسته رسن
 رمیده بز کوهی از تیغ کوه

۱ - دا: شاه همای.

۲ - دا: آن شب.

۳ - دا: محرمش.

۴ - دا: همدمش.

برون رفته تیر سپهر از کمان
مه و مشتری را بدین آسیاب
بره تیر مریخ را کرده رد
عروس سپهری نهان در تتق
۲۱۸۰ عطارد شده زهره اش خوشه چین
برین چنبری چرخه آس مان
ثریا چو یک خوشه در خوشاب
به زیور فرو رفته گردون پیر
سپهر از تحیر سرافکنده پیش
ستاره فروبرده دندان به شب
سپیده نهان کرده رخ در نقاب
جهان را به هم بر شده دود دل
زمین در سر آورده چتر سیاه
خروس سحرخوان فروبسته دم
۲۱۹۰ پرند سپیده شده تارتار
چراغ فلک را فرومرد نور
نه جنبانده مرغ سحرخوان جرس
تبیره زن افتاده در پای پیل
به دست دهل زن فرو رفته خار
در افتاده چوبک زن از پیش طاق
در آن تیرگی شاه شامی نژاد
بسا در که آن شب به مژگان بسفت
که با من مکن تندی ای شب بسی
من امشب مگر در چه بیژنم
۲۲۰۰ سپیده ندارد مگر مهر کس

مران تیر را جدی کوهی نشان
روان گشته خرچنگ و ماهی در آب
برین بیشه سبز پویان اسد
شده زهره بر ربط نواز از افق
قمر گشته بر ثور محمل نشین
ره کهکشان چون ره که کشان
بر آورده غواص گردون ز آب
فتاده نگونسار در بحر قیر
فرومانده چون قطب بر جای خویش
ز خون شفق آسمان تشنه لب
زهرسو روان گشته کلک شهاب
فرورفته پای کواکب به گل
ز ماهی شده تیره گون تا به ماه
یزک دار شب بر کشیده علم
زمانه چو زاغی به منقار قار
فلک روز را از جهان کرده دور
نه صبح از سیاست گشوده نفس
زمانه شده غرق دریای نیل
ز دست کواکب برون رفته کار^۱
شب تیره با روز جسته فراق^۲
ز صبح فروزننده می کرد یاد
بسا کانشب از آتش دل بگفت
که نبود به روز من امشب کسی
و یا در کمینگاه اهریمنم
کزینسان فرو بست از آهم نفس

مگر دیو ملک سلیمان گرفت
اگر پای سیاره بشکسته اند
شبا بیش ازین همچو شمع مسوز
اگر امشبم روز روزی بود
چه بودی گرم بخت یاور شدی
گرم عمر شیرینی ای شب میای
نواساز شب گو بجنبان جرس
تبیره زن نوبتی گریبمرد
از آن بر نمی آید آوای مرغ
۲۲۱۰ چراغ دلم مرد و من مرده دل
چرا ای سحر دم فرو بسته ای
شب ست آخر این یا ^۳ بلای سیاه
ترا ای شب تیره امشب چه بود
ازین رو سیاهی ترا ننگ نیست
برو این سیه کاری از حد مبر
مرا امشب ای شب تو دلسوز باش
چو شمعم بکش یا شبم برفروز
جهاننا اگر تیره روزی چو من
به مرگ که کردی سیه جامه را
۲۲۲۰ بخند ای سحر گر نداری غمی

و یا تیرگی آب حیوان گرفت ^۱
دم صبح خیزان چرا بسته اند
چرا غم ز شمع فلک برفروز
هم از مایه نیک روزی بود ^۲
و یا صبرم امشب میسر شدی
ورم جانی ای روز روشن برآی
خروس سحر گو برآور نفس
خروسان پرده سرا را که بُرد
که بستند پای شب و نای مرغ
شبم خون دل خورد و خون خورده دل
دم صبح در کام بشکسته ای
که بر مرغ و ماهی فرو بست راه
که گردون برآوردت از دوده دود
برون از سیاهی مگر رنگ نیست
که هم عاقبت بر تو خندد سحر
درین تیرگی ضامن روز باش
چو عودم بسازار چو عودم بسوز
مبادت شب تیره روزی چو من
که چون خامه کردی سیه نامه را
برآر از دل آتش افشان دمی

۱ - دا: ردیف هر دو مصراع «بود» است.

۲ - دا: ردیف هر دو مصراع «شود» است.

۳ - دا: «آخر» و «یا» افتاده است.

خلاص دادن سمن رخ دختر سهیل

جهانسوز شاهزاده^۱ همای را و روی آوردن به قصر همایون

درین بود کامد نجاتش پدید
چو یک نیمه بگذشت از آن تیره شب
چو بادام ترکان چین نیمه مست
شده جلوه گر چون خرامان تذرو
دلاویز چون زلف عنبر شکن
دلارای چون خلد عنبر سرشت
گره کرده شام سحرپوش را
برافکنده مشکین نقاب از قمر^۵
گلش باغ حسن و تنش جان جان
شکر در لب و سحر در چشم مست
ز چوگان خم گیسوش برده گوی
برآمد چو ماه و در آمد چو باد
به گلبرگ مشک سیه بر شکست
چو بند گرانس سبک بر گرفت
ملک همچو یوسف بر آمد ز چاه
بپرسید کای سرو باغ روان
بگوراستی سرو آزاده‌ای
و گر ماهتابی بگو روشنم
مه مهربان سرو نسرين^۷ عذار

ز ظلمت شد آب حیاتش پدید
به زندان در آمد مهی^۲ قندلب
چو شمعی^۳ فروزنده شمعی به دست
غلام قدش گشته آزاده سرو
شکر ریز چون شهد شکر شکن
خرامان چو طاوس باغ بهشت^۴
نهان کرده در شب بناگوش را
به شیرین سخن برده آب شکر
چو سروی روان گشته در پرنیان
قمر بر رخ و شور در زلف پست
ز گیسوش مار سیه برده موی
ثنا گفت بر شاه شامی نژاد
بزد چنگ و بندش به هم در شکست
چو سرو روانش به بر در گرفت
توگویی ز ماهی بر آمد به ماه
فروغ جمالت چراغ روان
و یا حوری ار^۶ آدمی زاده‌ای
که تابی شب تیره از روزنم
ز پسته شکر کرد بر شه^۸ نثار

۱ - دا: «شاهزاده» افتاده است.

۲ - دا: بتی.

۳ - دا: شمع.

۴ - دا: جای دو مصراع عوض شده است.

۵ - دا: از کمر.

۶ - دا: از.

۷ - دا: سیمین.

۲۲۴۰ که ای قامتت سرو آزادگان
گلت خسته نوک خاری مباد
درین قلعه شاهی بلند اخترست
ز سهمش برین چنبر سرنگون
به نیرو کمر بر گشاید ز کوه
ز تیفش بلرزد دل آفتاب
مرو را سهیل جهانسوز نام
ز شاهان ستاند به شوکت خراج
سمن رخ منم دخت نامی او
دلم مدتی شد که صید تو شد
۲۲۵۰ تو در بند بودی و من بنده ات
ترا بند بر پای و بر دل مرا
نگویم به بالا بلای توام
گرت چون همایون بود دلبری
کجا ذره ای آفتابی شود
ولی در تو چون از تو نتوان برید
اگر چون همایون ندارم جمال
چه بد کرده ام گر چه بد کرده ام
چه درمان چو دردست درمان من
تو دانم که با من نیایی بسی
۲۲۶۰ ولیکن چو می سوزم ای دلفروز
که شه شد به نخجیر با برگ و ساز
تو خوش باش و از هیچ کس غم مدار
بگفت این و بنهاد پیشش طعام
به خلوت سه روز و سه شب دم زدند

مه مهرخان شاه شهزادگان
میان تو در هر کناری مباد
که افزون تر از اخترش لشکرست
شود گاو گردون ز چنبر برون
شود کوهش از نعل یکران ستوه
بود اصلش از نسل افراسیاب
که زبید دو صد چون سهیلش غلام
ولیکن فرستد به فغفور باج
به رخ مایه شاد کامی او
چو آهو گرفتار قید تو شد
تو سرکش ولی من سرافکنده ات
ترا پای بر جای و در گل مرا
که سرگشته و مبتلای توام
یقینم که با مات نبود سری
و یا پر مرغی عقابی شود
به فال همایون توانم رسید
مگو کین همایون ندارم به فال
که خود را گرفتار خود کرده ام
تو یی جان من مرهم جان من
که همچون همایون نیایی کسی
چه باشد که با من بسازی سه روز
نیاید به یک هفته از صید باز
که گردد به کام دلت روزگار
پس آنکه به گردش در آورد جام
دو عالم به یک جام می کم زدند

گه این ذره بودی گه آن آفتاب
گهی ماه ساقی و شه نغمه ساز
از آن پس ملک را مه خوش خرام
دگر بادپایی چو ابر بهار
شه پیلتن را چومه اسب داد
۲۲۷۰ لبش را به لب شکر آلود کرد
رخ آورد چون شاه خاور به چین
ز میدان چشم اشک^۴ گلگون براند

گه آن مست عشق و گه^۱ این مست خواب
گهی شاه دلبنده و مه^۲ دلنواز
بیاورد دستی سلاح تمام
نوندی زمین کوب دریا گذار
به شهر رخ شه شامیش رخ نهاد
گرفتش در^۳ آغوش و پدرود کرد
شد آشفته چون زلف دلبر به چین
جنیبت به قصر همایون دواند

آمدن همای

به پای قصر همایون و مخاطبه کردن با او

چو زرین علم شد ز عالم نهان
همای آشیان کرد در پای قصر
به جولان در آورد که کوب را
به دود جگر چرخ را کله بست
طناب نهم خیمه درهم کشید
چو دریا سرشکش^۵ در آمد به موج
چومه بر در قصر منزل گرفت
۲۲۸۰ همایون دلبر بت دلگسل
که چون لعل^۶ کانی برون آ ز درج
که سر برزد از کوه ماه مهی

شب قیرگون دم زد از قیروان
به پرواز شد تا به اقصای قصر
ببر آورده آه دل آشوب را
به صور نفس قلب گردون شکست
تمام ششم پرده درهم درید
چو عنقا خروشش بر آمد به اوج
در قصر در آتش دل گرفت
سروشش فرو گفت در گوش دل
بر آ همچو خورشید رخشان به برج
بر آمد ز شرق آفتاب شهی

۱ - دا: مست عاشق گه این.

۲ - دا و تع: که.

۳ - دا: به.

۴ - دا: اسب.

۵ - دل: دریای سرکش. تع و کم: دریای سرشکش.

۶ - دا: «لعل» افتاده است.

مه مهرپرور برآمد به بام
 ز شب بسته پیرایه بر آفتاب
 چو مه رفته در آسمانی پرند
 سیه شعری از سنبل مشک فام
 به جادوی زوبین فکن نیمه مست
 شهی دید با طلعتی همچو ماه
 خطش را ز مشک تتاری غبار
 ۲۲۹۰ چو مه را ملک بر لب بام دید
 روان با سرشک روان همچو باد
 گهرپوش لب را گهرریز کرد
 ثنا گفت و گفت ای دل افروز روز
 جهان روشن از روز شب زیورت
 دل آشفته شام مه منزلت
 از آن چاه بابل که جان می برد
 به زلف تو تا سر درآورده ام
 ز موی میان تو مویی شدم
 ضعیفی که افکندیش در کمند
 ۲۳۰۰ غریبی که اومیدش از خوان^۱ تست
 کریمان کسی را که مهمان کنند
 ترا گر چه نیروی سرپنجه هست
 به کویت ز راه^۲ نیاز آمدم
 درم باز کن تا کشم در برت
 دلم باز ده تا جفايت کشم

مehش مهربان گشته مهرش غلام
 فکنده شبش سایه بر آفتاب
 ز عنبر گره کرده بر مه کمند
 فروهشته از طرف ماه تمام
 به غیغ ترنجی ترنجی به دست
 فروزنده بر پشت ابری سیاه
 مهش را شب قیرگون بر کنار
 مسلسل به گرد مهش شام دید
 بغلتید و بر خاک راه اوفتاد
 بر آن جان شیرین شکر ریز کرد
 شبت قدر بادا و نوروز روز
 روان تشنه چشمه کوثر
 روان گشته آب از چه بابلت
 که چاهی ست کآن روان می برد
 به آشفته گی سر برآورده ام
 ز مشک تو قانع به بویی شدم
 گرش می کشی در به رویش میند
 درش باز کن زانک مهمان تست
 دلش را نشاید که بریان کنند
 به خون ضعیفان میالای دست
 به بوییت ز راه دراز آمدم
 و گر نی بمیرم ز غم بر درت
 مکش سر که سرپیش پایت کشم

پاسخ دادن همایون همای را

شکر لب لب درفشان برگشود
که شاهها سرت سبز و رخ لعل باد
فلک حلقه‌ای از کمر ترکشت
چه گویی ز راه دراز آمدم
۲۳۱۰ چه نامی که نامم بدادی به ننگ
سمن رخ رخش را سمن رخ نهد
برو با نگاری که داری بساز
مگو کز تو دل برنشاید گرفت
مرا چون تو پسته دهان تنگ نیست
برو باز پس گرد و ره پیش گیر
دلی مرد سر پنجه عشق تست
تو گویی که با عشق بازی کنی
برفتی و نرد دغا باختی
نگاری گرفتی که در خورد تست
۲۳۲۰ کنون لطف کردی و باز آمدی
من و آرزویت کجا تا کجا
تو در مهر چون مه نیایی تمام
گاهی پاسبانم به زاری کشی
چرا راز دل می گشادم چو اشک
شدم در هوای تو رسوای دهر
به شیرین زبانی زبان برگشود
سمند ترا ماه نو نعل باد
شه سرکش چرخ ترکش کشت
برو باز شو کز تو باز آمدم
مزن بر زبانم چو دادی ز چنگ
چو رخ بر رخ چون تو فرخ نهد
به زاری بسوزار به خواری بساز
به یک دل دو دلبر نشاید گرفت
که حاصل ز نام تو جز ننگ نیست
سر ما نداری سر خویش گیر
که همچون تو قلب آمد و نادرست
که با هر کسی عشق بازی کنی^۱
زدی مهره لیکن خطا باختی
به میدان خوبی هم آورد تست
به بیچارگی چاره ساز آمدی
که ناید ز ترک خطایی خطا
که از شامی و مهر ناید به شام
گاهی باغبانم به خواری کشی
که از چشم خلقی فتادم چو اشک
به دیوانگی شهره گشتم به شهر

تو شش ماه شد تا فتادی^۱ به بند
 من خسته در بند سودای تو
 نه کس همدم جز دم صبحدم
 به مهر تو زان سر برافراشتم
 ۲۳۳۰ قلم این زمان از تو برخاستست
 دمت آتش ست و تو افسرده ای
 مده دم که با ما نیی هم نفس
 نه طفلم که گویی به یک دانه نار
 مرا گر تو گویی که سروی رواست
 شکر خایم و تلخ پاسخ نیم
 تویی فتنه وز تو بسی فتنه خاست
 و گر زانک بالای سر بینیم
 منم ابر گرینده شب تا سحر

ولیکن مهی آمدت در کمند
 پریشان چو جعد سمن سای تو
 نه کس همزبانی برون از قلم
 که سر چون قلم بر خطت داشتم
 که چون طره کج باختی راستست
 ولی در نگیرد غلط کرده ای
 فسونم^۲ مدم زانک با دست و بس
 ستانم ازو گوهر شاهوار
 ولیکن نیایم به طبع تو راست
 سمن بویم اما سمن رخ نیم
 در ار زانک بر فتنه بندم رواست
 به بام آمدم تا چو خور بینیم
 بود ابر گرینده بالای سر

پاسخ دادن همای همایون را

ملک خاک راهش به مژگان برفت
 ۲۳۴۰ که ای عارضت باغ و نسرين من
 ز ماه تو صد طعنه بر مشتری ست
 دلم نقش ماه نوت بسته است
 در آن طاق پیروزه بینم گره
 شود شیرگیر از دو آهوی تو
 چو در تابم از شمع خلوتگهت
 مگر پیش رویت بمیرم چو شمع

پس آنکه چو زلفش بر آشت و گفت
 به روی تو روشن جهانبین من
 بوجهی که صد وجهش از دلبری ست
 که پیوسته در مهر پیوسته است
 که پیوسته گوید کمانش که زه
 سگ کویت ای من سگ کوی تو
 ازین پس من و خاک بوس رخت
 که از سوز دل ناگزیرم چو شمع

۱ - دا: که افتادی.

۲ - دا: فسوسم.

چو اشکم به هر سو دواندن^۱ که چه
 ببین بازی دیده باز من
 غم تست غمخوار غمخوارگان
 ۲۳۵۰ منم خاک کوی تو ای سیمبر
 تکبر مکن یار درویش باش
 بخوبی کسی چون تو مغرور نیست
 دلم دلبر و دلربایش تویی
 دوا از که جویم چو دردم ز تست
 گرفتم که خون بر تو کردم حلال
 به جان تو ای جان من زان تو
 که مانند زلف ارببری سرم
 غریبم ولی از تو نبود غریب
 از آن روی می پیچم از بخت روی
 ۲۳۶۰ دمی با تو گفتم بر آرم ز دل
 دمت با که رانم چو^۲ همدم تویی
 دلم در غم عشق و غم در دلست
 به زور ارکشی ور به زارم کشی
 دلم زان ز مهر تو در آتش ست
 گرم گویی از چشم من دور باش
 نگویم که ماهی که ماه سپهر
 نه سرو روانی که سرو روان
 دمی فتنه بنشان چو برخاستی
 چو خاک تو گشتم ببادم مده
 ۲۳۷۰ مران چون سگ کوچه از در مرا

چو خون دل از دیده راندن که چه
 که هر لحظه پیدا کند راز من
 بکن چاره کار بیچارگان
 ببادم مده و آب رویم مبر
 جراحت مشو مرهم ریش باش
 اگر دور باشی ز من دور نیست
 چه درمان چو دردم دوايش تویی
 دل آتشین و آه سردم ز تست
 چو کشتی مکن خون من پایمال
 دل و جان من برخی جان تو
 ز سر بگذرم و از سرت نگذرم
 که بخشی ز انعام عامم نصیب
 که سختی کند مرد را سخت روی
 ز خون دلم پا فرو شد به گل
 غمت با که گویم چو محرم تویی
 چو غم هست و دل نیست این مشکلت
 بکش یا بکش چون مرا دلکشی
 که در سوختن شمع مجلس خوش ست
 زنده دورباش توام دورباش
 بکاهد ز مهر و تو فارغ ز مهر
 سراپا تن ست و تو عین روان
 مشو کژ چو بر کار من راستی
 چو دادی به هیچم به هیچم بنه
 مدار از سگ کوچه کمتر مرا

نکردم ز رو خاک کوی تو پاک
بدان رخ که شاهان رخس می نهند
که چندان بساطت به رخ بسپرم
در آن شام شبگون شکست آرمت
ز مهرت مبادا دل خسته دور

که با خود برم خاک کویت به خاک
همایون رخان فرخش می نهند
که رانند شاهان فرس بر سرم
وگر دست یابم به دست آرمت
که گیرد چراغ مه از مهر نور

پاسخ دادن همایون همای را

سمن برگ روی همایون جمال
روان کرد از تنگ شکر شکر
شکر را حلاوت ز یاقوت داد
به یاقوت بشکست نرخ نبات
۲۳۸۰ عقیقش ببرد آب در عدن
که ای گلبن باغ فرماندهی
چو سوسن سراسر زبان بینمت
چو سروت اگر راستی پیشه بود
تو آتش زبانی و قول تو باد
گهت شمس بر سر درفش چو مهر
کنون خود سمن رخ هوادارتست
کجا با من افتی که افتاده ام
ولیکن چرا آب خود می برم
اگر سروی آزاد گشتم ز تو
۲۳۹۰ مرا گرچه از دیده بیرون نیی
ز لعل لب تا شنیدم سخن
ز مهر تو تا پرتوی یافتم
کنون حاصلم از تو رسوایی ست
من آن مرغ زارم که در مرغزار

همایون به نام و همایون به فال
فرو ریخت از درج گوهر گهر
رطب را ز شیرین شکر قوت داد
برانگیخت آتش ز آب حیات
چو طوطی شکر خای شد در سخن
به قد راستی را چو سرو سهی
به دل راست کژ چون کمان بینمت
چو از بنده آزاد گشتی چه سود
خدایا چنین کس هوایی مباد
گهت آذرافروز خورشید چهر
گلستان رویش سمن زار تست
دلم کی دهی چونک دل داده ام
چو شمع از چه رو خون خود می خورم
و گر زانک عمری گذشتم ز تو
همایی ولیکن همایون نیی
دم بی سخن بر نیامد ز من
رخ از مهر تابنده برتافتم
چو مهر از توام بهره تنهایی ست
نوا می زدم بر سر شاخسار

به طرف چمن آشیان داشتم
 گهی می چریدم چو آهو به راغ
 به راغم بجز میل عرعر نبود
 سمن را زهم می گشودم ورق
 گهم دیده در نرگس مست بود
 ۲۴۰۰ ز هر گلستانی گلی چیدمی
 چو سرو از لب چشمه ها رستمی
 گهی میل سرو سهی کردم
 گهی در چمن گشتمی نغمه ساز
 کنون حاصلم از تو بی حاصلی ست
 درین کنج مطموره تنگنای
 نه یاری که با او بر آرم دمی
 بخوبی اگر یار کم داشتم
 چو دیدم به هر حال سست آمدی
 برو کز تو هم چاره تنهائی ست
 ۲۴۱۰ به باد ارچه دادم به بوی تو دل
 منم خاک راهت ز من در گذر

هوای گل و گلستان داشتم
 گهی می پریدم چو طوطی به باغ
 به باغم بجز برگ عبهر نبود
 چمن را ز گل می فکندم طبق
 گهم دسته ای لاله در دست بود
 ز هر غنچه ای خرده ای دیدمی
 وطن بر لب چشمه ها جستمی
 گهی با ریاحین بسر بردمی
 به صد دست بر سرو دستان نواز^۱
 دلم را نصیب از غمت بی دلی ست^۲
 چه پایم چو زینسان فتادم ز پای
 نه رویی که با کس بگویم غمی
 ترا در جهان یار پنداشتم
 چو دل قلب و بس نادرست آمدی
 ز درد تو درمان شکیبایی ست
 کنون بر گرفتم ز روی تو دل
 چو خاکم مکن خوار و آبم مبر

پاسخ دادن همای همایون را

ملک زده گفت ای بت خر گهی
 ز لعل لب آب عذاب شد
 دم عیسوی پیش نطق تو باد
 به شمشاد طوبی خرامت قسم
 به آهوی صیاد شیرافکنت

شکسته قدت پشت سرو سهی
 بر لعل آب حیات آب شد
 مسیحا هوادار نطق تو باد
 که شد راستی را به عالم علم
 به سوفار مژگان خنجرزنت

به خون ریز بادام بادام تو
 بدان جادو و افسای بابل فریب
 به رویت که بی نور شد نار ازو
 ۲۴۲۰ بدان روز کز شب بود زیورش
 به افسون آن افعی مهره باز
 به دود افکن آن دود آتش مکان
 بدان عنبرین مشک عنبر فروش
 به دلگیری آن مسلسل کمند
 به تاریکی آن شب مشک سای
 به سربر قمرسای کاکلت
 به آب رخت کآب آتش برد
 بدان برگ نسرين بستان فروز
 به آبی که در چشمه نوش تست
 ۲۴۳۰ به خالی که بر طرف چاهت فتاد
 به قندت که بشکست نرخ نبات
 به لعلت که سرچشمه گوهری ست
 بدان عقد پروین خورشید جای
 به قیر دلاویز سودا گرت
 به ابرویت آن قوس طغرامثال
 بدان هندوی سرکش سرفراز
 بدان طوق غبغب معلق ز ماه

به آشوب زلف دلارام تو
 کزو برد جادوی بابل فریب
 به مویت که چون مور شد مار ازو
 بدان شب که بآ روز باشد سرش
 که بر ماه گردد شبان دراز
 به آتش و ش آن آب آتش نشان
 بدان شکرین شهد شکر فروش
 به شیرینی آن شکرریز قند
 به جان بخشی آن لب جان فزای
 به رخ بر سمن مالی سنبلت
 وزو پرده آب و آتش درد
 بدان ماهتاب شبستان فروز
 به نوشی که در لعل در پوش تست
 سیه دانه بر قرص ماهت فتاد
 به شهدت که برد آب آب حیات
 به ماهت که مهرش ز جان مشتری ست
 بدان شام شبگون خورشید سای
 به قند شکر ریز حلوا گرت
 که طغرا کشد بر مثال جمال
 بدان زنگی کافر ترک تاز
 چو آبی فرو هشته از زیر چاه

به نارت که در نار نار افکند
 به دلدوزی ناوک چشم تو
 ۲۴۴۰ به آزادی سرو سیمین برت
 به موی میان تو گاه کنار
 بدان کوه سیمین زرین کمر
 به خلخال زرین گوهرنگار
 به نقشت که هرگز نرفت از خیال
 به کوی تو آن رشک باغ بهشت
 به بادی که آرد به من خاک پات
 که گر خاک گردد تن خاکیم
 ز دل دست شستم به خوناب چشم
 چو باد ار بیابم^۳ گذر بر درت

به مهرت که مه را ز کار^۱ افکند
 به دلسوزی آتش خشم تو
 به درباری لعل پر گوهرت
 به^۲ گلبرگ روی تو روز بهار
 که کوهش به خدمت نهاده ست سر
 که در پای بوست بود پایدار
 به نامت که باشد همایون به فال
 که بابی ست از خلد عنبر سرشت
 که خاکش به از خون آب حیات
 گواهی دهد جان ز دل پاکیم
 دواندم چو باد از پیت آب چشم
 کنم جان درین سر به جان و سرت

پاسخ دادن همایون همای را

۲۴۵۰ مه قندهار آفتاب طراز
 قصب پوش ماه گره گیر^۴ موی
 فروزنده خورشید طوبی خرام
 شکرریز نوشین لب قند خند
 نگارین سیمین بر سرو قد
 سر درج لولوی تر بر گشود
 به شکر بر آورد شور از نبات
 به تنگ شکر نرخ شکر شکست

بت قندلب دلبر دلنواز
 گل اندام سرو سمن برگ روی
 خرامنده طاووس طوطی کلام
 پری چهره بت روی مشکین کمند
 همایون مه پیکر زهره خد
 دل شهد و کان شکر بر گشود
 ز شهدش برفت آب آب حیات
 به درج گهر قدر گوهر شکست

۱ - دا: نگار.

۲ - دا: ز.

۳ - دا: از بیارم.

۴ - دا: «گیر» افتاده است.

دل لعل خون شد ز عناب او
 طبرزد بر شکرش آب شد
 ۲۴۶۰ شکر ریخت از شهد شکر نثار
 به پیغاره گفت ای سر سرکشان
 نهم منظره آشیان تو باد
 زحل کمترین هندوی بام تو
 شه چرخ فراش خلوتگهت
 تو مهری و ماه سپهرت غلام
 تو ماهی و افتاده از مهر دور
 تو عمری و باکس نیایی چو عمر
 تو بادی چه سودای سیبم پزی
 تو سروی و مثل تو سروی نخاست
 ۲۴۷۰ چو جانی در انده چه دارم ترا
 به چشم چو آهو مکن روبهی
 بر آهوم نام شیری مبر
 بیا گر سیه کاریت آرزوست
 و گر همچو خالم شوی مهره باز
 به طراری ار سر برآورده ای
 ز زلفم بیاموز کژباختن
 به پسته شکر بیش شیرین مکن
 برو دست ازین جعد مشکین بدار

روان آب از آن در خوشاب او
 ز نوشین لبش آب نوشاب شد
 رطب را در افکند در خار خار
 که هم شه نشانی و هم شه نشان
 ششم پنجره آستان تو باد
 قمر کهنترین گوهر جام تو
 سپهر روان خاکبوس رخت
 کند مهر هر مه به برجی^۱ مقام
 دهد ماه را پرتو مهر نور
 چو رفتی دگر باز نایی چو عمر
 که هر لحظه بر بوستانی وزی
 گر از بنده آزاد گردی رواست
 برو تا به یزدان سپارم ترا
 مرا خواب خرگوش تا کی دهی
 ز آهوی من شیر گیری نگر
 ز خالم بیاموز کین کار اوست
 مکش^۲ این سخن پیش مارم دراز
 کژی را به سرمایه ای کرده ای
 به ناراستی سر برافراختن
 که گرمی فزاید شکر بی سخن
 و گر نی به شوریدگی سر برآر

۱ - دا: هر دم برجی.

۲ - دا: مکن.

منه دل برین^۱ زلف پرتاب و پیچ
 ۲۴۸۰ میا پیش این نرگس می پرست
 چه سازی ز مشکین کمندم زره
 به بالای من نیستت دسترس
 به طراری زلفم از ره مرو
 مبر نام دل آخرت ننگ نیست
 رخ آورد و زد شاه را^۲ شاه رخ

چو دیوانه در مار افعی مپیچ
 که ترک است و سرمست و خنجر بدست
 که کار تو زان می فتد در گره
 که از سروین بر نخوردست کس
 بدین ریسمان باز در چه مرو
 کزین جنس در شهر ما تنگ نیست
 پس آنگه بگرداند از شاه رخ

باز گشتن همای

از قصر همایون به نومیدی و صفت برف و باران

سهی سرو بستان آزادگان
 شب افروز ایوان روشن دلان
 گل باغ شوق اختر برج عشق
 همای جگر خسته دل فگار
 ۲۴۹۰ چو از مهر آن ماه برداشت دل
 عنان برزد و سر به صحرا نهاد
 ز دست دلش دست بر دل بماند
 چنان آتشی از جگر برفروخت
 هوا کله عنبرین بسته بود
 شب از ابر خم در خم افکنده جعد
 ز دیبای ادکن فلک در نقاب
 هوا هر نفس کرده کافور بیز
 زده برق بر فرق کهسار تیغ
 تبیره زن رعد در دمدمه

صف آرای میدان دلدادگان
 مه شب روان قبله مقبلان
 شه ملک غم گوهر درج عشق
 پراکنده احوال آشفته کار
 به ناکام بگذشت و بگذاشت دل
 سرشکش روان رو به دریا نهاد
 ز خون جگر پاش در گل بماند
 که از ماه تا پشت ماهی بسوخت
 زمانه به انفاس رخ شسته بود
 شده گوش گردون کر از بانگ رعد
 ز قاقم همه کوه و در در حجاب
 زمین هر طرف گشته کافور خیز
 روان گشته طوفان آبی ز میغ
 دم افسرده تر گشته هر دم دمه

۱ - دا: «برین» افتاده است.

۲ - دا: شهزاده را.

فرو رفته گیتی به دریای قیر
شبی زان صفت روزی کس مباد
نه بحری که پیدا بود ساحلی
ز دلبر جدا مانده وز دل جدا
چو خر در وحل بازمانده فرس
نه راهی که بیرون رود زان دیار
نه کوشی^۱ که گیرد پی کار خویش
ولیکن روان کرده در ره رها
گه از سینه آتش زدی بر سحاب
گاهی گفتی و خون فشاندی ز چشم

۲۵۰۰ زده باد بهمن دم از زمهریر
جهان رفته از برف و باران به باد
نه راهی که آن را بود منزلی
ملک زاده از پیش و روی از قفا
چو صبحش ز سرما فسرده نفس
نه رویی که روی آورد سوی یار
نه صبری که برگردد از یار خویش
روان کرده از چشمها چشمه ها
گه از دیده زورق فکندی در آب
گاهی باره در رود راندی ز چشم

خطاب کردن همای

با ابر و طیره شدن با برف و باد^۲

چرا طیره ای با من آخر بگویی
ولی آتش از جانم انگیختی
چو سایه چرا خوارم انداختی
به دریا مرا در کشیدی چو باد
و یا سست مغز^۳ ارنه تردامنی
مکن سرکشی وز سرم در گذر
شدی همچو گیسوی ماهم سیاه
که می بینمت سخت سستی و تر
که آن سنگدل مهر ننمایدت

۲۵۱۰ ای ابر تر دامن تیره روی
به تردامنی آب خود ریختی
اگر سایه بر کارم انداختی
سبک بادبان بر کشیدی چو باد
چرا تیره ای گرنه بخت منی
بدر پرده و پرده من مدر
سرا پرده تا بر کشیدی^۴ به ماه
مرا از تو تا خود^۵ چه آید به سر
هم از کوه پایی به سنگ آیدت

۱ - دا: نه هوشی.

۲ - دا: خطاب کردن همای با ابرو اطلس و طیره شدن با ابرو باد.

۳ - دا: «مغز» افتاده است.

۴ - دا: در کشیدی.

۵ - دا: تو با تو.

چو کار تو زین گونه بالا گرفت
 ۲۵۲۰ تو می گریی و برق می خنددت
 ترا از هوا کار بر هم فتاد
 چو باران درم ریختی بر سرم
 تهی مغزی و سرکش و تندخوی
 نه ای بهمن و دم ز بهمن زنی
 گه از رعد دل در خروش آوری
 روی همچو لوکان سر اندر هوا
 گهی دم ز کافور بیزی زنی
 بدینسان که گه را گرفتی کمر
 نگویم که بی آبی و بی حیا
 ۲۵۳۰ گر آبت ز دریا برآورده اند
 مرا کین همه کام در دل بماند
 تو ای برف هم چون فتادی مرا
 اگر بردلم رحمت آری نکوست
 مکن تندی ای باد بی آب سرد
 برو گرم و دم سردی از حد مبر
 غم همره و ناله همدم بس است
 سرشک ارچه بازش ندانم ز چشم
 و گر دم به دم قاصدی بایدم
 ببین کاب چشم چنان می رود
 ۲۵۴۰ دلم چون بدان دلگسل بازماند
 ولیکن چنین به که دل پیش اوست

سرشکت چرا راه دریا گرفت
 چه گریی چو کس گریه نپسنددت
 کسی چون تو یارب^۱ هوایی مباد
 سیه رو چرایی چو داری درم
 سبک پایی و تند و تاریک روی
 چه زالی که بی مهر و تردامنی
 گه زاشک^۲ دریا به جوش آوری
 کف از لب فشانان بگو تا کجا
 گهی لاف سیماب ریزی زنی
 کی اندازی از زخم تیفش سپر
 و گر زانک گویم نباشد روا
 ز دریا ترا بر سر آورده اند
 ز دست توام پای در گل بماند
 نشستی و بر باد دادی مرا
 که برفی ست امشب که بر بام اوست^۳
 فسرده دم کژرو هرزه^۴ گرد
 به بادم مده وز سرم درگذر
 دلم همدل و غصه محرم بس است
 بر آنم که بازش برانم ز چشم
 کزو آب با روی کار آیدم
 کزو آب آب روان می رود
 تن خسته را دل ز دل بازماند
 که ریشست و او مرهم ریش اوست

۱ - دا: خدا یا چنین کس.

۲ - دا: رشک.

۳ - تع: این بیت را ندارد.

۴ - دا: دم و کژ روو.

ز ما عشق بازی نباشد خطا
بدان گونه می گفت و میراند اسب
چو مرغ سحر خوان فغان برکشید
فلک میخ را قبه در هم شکست
دریده شد آن پرده نیلگون
چو آن ابر بارنده محمل براند
بجنباند مرغ سحر بال را
ز ناگه به سرچشمه‌ای در رسید
۲۵۵۰ فرود آمد و اسب در بیشه راند
دلش پیش یار و غمش پیش دل
نه در دل که از غم برد جان بدر
گذشته ز خون دل آب از سرش

وزو ترک بازی نباشد خطا
ز چشم اشک می راند و می ماند اسب
جهان مژده صبح صادق شنید
هوا از دم باد و باران بجست
نهفته شد آن قلزم سرنگون
سیاهی برین سبز گلشن نماند
به جنبش درآورد خلخال را
چراگاه و مأوای نخجیر دید
بران چشمه از چشمها خون فشاند
غم دلبرش مرهم ریش دل
نه در سر که بر دارد از پای سر
چراگر شده برق که پیکرش

پشیمان شدن

همایون و رفتن در عقب همای

سخن پور آنکو سخن نظم داد
که چون از شه خسته دل دور ماند
به دل سنگ برزد ز سنگین دلی
خروشش دم صبحگاهی ببست
دل سنگ را آب کرد از سرشک
بسی دست بر دل زد از دست دل
۲۵۶۰ چو مهجور ماند از وفادار خویش
چو مه مه بر ابر که کوهه بست

ز حال همایون چنین کرد یاد
چو باد از پیش اشک گلگون براند^۱
در آن کار حیران شد از مشکلی
نفیرش ره مرغ و ماهی ببست
جهان غرق خوناب کرد از سرشک
کش از خون دل پا فروشد به گل
خجل شد ز گفتار و کردار خویش
چو خورشید بر کوهه زین نشست

به آیین ترکان پرخاشخر^۱
 همه ملک هستی ز ره برگرفت
 بری شد ز دل تا به دلبر رسید
 ز نرگس شده بر سمن سیل ریز
 فروشته از اشک یاقوت فام
 دلش رفته و او از پی دل شده
 رهی دور و از راه افتاده دور
 دریده سیه ابر ازین سبز باغ
 ۲۵۷۰ فلک را ز اکلیل برجبه تاج
 ز مهتاب روشن شده کار شب
 خوش آوای گردون هم آوای مرغ
 تبیره زن نوبتی نام را
 پری وش چو که کوب سرکش براند
 به هر منزلی کو علم بر کشید
 به هر چشمه ساری که او رخ بشست
 به هر موضعی کو بر آورد دم
 قضا را جنیبت بدان بیشه راند
 نظر کرد و که پیکر شاه دید
 ۲۵۸۰ بدانست کان مرغ بی بال و پر
 فرس پیشتر راند و بشناختش
 رخس دید گلگون ز خوناب چشم
 ز خون جگر تر شده دامنش
 بران چشمه کو رخ به خون شسته بود

روان گشت با تیغ و تیر و سپر^۲
 پی برق که کوب شه برگرفت
 برون شد ز خود تا بدو در رسید
 ز خون جگر نرگش سیل خیز
 ز زلف شب تیره گرد ظلام
 ز دست دلش پای در گل شده
 زده شه رخ و از شه افتاده دور
 برافروخته زنگی شب چراغ
 زده ماه بر پنجره تخت عاج
 ز انجم شده گرم بازار شب
 زده چنگ در ناله نای مرغ
 به نوبت زده نوبت بام را
 فلک هفت میدان ازو بازماند
 ز چشمش بسی چشمه ها شد پدید
 از آن چشمه دردم شقایق برست
 زمین از سرشکش برآورد نم
 که شهزاده را پای در گل بماند
 که بر طرف نخجیر گه می چرید
 در آن آشیان ساخته ست آبخور
 بر مردم دیده جا ساختش
 لب چشمه پر گوهر از آب چشم
 گیا بر دمیده ز پیرامنش
 ز خون دلش ارغوان رسته بود

۱ - دا: پرخاشگر.

۲ - دا: تیر.

به سوفار آهی که بر می کشید
نفیرش چو بر رعد می زد خروش
به صور نفس کز جگر می گشاد
بدان گونه آتش ز دل می فروخت
در آمد که در پایش افتد چو موی
۲۵۹۰ خرد بر زدش نعره کای بی خرد
گرش زانک می آزمایی رواست
دگر این کز آنسان طلبگار تست
کند سوی آهوی مستت نظر
ز خورشید اگر دست بردی چه سود
گوزنان چو لاف از پلنگی زنند

تتقهای^۱ چرخ می فرو می درید
سپهر سرافکنده می شد ز هوش
مه از بام نه پایه در می فتاد
بت آتشین روی را دل بسوخت
به چوگان زلفش در آرد چو گوی
خردمندت این از خرد نشمرد
که در زور و مردانگی تا کجاست
برید از تو مهر ار هوادار تست
و یا همچو آهو رمیدت زیر
بدو دستبردی ببايد نمود
به سرپنجه باشیر چنگی زنند

مناظره کردن

همایون با شاهزاده های

برانگیخت یکران شو لک ز جای
بگفتا بدین جای کام تو چیست
بگفتا که گم کرده ام نام خویش
بگفتا که تیره شبان چون کنی
۲۶۰۰ بگفتا کیم^۲ تا کنم رای دوست
بگفتا که گر عاشقی جان بده
بگفتا که گر جان دهم در خورست
بگفتا گرت جان همایون بود
بگفتا جداییم ناکامی ست
بگفتا شکیبایی از روی دوست

به نیرو یکی بانگ زد بر همای
نژاد از که داری و نام تو چیست
همی خواهم از داد گر کام خویش
دگر رای قصر همایون کنی
نیم هست بل هستیم جمله اوست
و گر نی برو ترک جانان بده
چو جانم همایون مه پیکرست
تن زنده از جان جدا چون بود
نکو نامی عشق بد نامی ست
و گر نی زدی خیمه در کوی دوست

بگفت ار به کویش بود راه من
 بگفتا که دل بر کن از مهر او
 بگفتا که کودل سخن در دل ست
 بگفتا چرا دل بدادی ز دست
 ۲۶۱۰ بگفتا به شوخی ز دستم ربود
 بگفتا مده دل به تیمار و درد
 بگفتا چه گویی ز احوال دل
 بگفتا بدین جا درنگ آوری
 بگفتا رها کرده‌ام نام و ننگ
 بگفتا صبوری ز سیمین برش
 بگفت ار گرفتم زد بر کنار
 بگفتا درو صورت جان ببین
 بگفتا که تا زنده‌ام جانم اوست
 بگفتا گر آرام دارد دلت
 ۲۶۲۰ بگفت اوست جانرا دلارام دل
 بگفتا گرش بازبینی دگر
 بگفتا که دارم ز عمر این هوس
 بگفتا اگر بی لبش زنده‌ای
 بگفتا دریغ ست از آن لب سخن
 بگفتا هم اکنونت از گرد راه
 بگفتا ز شاه و سپاهم چه باک

دو عالم بسوزد به یک آه من
 برون کن ز دل طلعت چهر او
 چو دل شد مرا کار ازان مشکل ست
 فتادی به دستان چو ماهی به^۱ شست
 کنون چون دل از دست دادم چه سود
 که انده برآرد ز غمخواره گرد
 که از دل بماندست پایم به گل
 که بر دوده شاه ننگ آوری
 بود کان پری چهره آرم به چنگ
 گرفتی کنار از میان لاغرش
 کند خون چشمم سزا در کنار
 ز زلف و رخس کفر و ایمان ببین
 دل و دیده و کفر و ایمانم اوست
 نه دل با دلارام دارد دلت
 که قوت روان ست و آرام دل
 ز باغ رخس لاله چینی دگر
 ولی وصل عنقا نیابد مگس
 از آن رو چو زلفش پراکنده‌ای
 چو نامش بر آمد^۲ مبر نام من
 بگیرم برم تا به درگاه شاه
 به پیشم چه شاه و چه یک مشت خاک^۳

۱ - دا: ز.

۲ - دا: آید.

۳ - دا و تع: این ابیات را ندارند.

بگفتا که جان بی هوایش مباد
 بگفتا که تا چند ازینسان سخن
 من آنم که گر تیغ کین بر کشم
 ۲۹۳۰ بگریذ نوک سنان من ابر
 من آن شیر گیر پلنگ افکنم
 مرا هام خوانند جنگ آوران
 گر اسفندیاری ور اسکندری
 بگفت این و بر کرد از جا نوند
 چو پیر ژیان اژدهایی به جنگ
 بر آشفته شد نامور شهریار

روانم دمی بی وفایش مباد^۱
 نمی ترسی از تیغ خونخوار من^۲
 سر چرخ گردان به چنبر^۳ کشم
 بدرد جگر گاه غرنده ببر
 که چنگال در شیر گردون زنم
 همه سرفرازان و کند آوران
 هم اکنون ز دستم کجا جان بری
 به بازو در آورد پیچان کمند
 شخاوان زمین کرده آهنگ رنگ
 ز بخت بر آشفته و روزگار

بیاض

چنین داد پاسخ که ای ارجمند
 گرین قالب زار وزرد ایدرست
 به نخجیر گه گور و آهو بس ست
 ۱۲۶۴۰ اگر شیر غرنده گردی به جنگ
 مرا خود نه بس بود اندوه خویش
 مرا با تو اینجا سر جنگ نیست
 به پیغاره چندین چه رانی سخن
 بگفتا نبینی^۵ همایون به خواب
 بگیرم دو دستت بدین^۶ رزمگاه

چه سازی به پیلسته پیچان کمند
 دلم در کمند همایون درست
 مزن تیر کین صید دیگر کس ست
 مکن تیز دندان به^۴ صید پلنگ
 که آمد ز اندوهم این کوه پیش
 دل ار تنگ دارم جهان تنگ نیست
 سر خویشتن گیر و تندی مکن
 نشان پیت شاه جوید بر آب
 ببندم برم تا به درگاه شاه

۱ و ۲ - دا و تع: این ابیات را ندارند.

۳ - دا: به خنجر.

۴ - تع: ز.

۵ - دا: بینی.

۶ - دا: درین.

جنگ کردن

همایون با شاهزاده همای

شه شیردل خسرو شیرگیر
بفرید ماننده پیل مست
چنان بر کشید اسب را تنگ تنگ
به که کوب سرکش در آورد پای
۲۶۵۰ به هم درفتادند چون پیل مست
ز سم ستوران هامون نورد
سر تیغ بر اوج گردون رسید
رخ شاه گردون شد از بیم زرد
گره کرد ماه گره مو کمند
بزد بانگ بر ادهم بادپای
ملک زاده رابد به چنگ اندرون
برانگیخت از جا تکاور نوند
سمبر همایون چو خنجر بدید
چنان بر سپر زد کش از زخم دست
۲۶۶۰ چو شد زار کار شه از کارزار
ز مژگان ببارید خوناب و گفت
مرافتادگان را تویی دستگیر
به فریاد من رس که فریاد رس
وگر زانک عمرم به پایان رسید
ز مردن مرا ننگ و پیغاره نیست
ولیکن مرادم همین است و بس

همای همایون روشن ضمیر
بپیچید بر خویش و از جا بجست
که در جنبش آمد به فرسنگ سنگ
بر آشفت و بر کرد مرکب ز جای
یکی تیغ و دیگر کمندی به دست
پر از گرد شد گنبد لاجورد
خوی بادپایان به جیحون رسید
پر از خاک شد چشمه مه ز گرد^۱
بیفکند و آورد شه رابه بند
مگر همچو بادش در آرد ز جای
یکی آبگون ابر بارنده خون
بزد تیغ و ببرید پیچان کمند
کیانی سپر را به سر در کشید
سر تیغ تا قبضه در هم شکست
بر آشفت از بخت و از روزگار
که ای پاک معبود بی یار و جفت
چو افتاد کارم کنون دست گیر
ترا دارم اندر دو گیتی و بس^۲
چو دل شد^۳ کنون نوبت جان رسید
که پیر و جوان را از آن چاره نیست
که در پیش یارم برآید نفس

۱ - دا و تع: این بیت را ندارند.

۲ - دا و تع: این بیت را ندارند.

۳ - دا: چو شد دل.

بگفت این و آهی حزین برکشید
 ز هامون برانگیخت هامون نورد
 برافراخت بال و ببازید چنگ
 ۲۶۷۰ چو بادیزان^۲ در ربودش ز زین
 به کردار برق^۳ از تکاور بجست
 شه مهرپرور چو خنجر گرفت
 تو گفتی برآمد فروزنده شید
 بخندید و گفت ای شه پاک دین
 اگر زانک این با همایون کنی
 چو شهزاده نام همایون شنید
 همه داغ و دردش فراموش گشت
 همایون به زاری فغان در گرفت
 فروریخت از دیده سیلاب درد
 ۲۶۸۰ برانگیخت از آتش سینه آب
 ملك زاده ازاشك پاشیدنش
 زمانی شد از خاک سربرگرفت
 کشیدند جعد سمن سای هم
 چو از پای بوسی بپرداختند
 ز شیرین عقیق آن دو مشکین کمند
 بسی با هم از غصه گفتند راز

دم از دل برآورد و دم در کشید
 نهان کرد گردون گردان ز گرد
 کمربند دلبنده^۱ بگرفت تنگ
 به نیرو برآورد و زد بر زمین
 سرش را ز تن خواست ببرید پست
 پری چهره مغفر ز سربرگرفت
 شب قیرگون گشت روز سپید
 همایون منم دخت فغفور چین
 ندانم که با دیگران چون کنی
 خروشید و آهی ز دل برکشید
 به خاک اندر افتاد و بیهوش گشت
 تو گفتی به افغان جهان برگرفت
 به خون رخ بشست از غبار نبرد
 ز نرگس ببارید بر گل گلاب
 به فندق گلستان خراشیدنش
 سهی سرو را تنگ دربرگرفت
 فتادند چون طره درپای هم
 ز ساعد میان را کمر ساختند
 گرفتند داد دل دردمند
 بسی با هم از لابه کردند ناز

۱ - دا: دلبر.

۲ - دا: بزبان. کم: وزان.

۳ - دا: باد.

رسیدن فهرشاه و بهزاد

با لشکر خاور به شاهزاده همای و همایون^۱

امیدی به امیدواری رسد
سپهدار مشرق علم برکشید
نهان گشت گردون ز گرد سوار^۲
دل کوه سنگین در آمد ز جای
سیه گشت چشم زمانه ز مرد
ببین تا چه بازی کند روزگار
دگر تا چه نقش است کاید برون
که کس را چو من درد بر دل مباد
که بر حال خویشم ببايد گریست
پری چهره هم در زمان برنشست
تکاور برانند مانند برق
بر آن دیر دیرینه بشتافتند
شدند از شرف طالع برج دیر
چو گوهر گرفتند در سنگ جای
بر آن جلوه گاه آشیان ساختند
نیفکنده هرگز نظر بر کسی
قران کرده با هم مه و مشتری
ز روزن درافتاده چون ماهتاب
به روی هم از مهر دل کرده روی
درین دیر دیرینه دامن کشان
بدین گونه گرم از کجا می رسید
پس آنگه برآورد آهی و گفت

خوش آن دم که یاری به یاری رسد
چو شاهنشاه روم لشکر کشید
ز ناگه بر آمد به کیوان غبار
۲۶۹۰ ز غریدن کوس و آوای نای
گل آلوده شد چشمه خور ز گرد
ملک زاده گفت ای پری چهره یار
ازین نیلگون پرده سرنگون
مگر مادر از بهر دردم بزاد
فلک با منش کینه از بهر چیست
بگفت این و بر کوه پیکر نشست
شهنشاه شامی و خورشید شرق
بر آن دشت دیری کهن یافتند
چو کردند مانند سیاره سیر
۲۷۰۰ چو عیسی نهادند بر چرخ پای
ز بامش چو مه سر برافراختند
در آن دیر بودند رهبان بسی
چو دیدند در برج نیک اختری
دو حور از شب افکنده بر ماه تاب
دو بت رو به بتخانه آورده روی
زبان بر گشودند کای مهوشان
اگر همچو مهر از هوا می رسید
ملک زاده لولو به مژگان بسفت

۱ - دا: «همایون» افتاده است.

۲ - تع: غبار.

که ای گشته قربان کیش^۱ هبل
 ۲۷۱۰ حواری قدومان عیسی قدم
 دو موبدنژادیم برزین نسب
 چو سلطان سیاره خنجر گرفت
 برآمد به مه ناله کره نای
 ز سهم سواران پرخاشجوی
 چو طاووس خور پر برافراختیم
 مگر لات مان در پناه آورد
 درین حرف بودند کز پیش راه
 همه گرد بتخانه لشکر گرفت
 بفرمود شه تا مغی بت پرست
 ۲۷۲۰ به برجی بر آمد چو شاه سپهر
 نظر کرد در زیر عالی علم
 یکی شاه بهزاد فرخنده بخت
 ز خاور زمین پر^۲ برافراخته
 شهنشه ز شادی برون شد ز هوش
 ولی پند پیر خرد کاربست
 ز ترکش بر آورد تیری خدنگ
 ز خونابه دیده سیل بار
 که پران شد این باز^۳ سوی سپاه
 بیازید بازو و برزد میان
 ۲۷۳۰ نظر کرد و بر قلب لشکر فکند
 برآمد خروش زه از تیر چرخ

بحیرامثالان حورامثل
 چو مریم به عصمت چو عیسی به دم
 به چین اوفتاده ز ملک عرب
 جهان کوه تا کوه لشکر گرفت
 در آمد ز مه تا به ماهی ز جای
 بدین دیر فرخنده کردیم روی
 به برج سپهر آشیان ساختیم
 ز ماهی بر ایوان ماه آورد
 به گردون برآمد خروش سپاه
 نفیر تبیره جهان برگرفت
 حصار صنم خانه را در ببست
 ز تابنده ماهی دلش پر ز مهر
 دوشه دید با فرو آیین جم
 دگر فھر شه در خور تاج و تخت
 نشیمن به اقصای چین ساخته
 دلش همچو دریا در آمد به جوش
 کزین دست نتوان برون شد ز دست
 که بیرون شدی از دل خاره سنگ
 رقم زد بر آن کلک جوشن گذار
 ز دست همای منوشگ شاه
 بپیوست در چاچیان کمان
 غریوی به قلب سپه درفکند
 سپر بر زمین زد جهانگیر چرخ

۱ - کم: کیش و هبل.

۲ - دا: سر.

۳ - دا: باره.

چو دیدند گردان پولاد چنگ
 نوشته بران نام فرخ همای
 ز شادی سران سپاه و سپاه
 بران تیر کردند جانها نثار
 چو از دور دیدند فر همای
 بر آن دشت لشکر گه آراستند
 به مه برکشیدند خرگاه را
 کشیدند در دامن کوهسار
 ۲۷۴۰ فکندند تختی به آرای زر
 همایون مهوش چو از گرد راه
 برافکنده از نسترن پرده را
 گلش خنده بر برگ نسرين زده
 شکسته از ابروش پشت کمان
 طبرزد غلام و شکر بنده اش
 رخس رونق گلستان می شکست
 روان را ز یاقوت لب قوت داد
 قمر را مهش دست بر جبهه بست
 ز گلگون رخان جام گلگون بخواست
 ۲۷۵۰ ز سیمن بران جام زرین گرفت
 رخ از آتش می چو گل برفروخت
 ترنم نوازان پرده سرای
 به مه برکشیدند بانگ سرود
 چو رامشگران پرده بنواختند
 خوش آن دم که در پرده سازند ساز
 خوش آن دم که نوشین لبی باده نوش

خدنگی فرو رفته تا پر به سنگ
 شه عالم آرای خورشید رای
 ز زین درفتادند بر خاک راه
 نهادند چون تیر رو در حصار
 فتادند در زیر پر همای
 که دریافتند آنچه می خواستند
 نشانند بر تخت زر شاه را
 سراپرده لعل گوهر نگار
 ز بهر همایون بت سیمبر
 در آمد به خرگه برآمد به گاه
 چمن کرده از گل سراپرده را
 لبش شور در جان شیرین زده
 ز پسته دهانش یقین در گمان
 همه شور شهد از شکر خنده اش^۱
 قدش پشت سرو روان می شکست^۲
 عقیقش طراوت به یاقوت داد
 رطب را لبش خار در پا شکست
 دل ریش را از قدح خون بخواست
 می تلخ را جان شیرین گرفت
 دل لاله از آتش غم بسوخت
 فگندند دستان به پرده سرای
 رساندند بر زهره آوای رود
 بتان پرده از رخ برانداختند
 کنند از رخ دلبران پرده باز
 گهی نوش بادت کند گاه نوش

خوش آن دم که در بزم شاهنشهی
ولیکن مجوی از جهان کام خویش
چو دانی که بر کس نگیرد قرار
۲۷۶۰ چو هیچست این افمی پیچ پیچ
درین بزمگه می خور و غم مخور
به نوروزی ار باده نوشی رواست
چو جم جام بردار و می خور مدام
جوانی و از کام دل ناگزیر
چو شمع فروزنده شعله زن
دلا شیشه با^۱ چرخ مینا مبار
به بادش ده این دیرتاری^۲ مفاک
نیابی درین خاکدان هم نفس
چو عیسی همان به که دم در کشی
۲۷۷۰ درین ره دگر نیستت برگ و ساز
مشو پیش این توده چون خاک پست
مزن دم ز یاری که آبت برد
چو گل دسته باغ شاهی تویی
درین ره طلسم تو شد جان و جسم
که خرگه نشینان عهد الست
برین نقش اگر بگذری از بنات
چه می گویم این پند بیهوده چیست
من ار مستم آخر تو هشیار باش
مرا تا کجا خار در پا بماند

کنند آهوی شاهدان روبهی
که گاهی چو نوش ست و گاهی چو نیش
گرش می توانی به شادی گذار
همان به که ناید به دست تو هیچ
که هر کس که شد باز ناید دگر
که روزی که نوگشت نوروز ماست
که بگذشت جمشید و بشکست جام
بر آن کام ایمن شو از چرخ پیر
بیفزای جان گو بفرسای تن
که هم شیشه بازست و هم شیشه ساز
که بی ما نیرزد به یک مشت خاک
که این کاخ یک توده خاک ست و بس
برین دیر دایر علم برکشی
ره آورد ملک عدم^۳ توشه ساز
که بادست و زو بادماند به دست
مکن یاد چشمی که خوابت برد
نمودار گنج الهی تویی
چو گنجت مرادست بشکن طلسم
فشانند بر هفت خرگاه دست
چو قطبت شود شاه سیاره مات
کجا بودم این قول نابوده چیست
وگر خفتم آخر تو بیدار باش
سخن را کجا پای برجا بماند

۱ - دا: بر.

۲ - دا: تیره.

۳ - دا: عجم.

۲۷۸۰ ز سرمستی ار رستم از خود برون
ز میگون لبان تاجداران کی
چو شب گشت با محرمان در حرم

شدم با سر قصه بشنو کنون
برین گونه تا شب گرفتند می
قدح نوش کردند تا صبحدم

نامه فرستادن همای^۱

به فغفور چین و صفت نامه و خامه^۲

چو گلچهر این خرگه چنبیری
جهان جام جمشید را برگرفت
به تخت فریدون بر آمد همای
سرافکنده در پای تختش سران
سراپرده بر اوج کیوان زده
کشیده غلامان فراش شاه
گرانمایه بهزاد و شهزاده فھر
۲۷۹۰ پس آنگه بفرمود شه تا دبیر
یکی نامه سرمایۀ مهر و کین
دبیر قلم زن سخن در گرفت
نوازندۀ پردۀ دلنواز
نگارندۀ پیکر مانوی
به مشک آب در زد روان خامه را
قلم در زمان بر خطش سر^۵ نهاد
رقم زد ز مشک سیه بر حریر
حریرش ز چین بود و مشک از ختن
شکر ریز لفظش شکر خند شد

برآمد به اورنگ نیلوفری
فلک شمع خورشید را در گرفت
چو کیخسرو و خسروش روی ورای
کمر بسته در خدمتش سروران
سر تاج بر چرخ گردان زده
طناب سراپرده در میخ ماه
در اوج شرف گشته طالع چو مهر
نویسد به مشک سیه بر حریر^۳
به فال همایون به فغفور چین^۴
سرنامه در لولوی تر گرفت
طرازندۀ خسروانی طراز
گزارندۀ نامۀ خسروی
که مشکین کند نامور نامه را
ز درج شبه عقد گوهر گشاد
بر آمد خروش زه از جان تیر
دبیرش ز بابل به نیرنگ و فن
نی خامه در دم نی قند شد

۱ - دا: شاهزاده همای.

۲ - دا: خامه کردن.

۳ و ۴ - دا: این دو بیت را ندارد.

۵ - کم: بر.

۲۸۰۰ به جادوگری آب بابل ببرد
کنیزی نباتی لقب را بخواند
بیاراست روی حریر از قصب
غلامان هندی به فرخار برد
خط آورجوانی تراشیده سر
خضر چون به ظلمت علم بر کشید
در باغ فردوس را می گشود
به طرف چمن آشیان کرد زاغ
بتی عنبرین مو چو مه روی من
چو رضوان در آمد به باغ بهشت
۲۸۱۰ خم افکند چون شاهی دلفروز
ز هندوستان نو خطی را بخواند
به کتاب چون کودکان می گریست
ترا باید اینها که باور کند

ز جادوی بابل روان دل ببرد
به بوی بنفشه به باغش دواند
پیراست بر روی مه زلف شب
حبش را به سرحد بلغار برد
ز هند آمد و شد سوی باخت
به سرچشمه زندگی در رسید
ز برگ سمن ضیمران می نمود
بیفشانند پر جمله در صحن باغ
ز مشکین قصب ساختش پیرهن
قلم کرد نی را و ریحان بکشت
نقاب شب تیره بر روی روز
به مکتب فرستاد و در خط نشانند
خط آور شد و همچنان می گریست
که این کارها هم سیه سر کند

آغاز نامه^۱

چو بگرفت دیبای چینی به دست
به نام رصد بند ایوان گل
برآرنده نام نامم آوران
که بالاتر از نام او نام نیست
ز خور می کشد تیغ گیتی گشای
پس از نامداری خورشید و ماه

از اول به مشک سیه نقش بست
شناسنده سکه قلب دل
نگارنده نقش مه پیکران^۲
زبان را بجز نام او کام نیست
به مه می دهد جام گیتی نمای
زمین بوس من سوی فغفور شاه

۱ - دا: آغازنامه نوشتن همای به فغفور.

۲ - دا: صورتگران.

۲۸۲۰ بدان ای قمر قبه خرگهت
 که شد روزگاری که از روزگار
 بود در سرم شور شیرین لبش
 تو باید که عارت نباشد ز من
 همای منوشنگ شامی منم
 همایون همایی به برج آمدت
 مشو منکر می پرستان عشق
 مرا دور گردون جهانگرد کرد
 مشو طیره بر من که چرخ بلند
 اگر سر در آری سرافکنده ام
 ۲۸۳۰ ترا در پس پرده سیمین بری ست
 کنون همچو گل در گلستان ماست
 به لطف ار بر آری تمنای من
 بود چون منت هندوی نیکبخت
 تو بر بنده گر سرفرازی رواست
 من آنم که چون سربرافراختم
 کشیدم سرزند را در کمند
 شکستم به سرپنجه پهلوی
 همه لعل یاقوت و در ثمین
 ز بد گوهری قدر نشناختی
 ۲۸۴۰ همای ارچه از شهر بیرون بود
 به توران دز ار پای بند آمدم
 شدم سوی بستان به بوی بهی
 چه کردم که خود را گران ساختی

سپهر برین سده^۱ در گهت
 ندارم چو زلف همایون قرار
 شود روز من چون قمر سا شبش
 که عاری نباشد روان را ز تن
 ز گوهر به هر نامه نامی منم
 گرانمایه لعلی به درج آمدت
 مزین سنگ بر جام مستان عشق
 سپهر سیه رو رخم زرد کرد
 مرا در کمند همایون فکند
 کنم جان فدای تو تا زنده ام
 که ما را بدان سرو سیمین سری ست
 به تابندگی شمع ایوان ماست
 کنی در صف بندگان جای من
 چو اقبال پیوسته در پای تخت
 ولیکن بزرگی خدا را سزااست
 به زرینه دز^۲ آشیان ساختم
 پری زاد را برگشودم ز بند
 طلسم و در گنج کیخسروی
 به پشت هیونان کشیدم به چین
 بران سایه هرگز نینداختی
 به هر جا که باشد همایون بود
 به دیوانگی در کمند آمدم
 گلی چیدم از باغ شاهنشهی
 به بند گرانم در انداختی

۱ - کم: بنده.

۲ - دا و نع: در.

ولی داد گر رستگاریم داد
 چه خوش گفت بلبل به بستان سرای
 چو زان آشیان بال بفراختم
 به پرواز بودم درین مرغزار
 ز مستی درافتاد^۱ در دام من
 سزد گر نگارم به قید اوفتد
 ۲۸۵۰ درین ره چو مقصودم آمد به دست
 ولیکن همان به که در^۲ مهر و کین
 تو شه باشی و بنده چاکر بود
 تو سربرفرازی به فرماندهی
 و گر نی به دارای دارندگان
 به رخشنده خورشید و تابنده ماه
 که چون رو در آرم به چینی سپر
 کشم خاک توران به ایران زمین
 هر آنکه که لشکر به یغما برم
 گر از سرفرازی^۳ چو رخشنده مهر
 ۲۸۶۰ چو صحبت به یکدم در آرم ز بام
 وز افراسیابی به تخت بلند
 اگر شیشه از سنگ دارد گهر
 چو آهن دلت گر شود کژ رواست
 تو در چشم از آن رو نیاری مرا
 به چشم تو گر در نیایم چه ننگ

به یارم رسانید و یاریم داد
 که نبود همایون شکار همای
 نشیمن بدین جلوه گه ساختم
 که کبکی برون آمد از کوهسار
 ببرد از من آرام و شد رام من
 که صیاد هم صید صید اوفتد
 کنون نیست اندیشه^۴ از هر چه هست
 یکی باشد ایران و توران زمین
 منوشنگ شاهت برادر بود
 منت سرببازم^۵ چو فرمان دهی
 که از پادشاه است و ما بندگان
 به جان عزیز منوشنگ شاه
 برم چین از ابروی گیتی بدر
 کنم خاک در چشم ترکان چین
 همه چین و خلیج به یغما برم
 زنی خیمه بر بام نیلی سپهر
 چو روزت بگیرم برم تا به شام
 کنم در چه بیژنت پای بند
 نبینی کش از سنگ باشد خطر
 که آهن به آهن توان کرد راست
 که ترکی و هندو شماری مرا
 بزرگان نیایند در چشم تنگ

۱ - دا: ز سرمستی افتاد.

۲ - دا: «اندیشه» افتاده است.

۳ - تع: از.

۴ - دا: سرتابم. تع: سرفرازم.

۵ - دا: اگر سرفرازی

من آنم که چون حلقه سازم کمند
چو که کوبم آتش جهانند ز نعل
ز سهم درخشنده شمشیر من
چو بر مه زخم ماه خرگاه را
۲۸۷۰ علم چون برین قصر کحلی زخم
گزارنده نامه گوهری
بپیچید و آنگه زمین بوسه داد
ملک آفرین کرد بسیار و گفت
نیارد کشیدن کمان تو تیر
مه برج شاه‌ی شه پاک زاد
پس آنگه به شیرین زبانی سپرد
چو آن نامه را نامه بر برگرفت
چنان گرم که کوب سرکش براند

کشم حلقه آسمان رابه بند
دل کوه سنگین شود خون چو لعل
درفشان شود چشمه تیغ زن
بهم برزنم خرگاه ماه را
طبقه‌هاش در صحن خاک افکنم
چو پردخته گشت از گزارش گری
ثنا گفت و در پیش خسرو نهاد
کزین گونه کس در معنی نسفت
که خط می فرستی ز قاری به قیر
بران نامه از مهر مهری نهاد
که این بایدت سوی فغفور برد
ره چین همان لحظه در برگرفت
که در پویه گردون ازو بازماند

جواب نامه فغفور به شهزاده همای^۱ به طریق مکر و حیل

چو آن بال زن باز طاووس پر
۲۸۸۰ در آمد^۲ به پرواز و پر برفراخت
به مژگان بساط همایون برفت
برون کرد آن خط گیتی گشای
دبیر آمد و نامه نامدار
دو ابروی فغفور بگرفت چین
بفرمود تا گوهر افشان دبیر
برآرد پرندی به مشک و گلاب

به جولان گه چین برآورد سر
نشیمن به ایوان فغفور ساخت
به گوهرفشانی بسی در بسفت
نموداری از جام گیتی نمای
سراسر فروخواند بر شهریار
ولی هیچ ننمود از مهر و کین
قصب را درفشان کند بر حریر
جوابی بران نقش بندد چو آب

۱ - دا:....فغفور باهمای.

۲ - دا: چو آمد.

گزارنده نامه نقاش چین
 برآورد کلکی^۱ جواهر نثار
 به مشکاب چون مشکبو شد قلم
 ۲۸۹۰ ریاحین فروش گلستان راز
 به نام خداوند لیل و نهار
 رحیم گنه بخش روزی رسان
 ز هفت اطلس چرخ سبز کار
 خرد کرد بر کن فکان قهرمان
 به حکمش گهر جای در کان گرفت
 بدان ای مه برج نیک اختری
 که هر کو کند سوی گردون شتاب
 از آن کوه را گوهر آید به چنگ
 مکش تیغ و گرمی مکن همچو مهر
 ۲۹۰۰ کنون چون به دست آمدت گوهری
 هر آنکوز دریا برآرد^۲ صدف
 زنی طعن و خنجر کشی بر سری
 تو در چین به چشم حقارت مبین
 بدین ابلق این شهنسوار اجل
 گهی بلبل از باغ بر می خورد
 ترا در سراپرده یک چاکرست
 اگر با وی از مهر گویی سخن

چو باد صبا بوسه زد بر زمین
 چو زرین تذروی به منقار قار
 زد از شام بر صبح صادق رقم
 در بوستان سخن کرد باز
 که از خار خار آرد و گل ز خار
 پناه کسان و کس بی کسان
 برآورد این خیمه ز رنگار
 روان را خرد داد و تن را روان
 تن انس و جان انس با جان گرفت
 سپهرت هوادار و مه مشتری
 به سر دست نارد به دست آفتاب
 که نسبت کنندش به سنگ درنگ
 که بر خاک راه اوفتی از سپهر
 شوی بحر اگر باشدت لنگری
 به لنگر مگر گوهر آرد به کف
 نباشد چنین کارها سرسری
 که از ناف آهو بود مشک چین
 ز ماهی به یک مه رسد در حمل
 که سالی به بویش بسر می برد
 که این کمترین بنده را دخترست
 نگویم که سالی مهی صبر کن

۱ - دا: کلک.

۲ - دا: برآرد ز دریا.

که گر زانک باشد سزاوار تو
ولی هستم از خدمت امیدوار
۲۹۱۰ چو در آب لؤلؤ و در دیده نور
به زرین عماری فرستی به چین
بدین برج بازش رسانی چو ماه
که گر زانک مهلت دهد شهریار
تو فرزندی و تاج و تخت تراست
و گر با تو نردی دغا باختیم
تو مخدومی و ما پرستار تو
مرا تا برآمد برین دخت نام
که شاهی ز نسل منوشنگ شاه
کنون خود همایم به دام آمدست
۲۹۲۰ ولیکن نباید که همچون تو شاه
فلک تا در اوج بلند اختری
به یغما نبردم کسی را به کین
نشاید شهبانی که دین پرورند
همایونم آن دم همایون نبود
کنون بنگر این دم که خود چون بود
کسی را که دختر بود در حرم
نبینی عنب کاب خود می برد
از آن نعلش را بر سپهر بلند
چه گویند شاهان که فغفور چین
۲۹۳۰ سزد گر بریزد ز گلبن گلی

تو شه باشی و او^۱ پرستار تو
که آن سرو قد را چو باد بهار
چو در ابر خورشید و در پرده^۲ حور
سرش برفرازی به چرخ برین
که بازش رسانم به یک مه به شاه
به ماهی توان کرد ترتیب کار
که جز با تو پیوند کردن خطاست
ز ما عفو کن زانک نشناختیم
تو مطلوبی و ما طلبکار تو
ز یزدان جزینم نبودست کام
به ایوان من برفرازد کلاه
شه نیمروزم ز شام آمدست
کند دوده تاجداران سیاه^۳
مرا داد بر سروران سروری
کزینسان خطایی نیامد ز چین
که شهزادگان را به غارت برند
که یک لحظه از پرده بیرون نبود
که همچون دل از پرده بیرون بود
بود روز و شب غرق دریای غم
که از دست دختر لگد می خورد
به مرگ بنات است نیلی پرند
ز درفش ببردند در ثمین
که خندان شود پیش هر بلبلی

۱ - دا: ما.

۲ - دا: روضه.

۳ - دا: تباہ.

مريزاد سروی که در جويبار
بزرگان دگر نام او چون برند
وليکن چو اين لحظه کار افتاد
بيا تا به هم بگذرانيم روز
کنون خوش بر آ چون فروزنده مهر
گزارنده نامه والادبیر
ببوسيد و طی کرد و بر سر نهاد
ملک چون قلم زن پيراستش
چو سوسن زبان آوری را بخواند
۲۹۴۰ بدو داد کين نامه را در زمان
رساننده نامه دلگشای
نوشته ز بند کمر برگشاد
دبیر آمد و تا به پایان بخواند
ندانست^۲ کان جمله مکرست و فن
چراغ ار چه روشن کند خانه را
چو در دامن اندازدت اخگری
ز بهزاد پرسيد کای هوشيار
به پاسخ چنین گفت دانای راز
به دانش تو در ملک معنی سری
۲۹۵۰ وليکن بگويم همه گفته به
ندانم که اين پرده نیلگون

بلرزد چو بيد از نسيم بهار
که عشاقش از پرده بیرون برند
خر از ره برون رفت و بار افتاد
به عشرت به پایان رسانيم روز
که گردد به کام تو دور سپهر
چو فارغ شد از نقش چینی حریر
پس آنگه به دستور فغفور داد
به مهر همایون بیاراستش
که در بزم شه گل تواند فشاند^۱
به پور منوشنگ شامی رسان
به پرواز شد تا به سوی همای
به منشور خوانان درگاه داد
بدانسان که شهزاده حیران بماند
از آن رو که مردی نیاید ز زن
برافروزد ایوان و کاشانه را
بماند ز شخص تو خاکستری
چه می بینی اين لحظه تدبیر کار
که ای بر همه سرکشان سرفراز
ز دانشوران جمله بالاتری
گهر^۳ کان بود سفتنی سفته به
دگر تا چه از پرده آرد^۴ برون

۱ - دا: این بیت را ندارد.

۲ - دا: بدانست.

۳ - دا: سخن.

۴ - دا: تا چه آرد ز پرده.

نیاید ز مردم گیا^۱ مردمی
مرا بر دل است از فلک بارها
نه در هر صدف قطره گردد گهر
اگر ازدها تحفه گنجت دهد
نبینی که چون ساز را ساختند
اگر راستی خواهی از چین خطاست
ز گفتار فغفور چین رخ بتاب
چو بشنید این نکته ها را همای
۲۹۶۰ تو این مایه آخر نپنداشتی
نظر کن در آن شمع مجلس فروز
چو او دشمن خویش در بر گرفت
به مجلس از آن چنگ سربرفراخت
دم از مهر زد صبح روشن گهر
چو یاقوت می قوت جانست، خیز
بده باده تا چند ازین گفت و گوی
می پخته در جوش و ما سوخته
بیا تا دمی سوی بستان شویم
که گردون چو ما یاد دارد بسی
۲۹۷۰ خنک آنک زین حقه دستش تهی ست

کجا نقش آدم بود آدمی
که بسیار کرده ست ازین کارها
نه از هر درختی توان خورد بر
مکن تکیه بر وی که رنجت دهد
همان دم زنندش^۲ که بنواختند
مخالف نگردد به هر پرده راست^۳
توقع مدار از خطایی صواب
بافسوس گفت این چه عقلست و رای
که از جنگ اولیتر است آشتی
که می خندد از خوشدلی تا به روز
به یکدم چنان کار او در گرفت
که با زخمه های مخالف بساخت
از آن یافت بر ملک عالم ظفر
می لعل در جام یاقوت ریز
بگردان قدح تا کی این جست و جوی
ز دل شمع مجلس^۴ برافروخته
چو گل خوش بر آییم و خندان شویم
فتد مهر او هر زمان^۵ بر کسی
که در ملک معنی گدایی شهی ست

۱ - دا و تع: مردم که تا.

۲ - دا: زدندش.

۳ - دا: که ناراست هرگز نگشته ست راست.

۴ - دا: گردون.

۵ - دا: هر نفس مهر او.

بردن همای

همایون را به شهر چین با لشکر خاور

بر آ ای خور از برج شاهنشهی
 بر آ ای خروس سحر خوان نفس
 بخواه ای گل از جام می داد خویش
 بخند ای لب غنچه بر بوستان
 بیار ای طرب ساز سازندگان
 بزن چنگ در پرده ساز دل
 به پرده سرا بلبل می سرا
 سهی سرو آزادگان گو ببال
 قدح گو به مجلس در افکن خروش
 ۲۹۸۰ بر آ ای جرس ناله از کاروان
 خروشان شو ای طبل بر پشت پیل
 کسانی که در دری سفته اند
 که چون تاج جمشید زرینه جام
 شه شرق بر پیل پیکر نشست
 درفش از درفشنده مه برفراخت
 همایون برون آمد از بارگاه
 رخ افروخته قامت افراخته
 شکر تشنه چشمه نوش او
 چو مهرش نشانند در مهد زر
 ۲۹۹ چو زلفش نهادند رخ سوی چین

بتاب ای مه از آسمان مهی
 که در جنبش آورد بلبل جرس
 که بی می نمی آیدم یاد خویش
 که باشد دمی خالی از دوستان
 که تا جان ببازند بازندگان
 که از پرده بیرون شد آواز دل
 که پرده سرایان شدند از سرا
 نواساز نالندگان گوبنال^۱
 که رفتند مستان می کش ز هوش
 که محمل برون می برد ساربان
 که برخاست آوای کوس رحیل
 چنین با من از هر دری گفته اند
 نهادند بر طاق پیروزه فام
 سپه را بفرمود تا برنشست
 فرس بر شه چرخ گردنده تاخت
 چو خورشید تابان ز ابر سیاه
 جگر سوخته با جگر ساخته
 قمر بنده حلقه در گوش او
 به مه مهد را برکشیدند سر
 چو چشمش گشادند بر مه کمین

به پرواز برگرد مهدش همای
 دهل زن به چوگان در آورده کوس
 سپاهی چو مور و ملخ بی حساب
 علم بر در چین برافراختند
 همه سرفرازان پذیره شدند
 برون آمد از شهر فغفور شاه
 به هر برج منزل گرفته مهی
 به دیبای چین چین بیاراسته
 ترنم نوازان نوا ساخته
 ۳۰۰۰ به هر جا زده قبه زرنگار
 ملک زاده را با سران سپاه
 به ایوان در آورد و زر برفشانند
 به اورنگ فغفور بر شد همای
 سر^۳ تاج زرین به مه برفراخت
 همایون مه روی را چون پری
 به زرین عماری به ایوان رساند
 به پرده سرا جام گلرنگ خواست
 نگاران چینی به پرچین کمند
 به چشم آهو و آهوان نیمه مست
 ۳۰۱۰ قمر در خم زلف پرتابشان
 یکی همچو سنبیل در آورده سر

هوا در سر چتر بر سر بیای^۱
 علم جبهه ماه را داده بوس^۲
 سبکشان عنان و گرانشان رکاب
 چو آهوی مشکین به چین تاختند
 در ایشان رسیدند و خیره شدند
 رسانده خروش تبیره به ماه
 به هر منزلی سر نهاده شهی
 به هر کنج گنجی پر از خواسته
 ز هر گوشه ای چنگ بنواخته
 بران قبه سیمین بران چون نگار
 چو سیاره بر گرد تابنده ماه
 جواهر چو باران به سر برفشانند
 شدش گوشه تخت شه تکیه جای
 سر از طارم پیشگه برفراخت
 که گشتی پری پیشش از دل بری
 چو سرو روانش به بستان رساند
 ز پرده سرا نغمه چنگ خواست
 در آورده تابنده مه را به بند
 به خط هندو و هندوان بت پرست
 روان تشنه لعل سیرابشان
 یکی چون صنوبر بر آورده سر

يکي عود سوز و يکي عود ساز
 به هر گوشه ماهی زده خرگهی
 می لعل بر کف چو خون تذرو
 روان کرده ساقی عقیق مذاب
 ترنم نوازان بلبل نوا
 شهان خورده خون از لب جام می
 چو فغفور شه را سرافکنده دید
 می دوستگانی^۳ بنوشید شاه
 ۳۰۲۰ که هم مست می بود و هم مست خواب
 خوش آن دم که رندان مست صبح
 وطن بر در می پرستان کنند
 بیا ای پسر چنگ را ساز کن
 که دردی ز مستان گدایی کنیم
 که آنها که با ما^۴ دمی دم زدند
 حریفان گذشتند و یاران شدند
 نواساز مستان نوایی بزن
 بیار آن ره آورد میخوارگان
 خمارست ما را شرابی بده
 ۳۰۳۰ نوازنده ساز مستان کجاست
 ترنم سرای سرا را بخوان
 که بر یاد دردی کشان درکشیم

يکي^۱ دلفریب و يکي^۲ دلنواز
 به هر خرگه از می خروشان مهی
 به رقص آمده چون خرامنده سرو
 شده پیش لعلش می ناب آب
 برآورده بر ساز بلبل نوا
 بتان برده سجده بر شاه کی
 به میدان کمیتش روان در کشید
 پس آنگه روان شد به آرامگاه
 هم از عشق بیخود هم از دل خراب
 به ریحان می تازه دارند روح
 وضو از قدح شوی مستان کنند
 در دیر میخوارگان باز کن
 ز درد جدایی جدایی کنیم
 برفتند و این دیر را کم زدند
 غم آمد ولی غمگساران شدند
 صبحی کنان را صلایی بزن
 که از ره فتادند آوارگان
 جگر تشنگانیم آبی بده
 چراغ دل می پرستان کجاست
 میی در قدح ریز و ما را بخوان
 چو مستان عاشق فغان برکشیم

۱ و ۲ - دا: گهی.

۳ - تع و کم: دوستکامی.

۴ - دا: برما.

که در مذهب پختگان خام به
که پیش بتان باشدت آب روی
برین دلخ شش دامن هفت جیب
چو آیی بدین غرفه دامن کشان

اگر پخته‌ای پخته را خام^۱ ده
به درد مغان دلخ نیلی بشوی
اگر برفشان‌دیم دامن چه عیب
تو هم آستین بر دو عالم فشان

رفتن همای

به بام قصر همایون و محروم بازگشتن

برین جدول لاجوردی رقم
بهم درفکن این کتب را ورق
که در تابم از دلو او چون رسن
برین چاه سرگشته‌ام چرخ وار
بزن ترک خنجر کشش را به تیر
به صحرا فکن چنگ ناهید را
دلم سیر گشته‌ست ازین قرص^۳ سرد
درین پرده می‌زد دم از باستان
خروس سحر خوان بجنباند بال
شد از ناف آهوی شب^۴ نافه چین
عروس چمن خنده آغاز کرد
به تیر نفس جبهه^۵ مه بخست
همایون گل روی سیمین^۵ بدن
دلش سوی گیسوی دلبر کشید
ز چشمش جهان غرق خوناب شد

قلم درکش ای نقش بند قدم
بهم در شکن این غرف را طبق
سبک دلو کیوان به^۲ چه درفکن
۳۰۴۰ من از دلو آن هندوی چرخ دار
کمان در کش از دست این چرخ پیر
به دریا فکن چتر خورشید را
برین سرنگون کاسه لاجورد
سراینده پرده راستان
که چون نوبتی بر دهل زد دوال
نسیم بهاری در اقصای چین
نواساز بستان نوا ساز کرد
همای از شکر خواب مستی بجست
به یاد آمدش یار شیرین سخن
۳۰۵۰ از باد صبا بوی دلبر شنید
چو افعی به پیچید و در تاب شد

۱ - دا و تع: جام.

۲ - دا: به هم.

۳ - دا: قصر.

۴ - دا و کم: چین.

۵ - دا: سرین.

در آن دم سرشکش گهرریز بود
 ز خونابه دل ز سر تا به پای
 در آن بحر خون با دلی مستمند
 سرشکش چو گلگون به صحرا کشید
 به خون رنگ داد از دل دردناک
 به هر شعله کزسوز دل برفروخت
 دلش در غم عشق و غم در دلش
 برون رفته از دست و افتاده مست
 ۳۰۶۰ خیالش رصد بند قصر دماغ
 ز بس خون که از چشم پر خون فشاند
 برون آمد و دل ز جان برگرفت
 چو چشم بتان گشته مخمور و مست
 برو عرصه خاک تنگ آمده
 سپیده همان دم که رویش بدید
 چو آن شیر دل گام برمی گرفت
 جرس بانگ می زد که باش این زمان
 چو باد صبا همرهش می فتاد
 هران مرغ کان دم نواساز کرد
 ۳۰۷۰ سحر گرچه دم سردیی می نمود
 سخنهای سرد از سحر می شنید
 زیبان دراهای هرزه درای
 دهل چون فغان بر فلک می کشید
 ز آوای کوسش نمی بود بیم
 فرس تا به قصر همایون براند
 در آمد به گرد حرم در طواف
 زمانی در آن آشیان جلوه کرد
 که این لحظه یارب نگارم کجاست

که بحرین چشمش گهر خیز بود
 بپوشید از موج گلگون قبای
 گهی موج زن بود و گه موج بند
 به دامن گهر سوی دریا کشید
 ادیم رخ زرد و کیمخت خاک
 بزد آتش و خرمن مه بسوخت
 به آتش درافتاده آب و گلش
 شده پایش از جا و کارش زدست
 فرو مرده از آه سردش چراغ
 فروماند بر جای و صبرش نماند
 ز مستی ره قصر دلبر گرفت
 کمانی به بازو و تیغی به دست
 وزو کوه را پا به سنگ آمده
 بخواند آیت مهر و بر وی دمید
 سبک پاسبان نوحه برمی گرفت
 که خاموش گردد سگ پاسبان
 به شکرانه می داد دل را به باد
 برو بانگ می زد که رو باز گرد
 ولی پیش از سر بسر باد بود
 نفسهای گرم از جگر می کشید
 نمی گشت کوتاه ز فرخ همای
 نفیر ملک بر فلک می رسید
 که نتوان زدن طبل زیر گلیم
 به گرد سراپرده اش خون براند
 چو عنقا که گیرد نشیمن به قاف
 پس آنگه بر آورد آهی ز درد
 درین بوستان نو بهارم کجاست

چه منزل ز ما هم شرف یافته ست
 ۳۰۸۰ برآورد جادوش تیغ از نیام
 سپیده رخ از چادر شب نمود^۳
 چرا آن مه از خواب سربرنداشت
 کمند افکنم بر لب^۴ بام کاخ
 طوافی برین سبز گلشن کنم
 ز هر غرفه ای سر برآرم دمی
 کنم چشم در صحن بستان سرای
 فرود آمد از پشت ابر سیاه
 چو خورشید روشن برآمد به بام
 در آمد به جولان و پر باز کرد
 ۳۰۹۰ ندانست کو را نشیمن کجاست
 گمان برد کان دم مگر پاسبان
 ز خواب سحر نوبتی را جرس
 درین بود کز گوشه بارگاه
 بزد بانگ بر شاه و از جا بجست
 چو تیر از کمین گه کمین برگشود
 خدنگی روان کرد بر شهریار
 چو باد از سر دوش شه در گذشت
 روان بازگشت از لب بام کاخ
 بزد چنگ در تاب داده کمند
 ۳۱۰۰ همان دم که پرواز کرد از فراز

چه برج است کان ماه ازو تافته ست^۱
 برافشانند هندوش از دانه دام^۲
 نقاب شب تیره از رخ گشود
 ز رخ چادر شب چو خور برنداشت
 که تنگ است بر من جهان فراخ
 بر ایوان قصرش نشیمن کنم
 به هر گونه ای باز دارم غمی
 نهم گوش بر قول دستان سرای
 کمندی برافکند بر پیشگاه
 که روشن کند حال آن مه تمام
 چو بلبل به هر گوشه پرواز کرد
 شبستان آن روز روشن کجاست
 گران سر بود از شراب گران
 برون رفته باشد ز چنگ آن نفس
 خدنگ افکنی از سران سپاه
 تو گوئی که برقی به صحرا بجست
 بیازید چنگ و کمان در ربود
 که گردد همایش چو تیهو شکار
 ملک زاده دودش به سر^۵ بر گذشت
 چو مرغی که پرواز گیرد ز شاخ
 به پستی در آمد ز^۶ چرخ بلند
 به سوی همای آشیان رفت باز

۱ و ۲ - دا: این دو بیت بعد از بیت شماره ۳۰۸۴ آمده است.

۳ - دا: از رخ نمود.

۴ - دا: بر سر.

۵ - دا: ز سر.

۶ - دا: به.

سحر بود و باد صبا می وزید
صبا برگل و یاسمن می گذشت
همه صندل و عود در بار داشت
ملک چون نسیم بهاری شنید
بزد آه و آتش ز دل برفروخت
ره باد مشکین به مژگان برفت

نسیم بهار از چمن می رسید^۱
و یا کاروان ختن می گذشت
خطا می کنم مشک تاتار داشت
زیاد صبا بوی یاری شنید
دل باد بر آتش او بسوخت
پس آنگه روانش فدا کرد و گفت

به رسالت فرستادن

همای باد صبا را به نزد همایون

ایا نامور پیک بی پا و سر
هوادار نسیرین بران بهار
فروزنده شمع جمع چمن
۳۱۱۰ فشاننده سنبیل از روی راغ
مطراگر طره یاسمن
گشاینده کار دم بستگان
رسالت بر پای بندگان عشق
برید ره انجام گیتی نورد
بشیر مبارک دم نیک پی^۳
شمامه فروش بهاران تویی
زهی روح عیسی روان در تنت
رساننده نکهت پیرهن
ز تو باد در دست سرو و چنار
۳۱۲۰ شقایق کند شقه را از تو شق

و یا نامه بر مرغ بی بال و پر
عماری کش کاروان تتر
گزارنده نقش روی سمن^۲
نماینده روی گل روی باغ
ز بالش چمن را نهالی فکن
نشاننده آتش خستگان
بشارت ده اهل زندان عشق
هوایی شب خیز آفاق گرد
عیادت کن دردمندان حی
پیام آور دوستداران تویی
به بکری شده مریم آبستنت
ز یوسف به محبوس بیت الحزن
ولی غنچه را از تو زر در کنار
در آب افکند گل ز دستت ورق

۱ - دا: می وزید.

۲ - دا: چمن.

۳ - تع: مصراع اول مخدوش شده است.

دل لاله خون از سبکباریت
توی مرهم دردمندان دل
از آتش بود ماه خرگاه تو
کنی هر نفس رای بستان سرای
به بستان بری آب را مو کشان
چو فرمان آب از تو باشد روان
نهی محمل ابر بر پشت کوه
روی دامن افشان به بازار چین
چو لاف از هواداری گل زنی
۳۱۳۰ ز لطف تو باشد که پوشد چمن
چو بخشی به گلبن زر جعفری
ازین باددستی که در طبع تست
خطی می نویسی سوی بوستان
ولی گر چه نسخ غبارت هواست
منم خاکت ای باد مشکین نفس
مده آب روی من آخر به باد
چو فراش ایوان یارم تویی
بکن کاری آخر برای دلم
تو ره داری اندر شبستان اوی
زمانی بدان خرم ایوان خرام
۳۱۴۰ میاسای در راه و دم برمکش
فرود آی بر طرف آن بارگاه
به گرد حرم طوف من کن دمی

بنفشه پریشان ز بیماریت
تویی همدم شهربندان گل
ولی آب شد خاک درگاه تو
زنی چنگ در نای دستان سرای
سوی برکه آرایش در رو کشان
سزد گر شود در رکابت دوان
دهی باغ را از شکوفه شکوه
پر از مشک اذفر کنی آستین
چرا چنگ در جعد سنبیل زنی
ز طشت زر نرگسی پیرهن
به نرگس دهی شش درم برسری
دل غنچه می گردد از خنده سست
بر آب روان همچو آب روان
بگو کان رقاعت مسلسل چراست
تویی همدم صبح خیزان و بس
که جان برخی خاک راه تو باد
زمین روب قصر نگارم تویی
برنجان عنان از برای دلم
کنی هر نفس طوف بستان اوی
به درگاه آن شاه خوبان خرام
به هر بوستانی علم برمکش
ز دربان پرده سرا بار خواه
که بارت دهد در حرم محرمی

در آن دم که بینی رخ یار من
ولیکن چو خواهی شدن سوی او
مبادا برو باد سردی رسد
به آهستگی رو بدان بارگاه
نخستین بیفشان ز دامن غبار
اگر زانک راهت بود در حرم
به بوسه رخ خاک را نقش بند
۳۱۵۰ به خلوتگهش چون رسیدی فراز
سبک چون کمر بر میانش مپیچ
به افعی او مهره بازی مکن
مبادا چو من در کمندت کشد
ور آهوش روباه بازی کند
بیندیش از آن جادوی پرفریب
چو ابروی او در زه آرد کمان
ازو سرکشیدن ز نادانی است
تو زنه‌ار با او به روی نکو
وگر غمزه‌اش گویدت دور باش
۳۱۶۰ ز خنجر کش غمزه‌اش غم مدار
چو جادوی زلفش کشد بر تو کین
تو زنه‌ار کز پیش او سر متاب
وگر ماه من پسته خندان کند
فسونی بخوان بوکه بپذیردش
بگو ای رخت باغ رضوان جان

به یاد آور^۱ از ناله زار من
مران بادپا گرم در کوی او
و یاش از گذار تو گردی رسد
مرو در سرا پرده از گرد راه
پس آنگه در آ همچو باد بهار
ببوس آستان را و در نه قدم
که در صحن بستان تویی نقش بند
به زلفش مکن دست از اول دراز^۲
که در دست ناید ازین گونه هیچ
به هندوی او ترک تازی مکن
چو باد بهاری به بندت کشد
به نخجیر دل چاره سازی کند
که بریاید از جان جادو شکیب
شوند از خدنگش جهانی جهان^۳
که او حاجبی بس به پیشانی است
بگو قصه درد من مو به مو
مکن دوری از وی به یک دورباش
رو آن جان به جاندار لعلش سپار
که سر حلقه هندوان شد به چین
رخ از وی به آشفته‌گی بر متاب
به تنگ شکر شکر ارزان کند
درو دم می بوکه درگیردش
بر کوثرت رفته آب روان

۱ - دا: به یاد آراز.

۲ - تع: مکن دست از اول به زلفش دراز.

۳ - تع: جهانی.

گل از ارغوان تو در خار خار
 بهارت ز باد خزان دور باد
 ز سوز منت تاب در دل مباد
 مگیراد زلف تو شوریده‌ای
 ۳۱۷۰ مگر دیده‌ای این جفادیده‌یار
 مرا شور در جان شیدایی است
 مرا جان شوزیده^۲ در آتش ست
 مرا بخت بیدار در عین خواب
 مرا این دل فتنه‌انگیز تنگ
 چه درمان چو درمان دردم ز تست
 دلم کز سر زلفت آشفته بود
 در آن جعد مشکینش بو می‌برم
 در کینه در بند و بگشا دلم
 من ار کم شوم از جمالت چه کم
 ۳۱۸۰ به بادش ده آنکس که خاک تو نیست
 دلم مشکن آخر چو در دست تست
 اگر جان کنم در سر کار تو
 که از شهریاران تو دل برمگیر
 به یاد آریاران دلخسته را
 چو آبی سوی روضه پاک من
 بیفشان غبار از سر تربتم
 که خاری که بر روید از خاک من
 بگیرد چو خون دلم دامننت

ولی نرگس از غمزات در خمار
 چراغت ز باد ویزان^۱ دورباد
 ز اشک منت پای در گل مباد
 مبیناد روی تو هر دیده‌ای
 که شوریده حال است و آشفته کار
 ترا در سر زلف سودایی است
 ترا زلف شوریده بر آتش ست
 ترا چشم مخمور مست و خراب
 ترا آن دهان شکرریز تنگ
 مشو گرم چون آه سردم ز تست
 ز شور لب‌ت ترک جان گفته بود
 ولی از کمنند تو مو می‌برم
 مزن آتش غم در آب و گلم
 ور از غم بمیرم دلت را چه غم
 به تیغش زن آنکو هلاک تو نیست
 بگو حال آن نقد قلبم درست
 به جان تو ای جان گرفتار تو
 وزین شهریاران تو دلبر مگیر
 گشاینده را زان دم بسته را
 مکش دامن از کبر بر خاک من
 نشانی ده از عالم قربتم
 بر آرد سر از جان غمناک من
 در آویزد از عطف پیراهنت

۱ - دا: بزآن. تع: بران. کم: وزان.

۲ - کم: سوزنده.

نهان کردن فغفور همایون را در زیرزمین و آوازه افکندن که بمرد

مقیمان این گنبد تابناک
۳۱۹۰ که آنها که نقاش این پیکرند
چو حرف ابد در ازل خوانده‌اند
دبیری کزین تخته حرفی بخواند
دم از عالم جان زنند اهل دل
قدم نه^۱ برین مطبخ دود خورد
روان قرص طباخ بر کاسه زن
منه چشم بر چشمه گرم خور
ترنم سرایان دستان نواز
که آن دم که سرچشمه آفتاب
شه زنگ سر برزد از راه شام
۳۲۰۰ به ایوان در آمد شهنشاه چین
وزیر جهان دیده را پیش خواند
بفرمود تا خلوتی ساختند
ز نامحرم آنکس که در پیش بود
به دستور گفت ای جهان‌دیده پیر
تو در هر سخن محرم بوده‌ای
مرا التماسی کنون از تو هست
همای منوشنگ قرطاس کیست
ببین دور گردون چها می کند
همایون که فالش همایون مباد
۳۲۱۰ بپوشاد مادر به مرگش سیاه

به سبزی نوشتند بر لوح خاک
شناسنده نقش این دفترند
قلم بر سر کاف و نون رانده‌اند
قلم را قلم کرد و حرفش نماند
نه چون خاکساران ازین آب و گل
بزن پای بر کاسه لاجورد
همه کاسه‌ها خرد در هم شکن
که نانی نمی‌ارزد این قرص زر
چنین ساختند این پرآوازه^۲ ساز
فرو شد به زیرزمین همچو آب
در افتادش این باز شرقی به دام
به ابروی پرچین درافکنده چین
برو آفرین کرد و پیشش نشاند
ز بیگانه خلوت بپرداختند
براندند اگر فی‌المثل خویش بود
مرا هم پدر هم گرامی وزیر
به هر جایگه همدمم بوده‌ای
مگر گیریم در چنین ورطه دست
که برمرگ خویشش ببايد گریست
که او قصد پیوند ما می کند
و گر پیش ازین بود اکنون مباد
مبیناد چشمش دگر مهر و ماه

۱ - کم: قلم نه.

۲ - کم: برآواز.

مرا بر دل از وی هزاران^۱ غم است
 بگیر این^۲ سیه روی بدخوی را
 چو شمعش ببر تا شبستان خویش
 مکانش چو غم در دل تنگ ساز
 پری وارث از چشم مردم بپوش
 زمین را ببوسید دانای راز
 فلک گردی از خاک راه تو باد
 کدامین گدایم درین بارگاه
 اگر زانک فرمان دهد شهریار
 ۳۲۲۰ هر آنچم اشارت کند آن کنم
 برو آفرین کرد فغفور و گفت
 برو زود بشتاب کین کار تست
 چو دستور دستوری از شاه یافت
 چو نرگس پری چهره را دیدمست
 ز خرگه برون برد چون مه ز میغ
 چو گنجی به کنجی مکان ساختش
 چو آب خضر در سیاهیش برد
 نهان کردش از چشم مردم چو ماه
 به اشکفت دیوانش در بند کرد
 ۳۲۳۰ چو شیرین بدان شوره جایش سپرد
 در آن چاه کنعانش محبوس کرد
 فروشد به زیر زمین ماه چهر
 به سردابه در زندگی کرد جای
 بری شد ز ملک سلیمان چو مور

در ایوانم از سور او ماتم است
 پراکنده کن بر مهش موی را
 چو گنجش نهان کن درایوان خویش
 سرایش چو زر در دل سنگ ساز
 وزین چشم بندانش می دار گوش
 بدو گفت کای شاه گردن فراز
 قمر گوهری از کلاه تو باد
 که کردم مشرف به توقیع شاه
 برون آورم مهره از چشم مار
 به پای سمنندش سرافشان کنم
 که ای محرم رازهای نهفت
 متاعی چنین در خور بارتست
 همان دم به قصر همایون شتافت
 به پایش درافتاد و بگرفت دست
 چو گوهر نهان کرد در آب تیغ
 ز گلشن به گلخن در انداختش
 ز خرگاه مه سوی ماهیش برد
 مهش رفته در زیر ابر سیاه
 که بی ویسه گردد گل رام زرد
 به فرهاد برد آگهی کو بمرد
 ندا زد که چون یوسفش گرگ خورد
 درفشنده و زرد گشته چو مهر
 به تنگ آمد از دل در آن تنگنای
 جدا شد ز بهرام و درشد به گور

۱ - کم: فراوان.

۲ - کم: آن.

چو سایه روان رو به دیوار کرد
ز بس کو بزد بر رخ از غصه دست^۱
بنفشه ز نسرينش آمد پدید
فروشد به نیلی قصب ماهتاب
هم آوای خود ناله زار کرد
ز آب رخس برق آتش بجست
ز برگ گلش ضیمران بردمید
نهان گشت در برگ نیلوفر آب

تعزیت همایون داشتن

به طریق مکر و زاری کردن همای و صحرا گرفتن

چو گلروی شرقی جهانگرد گشت
۳۲۴۰ ز طاوس زرین زبون گشت زاغ
برآمد ز ایوان فغفور شاه
ز تاریکی دود دل‌های تنگ
در آمد بحار مصیبت به موج
کله بر زمین زد فروزنده ماه
عروس سپهر از دل تابناک
برآمد به یکباره از چین خروش
برآمد غباری ز صحرای غم
برآمد غریو از سمک تا سماک
برآمد فغان^۲ از کهان و مهان
۳۲۵۰ کجا رفت بانوی چین و ختن
دریغا که آن کبک طوطی کلام
شه چین بدروز برگشته بخت
ز خونابه چشم خیل و حشم
ز ببریده موی کنیزان شاه
فلک رام این موبد زرد گشت
گل سرخ بشکفت ازین سبزباغ
خروشی خراشنده بر اوج ماه
فرورفت آینه چین به زنگ
بر آمد بخار فجیعت به اوج
فلک چاک زد جیب نیلی قباه
ز طارم درافتاد بر روی خاک
تو گفתי که دریا در آمد به جوش
فرورفت گیتی به دریای غم
شه شرق بنشست بر روی خاک
که دردا که شد خرمی از جهان
همایون گلچهر سیمین^۳ بدن
برون رفت چون مرغ^۴ وحشی ز دام
به هامون درافتاده از روی تخت
به دریا درافکنده چتر و علم
همه چین زده حلقه مار سیاه

۱ - دا: درد.

۲ - تع و کم: غریو.

۳ - تع و کم: سیمین نسرين بدن.

۴ - دا: صید.

ز بزکنده چشم پری پیکران
 همه شهر بادام تر ریخته
 چو لاله سمن عارضان غرق خون
 بریده ز سر سنبل مشکبار
 جهان ببر در فکنده پلاس
 ۳۲۶۰ قضا را گرانمایه فرخ همای،
 در آن شب شراب گران خورده بود
 سحرگه چو از خواب مستی بجست
 به صحرا علم زد به عزم شکار
 زمانی در آن کوه و صحرا بگشت
 ز آتش رخان آب افسرده خواست
 زناگه خروشی رسیدش به گوش
 بپرسید کین بانگ و فریاد چیست
 سواری خطایی در آمد چو باد
 که امشب همایون حوراسرشت
 ۳۲۷۰ همه خلق ازین غصه خون می خورند
 برآمد ز جان شهنشه خروش
 چو خور برزمین زد کیانی کلاه
 بسی دست و ساعد به دندان بکند
 به پهلوی بغلطید بر روی خاک
 فروشد به خون و در آمد به جوش
 پس آنکه چو دریا از آن پهن دشت
 غریو از دل خسته دردمند
 ز بس خاک ره کو به سر برفشانند
 همان لحظه تابوت آن گلعداز

ز خونابه اشک مه منظران
 همه خاک با خون برآمیخته
 چو غنچه شده هر یک از خود برون
 فکنده ز بر دیبه زرنگار
 جهان را پر از خون دل گشته کاس
 مه مهربان شاه فرخنده رای
 می روشنش سرگران کرده بود
 چو خور مهد بر کوهه^۱ چرمه بست
 دلی پر امید و سری پر خمار
 فرود آمد آنکه بر آن پهن دشت
 ز می مرهم جان آزرده خواست
 از انسان که آمد دلش در خروش
 برین گونه شیون در ایوان کیست
 که شاهها بقای تو جاوید باد
 به پرواز شد تا به باغ بهشت
 همه شهر بر خاک و خاکسترند
 در آمد دلش دربر از غم به جوش
 چو مه بردرید آسمانی قباه
 بزد نعره و خویش را درفکند
 برآورد دود از دل سوزناک
 بری شد ز صبر و برون شد ز هوش
 خروشان و جوشان به چین بازگشت
 به ایوان فغفور چین در فکند
 کفی خاک در زیر پایی نماند
 نهان کرده در دیبه زرنگار

۳۲۸۰ نهادند بردوش شاهان کی
 چو برتخته بردندش از روی تخت
 برو هر یک از دیده اشکبار
 روان از پی نعلش او دختران
 چو آمد ز دروازه مهدش برون
 ز پیش شهنشاه شوریده دل
 ز مستی گه از پای در می فتاد
 هر آنکه که فریاد در می گرفت
 گهی دست می کند و لب می گزید
 گهی سر به تابوت بر می نهاد
 ۳۲۹۰ ز سوزش دل شیر می شد کباب
 به فریاد می گفت کای کام دل
 چنین است آیین و شرط وفا
 به امید آن کردم اینجا مقام
 کنون باز کردم سرانجام کار
 کس امروز بی رویت ای دلفروز
 از آن پس چو گردن فرازان عهد
 بر آن ماه مغفور مغفور چنین
 عروسانه مهدش به آرای زر
 نهادند در دخمه بر روی تخت
 ۳۳۰۰ ز سرچشمه چشم نادیده خواب
 پس آنکه ز گنبد برون آمدند
 همای جگر خسته پر باز کرد
 ز دیوانگی سر به صحرا نهاد

جهانجو ز پیش و جهانی ز پی
 به ایوان خاکش کشیدند رخت
 فشانند گوهر برسم نثار
 روان کرده از دیدگان اختران
 فروشد به دروازه دریای خون
 همه خاک ره کرده از دیده گل
 ز هستی گهی پا بدر می نهاد
 جهان را به فریاد بر می گرفت
 گهی بر سر خاک و خون می طپید
 گهی پیش تابوت سر می نهاد
 زاشکش دل سنگ می گشت آب
 ربوده ز من صبر و آرام دل
 چنین بود آن عهد و پیمان ما
 که روزی برم همچو صحبت به شام
 نه دلبر قرین و نه دل بر قرار
 مبادا به روز من تیره روز
 به گنبد رسانند زرینه مهد
 فروریخت از جزع در ثمین
 مرصع به یاقوت و لولوی تر
 به مرمر در دخمه کردند سخت
 فشانند بر خاک مرقد گلاب
 ز خون جگر غرق خون آمدند
 بزد بال و زان قبه پرواز کرد
 چو دیوانه در کوه و صحرا فتاد

نه کس را خبر زونه او را ز کس
 برون رفته از کفر و فارغ ز دین
 چو تیهو شکار عقابان شده
 بجزر کوه هیچش هم آواز نه
 نه روزش قراری نه شب لنگری
 در آن کوه و درتا^۲ به حدی بگشت
 ۳۳۱۰ گهی با چرنده چرا گرشدی
 گهی بر فراز گوزنان سوار
 گهی چشم شیران نمکدان او
 گهی چشم او منزل خواب مور
 گهی مار زهرافکنش یار غار
 گهی صحن میدان او تیغ کوه
 ز بانگش طیور هوا را سماع
 رمنده^۳ چو مرغ رمیده^۴ ز دام
 نبودی دمی بی شراب و کباب
 زدی طوف برگرد هستی مگر
 ۳۳۲۰ بمانده میان وجود و عدم
 زهی دهر پر حیلۀ پرفسوس
 چو کارش دورنگی بود روزگار
 کند قصد این قصر پیروزه رنگ
 برینسان که این مهره سندروس
 بدان ای جوانبخت روشن ضمیر

غمش همدل^۱ و ناله اش هم نفس
 بری گشته از مهر و ایمن ز کین
 چو وحشی مقیم بیابان شده
 بجزر غم کسش محرم راز نه
 نه آرامگاهی نه آبشخوری
 که شد مونسش وحشی کوه و دشت
 گهی با پرنده پرآور شدی
 گهش برگذار پلنگان گذار
 گهی یال گوران مگس ران او
 گهی اشک او چشمه آب گور
 گهی باده ناب او زهر مار
 گهی با گوزنان شده هم گروه
 ز سوزش و حوش زمین را صداع
 درافشان به صبح و خروشان به شام
 کبابش دل ریش و اشکش شراب
 زند رخنه در عمر و آید بدر
 ملول از حدیث حدوث و قدم
 که گه سندروس است و گه آبنوس
 تویکرنگی از وی توقع مدار
 گهی قیصر روم و گه شاه زنگ
 روانست^۵ بر تخته آبنوس
 که در مهره بازی ست گردون پیر

۱ - کم: همدم.

۲ - کم: دریا.

۳ - نع و کم: رمیده.

۴ - نع و کم: رمنده.

۵ - کم: و ماست؟.

اگر راستی خواهی از وی خطاست
جهان گنده پیری ست ناپایدار
یکی زنده و عالمی در عزاش
سرانجام بیرون برد آشیان
۳۳۳۰ بمیرد اگر پادشاه ور گداست

که ناراست هرگز نگشته است راست
که گه در کنارست و گه بر کنار
یکی مرده و کس نجسته رضاش
ازین قصر قیصر وزین خانه خان
کسی کونمرد و نمیرد خداست

عاشق شدن فرینوش بر پری زاد و آشکار کردن حال همایون و رفتن به طلب همای

برآی ای دُراز قمر دریای دل
ز مقصوده کن فکان درگذر
جواهر فروشان جان را ببین
گذاری برین طاق پیروزه کن
علم بر در شاه سیاره زن
فرازنده تاج جمشید باش
وطن جز برین سبز محمل مساز
تویی تاج خورشید را گوشدار
کدام اختری کاسمان برج تست
۱۳۳۴۰ اگر نقد عینی عیار تو چیست
به دست جواهر فروشان راز
که فغفور چین چون به دستور گفت
همایون بت روی را همچو ماه
پری زاد خاقان چو دلدادگان
به ایوان دستور شد در نهفت
پس آنکه سر حفره را برگرفت
همایون چو آن گلرخان را بدید

برون آی از^۱ ورطه آب و گل
به بازار کروبیان درنگر
بضاعات دریا و کان را ببین
نگاهی درین باغ شش روزه کن
صفیری برین هفت طیاره زن
فروزنده شمع خورشید باش
بجز قلب اکلیل منزل مساز
تویی گوش ناهید را گوشوار
چه دری که کون و مکان درج تست
و گر عین شعری شعار تو چیست
چنین دیدم این گوهر دلنواز
که این در به درجی ببايد نهفت
نهان کرد در قمر آن تیره چاه
شبی با گروهی پری زادگان
سر چاه آن مه به مژگان برفت
ز رخ پایه حفره در زر گرفت
ز شادی رخس همچو گل بشکفید

همه پیش او در نماز آمدند
 ز داننده رازان روشن ضمیر
 ۳۳۵۰ نبودش به عالم بجز یک پسر
 بهشتی لقایی قیامت قیام
 در آن شب پری زاد چون برگذشت
 ز جام محبت چنان مست شد
 دلش چون کبوتر طپیدن گرفت
 چو زلف پری زاده شد بی قرار
 ز دود دلش چرخ آیینی رنگ
 چو شب تیره شد روز عمرش ز غم
 نه او را بجز غم کسی غمگسار
 دلش همدل و سایه اش همنشین
 ۳۳۶۰ ز گل گلشنش را تهی داشتند
 نه از گریه شب می توانست خفت
 خزان غمش را نه بوی بهار
 چو مهر رخسار را زوالی ندید
 شبی بس که لولو به مژگان بسفت
 که دردم نیابد دوايي ز کس
 چو من کام دل در کنارش نهم
 یقینم که پایم برآرد ز گل
 چو شمع شه خاوری در گرفت
 ز خونابه گلگون به هامون دواند
 ۳۳۷۰ فروجست چون آتش از بادپای
 که چون بال بگشود و پر برکشید
 پس آنکه علم زد به صحرای راز
 ز سردابه و حال آن گلزار
 گرانمایه بهزاد از آن شاد شد

بسی خون براندند و باز آمدند
 چنین یاد دارم که دستور پیر
 که بی او نمی رفت روزش بسر
 فروزنده رایبی فرینوش نام
 جوان فتنه آن پری چهره گشت
 که از پا درافتاد و از دست شد
 ز چشمش روان خون چکیدن گرفت
 ز خون دلش شد زمین لاله زار
 چو آیینی چنین برآورد زنگ
 زمین از سرشکش برآورد نم
 نه او را بجز گریه کس یار غار
 غمش همیره و غصه اش هم قرین
 همه گلشنش زعفران کاشتند
 نه با هیچکس می توانست گفت
 ز دریای عشقش نه روی کنار
 در ایوان قربت مجالی ندید
 برون رفت از خویش و با خویش گفت
 مگر از همای منوشگ و بس
 نشان دل بی قرارش دهم
 به دستم دهد دامن کام دل
 ره لشکر خاوری برگرفت
 جنیبت به خرگاه بهزاد راند
 ثنا گفت و پرسش گرفت از همای
 کدام آشیان را نشیمن گزید
 سر حقه راز را کرد باز
 همه سرپوشیده کرد آشکار
 روانش ز قید غم آزاد شد

بخندید و مانند گل بر شکفت
 که با لشکر خاور و فهر شاه
 بگشتیم یک هفته در کوه و در
 ندانیم کان خسته را حال چیست
 نه از وی نشان می توانیم یافت
 ۳۳۸۰ نه روی نزول و نه راه گذار
 عنان رنجه کن تا به کوه و کمر
 چو سیمرغ ازین دامگه برپریم
 برفتند و گفتند با فهر شاه
 پر از مرغ پرنده کردند وام
 ز گردون روش عاریت بستند
 چو^۳ سوی بیابان شتابان شدند
 ببستند بر دیدگان راه خواب
 به هر کوه پویان به هر در دوان
 به نعل سم چرمه ره نورد
 ۳۳۹۰ زمانی به صحرا درافکنده بور
 به هر عرصه آورده رخ شاه خوان
 به سرعت ز چرخ فلک برده دست
 خروشان چو دریا به هر ساحلی
 گهی دست با کوهشان^۴ در کمر
 گهی پایشان با صبا در رکیب
 گهی گوی خورشیدشان بر کلاه
 گهی با در و کوهشان گفت و گوی

بس آنگه برو آفرین کرد و گفت
 به هر منزلی قطع کردیم راه
 ندیدیم از آن مرغ وحشی اثر
 به کوه و بیابان^۱ هم آواش کیست
 نه از چین عنان می توانیم تافت
 نه رای رحیل و نه جای قرار
 به جولان در آییم با یکدگر
 بود کاشیانش به چنگ آوریم
 وزان پس نهادند رخ سوی راه
 تک از نره گور^۲ رمیده ز دام
 به پی نعل بر پای کوکب زدند
 به پرواز گویی عقابان شدند
 گشودند از دیدگان راه آب
 به هر سو خروشان به هر جا نوان
 ز کوه و بیابان برآورده گرد
 زمانی به دریا درافکنده شور
 شده اسبشان با صبا هم عنان
 به که کوب کوه و کمر کرده پست
 شتابان چو عنقا به هر منزلی
 گهی پنجه افکنده با شیر نر
 گهی آتش از تابشان در نهیب
 گهی پنبه ابرشان در قباه
 گهی با دد و دامشان جست و جوی

۱ - دا: بیابانش

۲ - تع: نره گوران.

۳ - تع: به.

۴ - تع: دد و دامشان.

گهی چشمه مهرشان آبخور
 سپهر از دم سردشان نیلگون
 ۳۴۰۰ کشیدند در زیر پی کوه و دشت
 شبی از بیابان برون تاختند
 رسیدند ازان پس به کوه گران
 بران کوه دیری کهن یافتند
 کشیشی برون آمد از دیر پیر
 بزد بانگ کای مردم بی خرد
 شما را برین کوه سرکش چه کار
 چنین گفت بهزاد فرخنده رای
 که ما مدتی شد که بر بوی وی
 تکاوزه به هر دامگه تاختیم
 ۳۴۱۰ ندانیم کو را نشیمن کجاست
 چنین گفت کهبد که بر دیر ما
 ولیکن بدین دامن کوهسار
 در اطراف آن کاروانی مدام
 علم برفرازید از آن مرحله
 جهانجوی بهزاد روشن گهر
 ز کوه کمرکش پیچید روی
 شبی تار و ره تنگ و منزل دراز
 فروراند که کوب را از کمر
 فرینوش چینی دران تیره شب
 ۳۴۲۰ کزان گونه پرواز کرد از هوا
 بیفشرد و برزد رکاب و عنان
 چو عنقا ازان کوه پر برکشید

گهی بیضه خاکشان زیر پر
 هوا از سم اسبشان پیلگون
 نشان پی شاه پیدا نگشت
 به سرچشمه ای سر برافراختند
 به که بردواندند که پیکران
 بر آهنگ آن دیر بشتافتند
 سری همچو شیر و دلی همچو قیر
 برین آشیان مرغ مشکل پرد
 مرانید ازین گونه گستاخ وار
 از آن مرغ فرخنده یعنی همای
 کشیدیم آفاق را زیر پی
 به هر آشیان سر^۱ برافراختم
 درین منزل آگاهی از وی کراست
 کسی را نباشد گذر غیر ما
 بود منزلی خرم و سبزه زار
 گله در چرا و شتر در کنام
 بپرسید حال وی از قافله
 برانگیخت شبرنگ چون شیرنر
 رهی بر کمر دید مانند موی
 رخ آورده سوی نشیب از فراز
 بران دشت خرم بر آورد سر
 ز شبرنگ بهزادش آمد عجب
 فرود آمد از کوه چون اژدها
 فلک زیر پای و صبا زیر ران
 به هامون فرود آمد و سرکشید

براندند تا صبح چون باد سخت بدان کاروانگه کشیدند رخت

رسیدن بهزاد و فرینوش به کاروان و آگاهی

یافتن از حال شهزاده همای و با او باز آمدن به شهر چین

و همایون را از سردابه بیرون آوردن و بیتی چند به وصف شتر

چو شهزاده بهزاد فرخنده رای
همه کاروان دید در مرغزار
در و کوه و دشت از شتر گشته پر
بزرگان گردنکش سرفراز
همه ژاژخا گشته اما خموش
همه راه بینان صاحب قدم
۳۴۳۰ همه بردباران صاحب سکون
همه نایهانشان به کردار چنگ
همه کوه کوهان همه که سرین
نهاده سر اندر پی یکدگر
بیک رشته با یکرگیشان نزاع
نه شاخ گل و جمله را برگ خار
فروراند شبرنگ در کاروان
که شهبازی از دست ما برپرید
ندانید کان دم که پرواز کرد
همایی چو سیمرغ پر برگشاد
۳۴۴۰ دران دم که طوطی شکر می شکست
کسی شکر از پیش او برگرفت
معنبر نسیمی که فصل بهار
چنان بنده سرو آزاد بود

نظر کرد از کوهه بادپای
زده خیمه گرد لب جویبار
ندانست کان کوه بد یا شتر
روان همچو کشتی ولی با جهاز
برهنه ولی جمله پشمینه پوش
به گردن فرازی به عالم علم
قدم نانهاده ز جاده بیرون
چو چنگ آمده از بریشم به تنگ
همه راه پیما همه راه بین
یکایک به مستی برآورده سر
به قول عرب جمله صاحب سماع
بران دشتشان یک بیک برگ و بار
پس آنگه بزد بانگ بر ساریان
بدین دامن کوهسارش که دید
کجا سایه افکند و پر باز کرد
به قاف تحیر نشیمن نهاد
بیرون رفت از ذوق شکر ز دست
شکر چون ندید او فغان در گرفت
علم بر چمن می زد از مرغزار
که ملک جهان پیش او باد بود

چو آزاده سروش ز پا درفتاد
 به شبگیر بلبل چو گل را ندید
 ندانید کان مرغ بی بال و پر
 ندیدید شاهی برین تختگاه
 ز ملکت ملول و ز لشکر جدا
 ندانم چو آهو به صحرا فتاد
 ۳۴۵۰ شتربان چو بشنید گفت ای امیر
 ندیدیم شخصی برین رهگذار
 کسی می کند ناله دردناک
 ندانیم کان ناله زار چیست
 همانا اسیر شبانان^۳ بود
 چو بشنید بهزاد کشور گشای
 مرا در دل آید که آن پیلتن
 که آن ناله آشنایی بود
 برانگیز یک ره تکاور ز جای
 بیا تا ازین دامگه برپریم
 ۳۴۶۰ بگفتند و یکران برانگیختند
 بدان دامن کوه درتاختند
 چه دیدند در دامن کوهسار
 ز چشمش روان گشته صد چشمه آب
 بقایش فنا و وجودش عدم
 به یک مه تنش گشته همچون هلال
 ز خون نرگشش ارغوانی شده

هوایی شد و سر به صحرا نهاد^۱
 بزد نعره وز باغ بیرون پرید
 کجا آشیان کرد در کوه و در
 دریده قباه^۲ و فکنده کلاه
 دمش دوزخ و همدمش اژدها
 و یا همچو ماهی به دریا فتاد
 ظفر مهرهت باد و نصرت نصیر
 ولیکن برین دامن کوهسار
 نخسبد شب تیره تا روز پاک
 در آنجا به قیدی گرفتار کیست
 و یا صید نخجیربانان بود
 فرینوش را گفت کای نیک رای
 در این دامن کوه دارد وطن
 نشانی چنین هم ز جایی بود
 که مرغی چنین نبود الا همای
 همانا که بازش به دست آوریم
 به سم خاک در چشم مه ریختند
 بران کوه بیرق برافراختند
 ملک زاده مانند ابر بهار
 تنی پر ز رنج و دلی پر ز تاب
 عدیلش عنا و ندیمش ندم^۴
 خیالی ازو مانده و آن هم خیال
 ز حسرت گلش زعفرانی شده

۱ - دا: این بیت را ندارد.

۲ - دا و کم: قبا.

۳ - دا: شتربان.

۴ - دا: این بیت را ندارد.

سهی سرو او همچو سنبیل زخم
 نه در سر کلاه و نه در بر قباه
 چو آواز پای ستوران^۱ شنید
 ۳۴۷۰ چو مرغ پرنده پریدن گرفت
 چو جادو ز حرز و چو دزد از عسس
 برآمد ز جا همچو باد از ختن
 به نیرنگ و افسونش کردند رام
 بگفتند چیزی که بایست گفت
 ملک زاده رو بر فرازی نهاد
 فرینوش و بهزاد فرخ نژاد
 به نزد شه دردمند آمدند
 به صد لابه گفتند کای شهریار
 چرا بر در و کوه گردی مقیم
 ۳۴۸۰ چرا دم بدم خون خود می خوری
 گهی^۲ بر سر کوه مسکن کنی
 گهی رو به دریا نهی چون نهنگ
 چه رانی ز مرگ همایون سخن
 نمر دست آن شمع مجلس فروز
 عزیزی که او ماه کنعان ماست
 تو خوش باش کان مرغ دستان سرای
 اگر باغبان باغ را در ببست
 چرا از هوا در نیاید به باغ
 بیا کان سهی سرو طوبی حرام

سمن برگ او همچو خیری ز غم
 ز ره رفته افتاده بر خاک راه
 ازیشان چو توسن عنان در کشید
 چو وحش رمنده رمیدن گرفت
 چو تیهو ز باز و چو کبک از قفس
 بجست از نظر همچو برق از یمن
 به بازی کشیدند بازش به دام
 بسفتند دری که شایست^۳ سفت
 در ایشان نظر کرد و باز ایستاد^۴
 بجستند از کوهه زین چو باد
 به لب خاک را نقش بند آمدند
 پدر بر پدر خسرو و تاجدار
 چرا با داد و دام باشی ندیم
 چرا هر نفس آب خود می بری
 گهی در بیابان نشیمن کنی
 گهی سر به صحرا نهی چون پلنگ
 که آن جمله مکرست و تزویر و فن
 تو هم همچو پروانه چندین مسوز
 کتون همچو یوسف به زندان ماست
 چو کبکت در آید به بستان سرای
 نه مرغ سحر خیز را پر ببست
 که تا از حسد بر کند چشم زاغ
 به بوی تو در باغ دارد مقام

۱ - دا: سواران.

۲ - کم: بایست.

۳ و ۴ - دا: این دو بیت را ندارد.

۵ - تع: چرا.

۳۴۹۰ هنوزش به طرف چمن منزل است
مباد آن زمان کو بجنبد ز جای
ترا گریه و شیون از بهر چیست
مخور غم که آن شمع سیمین بدن
سیاوش و شای شاه فرخنده رای
بر ایوان فغفور چین زن علم
بر آور ز زیر زمین ماه را
چه غم داری از بازی پنج و چار
ملک چون بدان نکته ها داد گوش
ببارید خونابه از چشم و گفت
۳۵۰۰ همایون نباشد چنین فالها
اگر زانک از مهر دم می زنید
بگویید کان مرغ شیرین نفس
ترنم سرای گلستان کیست
و گر همچو گنجش مکان در گل است
لب حفره آن شکر لب کجاست
در آنجا کنم خویشتن را هلاک
چو بیرون نشد یک زمانم ز دل
اگر من نمانم درین غم چه باک
فرینوش بر خاک راه اوفتاد
۳۵۱۰ گدای درت در جهان هر که هست
کنون با من ار عهد و پیمان کنی
بگویم به جانت که جانان کجاست
به شرطی که بر بنده رحم آوری
شدم بنده سرو آزاده ای
در آمد شبی لعبتی می پرست
به نزد تو آورده ام داد ازو

هنوزش ز دست تو پا در گل است
در اندازدش تند بادی ز پای
برین خاک ره بودن از بهر کیست
به سردابه در زنده دارد وطن
در آور به شبرنگ بهزاد پای
مدار از هزاران چو فغفور غم
در آور به زیر زمین شاه را
چو بردی چه اندیشه از ده هزار
ز داروی بیهوشی آمد به هوش
به گل چون توان روز روشن نهفت
ولیکن بسی افتد این حالها
دم صدق چون صبحدم می زنید
کزینسان گرفتار شد در قفس
فروزنده کاخ و ایوان کیست
به زیر زمینش کجا منزل است
سر چاه آن ماه نخشب کجاست
که هست آن پری چهره در زیر خاک
چرا بی منش جای شد زیر خاک
چو او زنده مانده ست در زیر گل
که شاهها فلک خاک راه تو باد
فدای سرت در جهان هر چه هست
که کار دلم را به سامان کنی
شبستان آن شمع خوبان کجاست
غم کار این خسته خاطر خوری
گرفتار زلف پری زاده ای
دلم برد و در زلف شوریده بست
بفریاد من رس که فریاد ازو

شه نامور گفت کای نیک نام
 که شمشاد ازان گونه دلبنده نیست
 که گر زان پری رویم آری پیام
 ۳۵۲۰ ببینم شبی کان مه خرگهی
 برآرم مراد دل ریش تو
 پری زاد خاقان اگر خود پری ست
 رسانم به برج تو چون اخترش
 درآمد فرینوش عالی نژاد
 پس آنکه بجستند همچون پلنگ
 به باد صبا برنهادند زین
 سوی لشکر خاوری تاختند
 نهادند کشورگشایان عهد
 فرینوش در پیش و از پس سپاه
 ۳۵۳۰ علم بر سر حفره بفراشتند
 چو دیدند در قعر آن تیره چاه
 به تنگ شکر برده آب نبات
 ز رخسار رنگین او رفته رنگ
 فرو رفته در ابر مهتاب او
 ز چاه زرخدان او رفته آب
 همه بوستان زعفران کاشته
 لب لعل او گشته یاقوت زرد
 فرو رفته در چاه هاروت او
 برآمد ز زیر زمین چون پری
 ۳۵۴۰ ز شب عقده بر طرف خورشید بست

به قد همایون طوبی خرام
 وزین راستر هیچ سوگند نیست
 رسانی دلم را زلعلش^۱ به کام
 به کاخم در آید چو سرو سهی
 بمیرم چو شمع سحر پیش تو
 و یا فی المثل شمس خاوری ست
 درآرم به درج تو چون گوهرش
 ثنا گفت و پیشش زمین بوسه داد
 کشیدند که کوب را تنگ تنگ
 چو باد ختن رخ نهاده به چین
 وز آنجا به چین سر برافراختند
 به ایوان دستور فغفور مهد
 نه دستور آگه نه فغفور شاه
 سر روزن حفره برداشتند
 پری چهره ای همچو تابنده ماه
 در آن تیرگی همچو آب حیات
 چو زرگشته درجوف^۲ آن خاره سنگ
 نهان در صدف در خوشاب او
 ز زلف پریشان او رفته تاب
 دو نرگس پر از ارغوان داشته
 بر سیم او تخته لاجورد
 نه پر آب خود مانده یاقوت او
 پری گشته آن ماه را مشتری
 چو خورشید در مهد زرین نشست

کشیدند محمل به لشکر گهش به مژگان برفتند خاک رهش

جنگ کردن شاهزاده همای با فغفور چین و کشته شدن فغفور بر دست همای

از آفاق شد زاغ شب ناپدید
پدید آمد از آشیان زال زر
که از چاه بردند آن ماه را
نهاده سوی شاه فرخنده روی
بسان تهمتن برانگیخت رخس
سهیل ستوران و گرد سپاه^۱
بترسید شیر از دم گاودم
بجنبید لشکر به یک ره ز جای
علم بر سر قصر بفراختند
فرینوش بر پای شه داد بوس
مبادا کسی برفرازد علم
دم افسردگان جگر سوز را
ز قید غم و محنت آزاد باش
بزرگان از این پرده کی دم زنند
که نبود حرامی مقامش حرم
که شد تیره گردون ز گرد سپاه
بزد تخت بر کوهه ژنده پیل
سپاهی چو مور و ملخ برنشانند
به کین عدو بسته هر یک کمر
شده غرق آهن ز سر تا به پای

چو طاوس خورشید پر برکشید
بر آورد عنقای خور بال زر
خبر شد مقیمان درگاه را
برون آمدند از حرم جنگجوی
بر آورد شه ابر آتش درخش
درآمد سپاه و برآمد به ماه
جهان پر شد از بانگ رویینه خم
برآمد خروش از دم کرو نای
۳۵۵۰ به ایوان دستور^۲ درتاختند
چو بر کوهه پیل بستند کوس
که شاهها بفرمای تا در حرم
به من بخش این یک دوبد روز را
ملک زاده گفت ای جوان شاد باش
به قول تو این پرده را کم زنند
تو خوش باش و بر دل منه بار غم
پس آنکه خبر شد به فغفور شاه
بجوشید مانند دریای نیل
در گنج بگشود و زر برفشانند
۳۵۶۰ همه جنگجویان پرخاشخر
همه کوه کوبان پولادخای

۱ - دا: سپاه. کم: سپاه.

۲ - کم: فغفور.

علم برکشیدند و درتاختند
 چو لشکر در آمد بر آمد به ابر
 برآمد قیامت ز آوای نای
 ز خون یلان کوه و صحرای چین
 شه نامور کرده از بهر نام
 ز گردان سیه گشت^۱ چشم سپهر
 ز گرد ستوران^۲ پر خشم و تاب
 رخ شاه گردون شد از بیم زرد
 ۳۵۷۰ زمین گل شد از خون خنجر کشان
 به نوک سنان شاه روشن گهر
 جوانان زده نعره بر پیر چرخ
 سر کوه افتاده از زخم تیغ
 ز سهم دلیران پولاد چنگ
 تکاور براقان به کردار برق
 سرافکنده بر خاک ره سروران
 پلنگان شده کشته در پای پیل
 چکاچاک تیر و شفاف تیغ
 فنا حمله آورده همچون پلنگ
 ۳۵۸۰ پر از کاسه سر همه صحن خاک
 براقان بیرق برآورده سر
 ز شیر فلک چرخ ببریده مهر

به میدان کین سر برافراختند
 ز رویینه خم بانگ چرم هژیر
 مگر صور بود آن نفس نای نای
 به موج اندر آمد چو دریای چین
 ز پولاد جامه ز الماس جام
 ز سهم دلیران بلرزید مهر
 شد انباشته چشمه آفتاب
 پر از خاک شد جبهه مه ز گرد
 پر از خشت شد قالب سرکشان
 فروریخته طرف کوه از کمر
 بمانده زهش در دهان تیر چرخ
 سر از تیغ باران چو باران ز میغ
 شکسته دل شیر و پشت پلنگ
 زده نعل بر فرق سلطان شرق
 علم مو گشاده به سوک سران
 روان سیل خون همچو دریای نیل
 زده آتش سهم در جان میغ
 اجل باز کرده دهان چون نهنگ
 طبقهای گردون پر از جان پاک
 عقابان ترکش^۳ برآورده پر
 ز چنبر برون جسته گاو سپهر

۱ - دا: گشته.

۲ - دا و کم: سواران.

۳ - دا: سرکش.

کمند سواران پر از تاب^۱ و چین
 جهان در جهان گشته در خاک پست
 سرافکنندگان در سرافکنندگی
 شتابنده بر تازیان غازیان
 ز کشته به هر سوی صد پشته بیش
 جهان بر دو لشکر شده تار و تنگ
 زده بوسه هر لحظه در گوشها
 ۳۵۹۰ قضا در نهیب و قمر در گریز
 زمین لعل گون و هوا لاجورد
 به هر مویی از پشته ها کشته ها
 همه کوه دشت و همه دشت نعل
 شده غرقه خون به دریا نهنگ
 ملک دشنه در چنگ و بر خصم چیر
 ز ناگه دلیران ایران زمین
 به خیل شه چین در آمد شکست
 نه جای قرار و نه روی ستیز
 شه شهبازان عنان داده تاب
 ۳۶۰۰ قضا را به فغفور چین در رسید
 رخ آورد و پیلش سبک پیش راند
 برآورد از پیل و از شاه گرد
 بیازید چنگ و بغل برگشود
 چو یک ره بشد پای ترکان ز جای
 نگونسار شد چینیان را علم
 به چوگان سواران پرخاش جوی
 زمین شد غبار و برآمد به اوج

سر سرفرازان پر از خشم و کین
 همه روی صحرا پر از پای و دست
 شده تیره سرچشمه زندگی
 خروشنده بر غازیان تازیان
 شهنشه به هر موی صد کشته خویش
 ز حیرت بمانده درو کوه و سنگ
 کمان گوشها بر بنا گوشها
 امل سست پای و اجل تند خیز
 سیه چشم ماه و رخ مهر زرد
 به هر سویی از کشته ها پشته ها
 همه دشت کوه و همه کوه لعل
 ز شیران گریزان به صحرا پلنگ
 سپه تشنه بر جنگ و از عمر سیر
 گشودند بر قلب دشمن کمین
 بشد کار ترکان بیک ره ز دست
 نهادند ناکام رو در گریز
 به خون سواران سنان داده آب
 شه چین چو آن شیردل را بدید
 شه پیلتن اسب را درجهاند
 بزد شه رخ و شاه را مات کرد
 به خنجر سرش را ز تن در ربود
 شدند آن همه سرکشان زیر پای
 نزد نای ترکی دگر باره دم
 ز تن می ربودند سر همچو گوی
 جهان گشت بحر و در آمد به موج

کمند دلیران خاورزمین
 سمنند سواران شامی نژاد
 ۳۶۱۰ خدنگ افکنان هر یک از بیم جنگ
 ز بس سر که شهزاده از تن بکند
 ز بس کشته کافکند بر شهر دشت^۱
 بر آورد گردون گردان فغان
 چو تیغ شه شرق بگرفت زنگ
 شه شهریاران ایران زمین
 بفرمود تا هر که بود از سپاه
 همان دم که آگاهی آمد به شهر
 چو غنچه همایون نسرين بدن
 به فندق گل از طرف بستان بکند
 ۳۶۲۰ درافکند آن سنبیل مشک فام
 بنفشه برافشانند بر نستر
 فروریخت از چشم میگون شراب
 همه خلق از آن ماتم دردناک
 جهان را همین است آیین و کیش
 کسی کو بود بر جهانی امیر
 چو خورشید هر کو نماید جمال
 اگر بردرت بیخ نوبت زنند
 چو ابرار زنی سایه بان بر سماک
 اگر بر سر تخت داری قرار
 ۳۶۳۰ جهان را نمانند باقی به کس
 سحر بر سر شاخ دیدم گلی
 که گر زانک بر خویش خندی رواست

چو موی سر زنگیان پر ز چین
 زده آتش رشک در جان باد
 کمان می فکندند همچون خدنگ
 زمین گفت تا کی زمان گفت چند
 جهان گفت بس کن که از حد گذشت
 بر آمد خروش از جهان کالامان
 ز خون عرصه خاک بگرفت رنگ
 علم زد بر ایوان فغفور چین
 عنان را بپیچند از آورد گاه
 که کشتند فغفور چین را به قهر
 به خون درشد و چاک زد پیرهن
 به لؤلؤ بر آورد مرجان ز قند
 به پای سهی سرو طوبی خرام
 پاشید عناب بر یاسمن
 ز بادام بر برگ گل زد گلاب
 نشستند یک هفته بر روی خاک
 که هر لحظه بیگانه گردد ز خویش
 بمیرد چو گوید جهانش که میر
 بود روز بازار او را زوال
 مشو غره ز آنکت به نوبت زنند
 چو قطره بود بازگشتت به خاک
 نبینی که تخت تو بند است و دار
 بماند خداوند باقی و بس
 که گلبانگ می زد برو بلبلی
 ولی کار ناید بدین خنده راست

یک امروز و فرداست دوربقات
بدین شوکت و رنگ و بویت مخند
میاموز هاروت را ساحری
که گاهی^۱ بود ساز و گاهیش سوز
به جایی نوازند و جایی زنند
گاهی ناله زار و گه بانگ زیر
که دوران گیتی ز بیخش نکند
که دارنده دیر را بنده نیست
که هر کو خدا را پرستید رست

چو دانی که دوران ندارد ثبات
چه شوکت نمائی برو لب ببند
فلک نیک داند ستم پروری
بود رسم این شاهد دلفروز
درین پرده هر جا نوایی زنند
برآید ازین گلشن دلپذیر
که دیده ست در باغ سروی بلند
۳۶۴۰ کشیشی درین دیر گردنده نیست
مکن خود پرستی خدا را پرست

نشستن همای بر تخت فغفور چین و شفیع شدن فرینوش پدر را و عفو کردن شاه گناه دستور را و نواخت فرمودن

چو گلزار فردوس کن راغ را
برافروز در گلشن از گل چراغ
چمن را ز گلبرگ پر کن کنار
بفرما مفرح که دل خسته ایم
می ژاله در ساغر لاله بین
بکش پر طاووس بر روی راغ
چو گل چاک زد جامه را جام خواه
دگر باره پیمانه در خون زدند
چشیدند راح و فشاندند روح

بیارای ای باغبان باغ را
بکش فرش پیروزه بر طرف باغ
سمن را ز دامن بیفشان غبار
در باغ بگشا که دل بسته ایم
رخ لاله پر قطره ژاله بین
بزن تخت کاووس در صحن باغ
می از دست سرو گل اندام خواه
که مستان ز خود خیمه بیرون زدند
۳۶۵۰ بهستان کشیدند رخت صبح

به پستی^۱ علم بر ثريا زدند
صبوحی کنان می خون دل
سراپرده بر بوستان می زنند
درین وادی از سر قدم کرده اند
چو مرغ چمن ارغنون ساز شد
فرو گفت در گوش مرغان خروس
سرایی تذروان دستان سرای
که از انگبین چون مگس دور کرد
جنیبت برون راند از آورد گاه
۳۶۶۰ چو خور بیرق از برج مه برفراخت
چو خسرو ز شیرین لبان خواست جام
در آینه چین رخ یار یافت
در گنج بگشوده و کشته مار
رطب خورده و استخوان سوخته
گذشته ز نار و رسیده به نور
کنارش ز دیو و پری در کنار
چو پیروز شد شاه پیروز بخت
چو سلطان مشرق برآمد به گاه
سراپرده بر چرخ اطللس زده
۳۶۷۰ همه سرفرازان ما چین و چین
همه شهریاران کشور خدای
ز سهم پلنگ افکنان چو پیل

ز کاشانه خرگه به صحرا زدند
ترنم نوازان قانون دل
به دستان ره دوستان می زنند
به جامی همه ملک جم خورده اند
گل ارغوانی^۲ دلش باز شد
که گل سوری است و شقایق عروس
بدین گونه دستان زدند از همای
به بوی عسل دفع زنبور کرد
علم زد بر ایوان فغفور شاه
ز مه ترک اطللس کله برفراخت
رسید از لب لعل شیرین به کام
به چین سر زلف دلبر شتافت
ز اغیار ببریده و برده یار
خریده گل و خار بفروخته
نظر گاه فرودس و منظور حور
غمش شادی و شادیش غمگسار
زدندش در^۳ ایوان پیروزه تخت
ز یاقوت بر سر نهاده کلاه^۴
علم بر رواق مقرنس زده
تهاده سربندگی برزمین
فکنده سر عجز بر پیش پای
ز دور ایستاده فلک هفت میل

۱ - کم: مستی.

۲ - تع: ارغوانی.

۳ - کم: بر.

۴ - دا: زیاقوت رخشنده بر سر کلاه.

در آن رسته شاهان ترک و عرب
 سرایی غلامان زرکش قبای
 نهاده امیران گیتی پناه
 جهانجوی بنشسته بر تخت زر
 ز ناگه فرینوش چینی چو برق
 به دستش سردست دستور پیر
 درفشنده و آورده با خویشتن
 ۳۶۸۰ به مژگان همه صحن ایوان برفت
 که شاهها جهان در پناه تو باد
 هوا^۳ جوی صدر تو بادا فلک
 سران سربسر دستیاران تو
 اگر می کشی خون این پرگناه
 وگر رحمت آری به جان بنده است
 وگر زانک آمد خطایی پدید
 چو او نیز مأمور فغفور بود
 ز بهر دل این سرافکنده ات
 که براین جهان دیده رحم آوری
 ۳۶۹۰ که پیراست و در قید حکمت اسیر
 چو بلبل به دستان در آمد همای
 لب شکر افشان شکر ریز کرد
 به پاسخ چنین گفت کای نوجوان
 اگر زانک بد کرد فغفور دید

ز هیبت چو پسته^۱ فرو بسته لب
 دو رویه زده صف به گرد سرای
 سر چاکری بر در بارگاه
 جهانی به پایش درافکنده سر
 درآمد روان^۲ از در شاه شرق
 که او را پدر بود و شه را وزیر
 چو شمع درفشنده تیغ و کفن
 بساط همایون ببوسید و گفت
 زمانه زمین روب راه تو باد
 دعاگوی قدر تو بادا ملک
 همه گردنان طوق داران تو
 حلال است بر جان سپاران شاه
 کند بندگی تو تا زنده است
 بر آن دامن عفو باید کشید
 ببخشای جرمش که معذور بود
 که هم بنده زاده است و هم بنده ات
 وزو در گذاری و زان بگذری
 جوانرا چه افزاید از خون پیر
 چو طوطی شد اندر سخن قند خای
 همه مرز چین را شکر خیز کرد
 جهان جسم و لفظ چو آبت روان
 ز تیغم چشید آنچه باید چشید

۱ - دا: چو پسته زهیبت.

۲ - کم: دوان.

۳ - نع: هوای.

ز بهر همایون عزا داشتن
نگفتم نباشد همایون به فال
بتی را چنان زنده در گور کرد
شد اکنون چو بهرام محبوس گور
هر آنکس که چاهی کند بر گذار
۳۷۰۰ پس آنگه جهان دیده را پیش خواند
بدو داد دست وزارت دگر
بفرمود تا جام می در دهند
درخشنده آتش در آب افکنند
عقیقین لبان جام برداشتند
قدح نوش کردند و مستان شدند

غم و درد بر ما روا داشتن^۱
شد از دست خود لاجرم پایمال
مهی را چنان همدم مور کرد
شده مار همخواب و همخانه مور
نخست او در آن چاه گیرد قرار
بپوشاند تشریف و پیشش نشاند
چو تیرش به جوزا برآورد سر
ترنم نوازند و ساغر دهند
به می تاب در آفتاب افکنند
ز یاقوت می کام برداشتند
چو شب شد به سوی شبستان شدند

رفتن همای و همایون

به سمن زار نوشاب و بزم آراستن در فصل بهار و صفت ریاحین^۲

ز ایوان چو برخاست آوای کوس
سپیده به سرخی بیاراست روی
می مهر در جام زر ریختند
بنفشه درودند و گل کاشتند
۳۷۱۰ ملک زاده از خواب نوشین بخواست
به روی همایون قدح نوش کرد
دلش با سر زلف او بسته عهد
شکرچین شد از پسته تنگ او
ز لعلش قدح جست و نقل از دهن
پری چهره از مه برافکنده شب

به کیوان برآمد خروش خروس
نهان کرد در زیر بغطاق موی
ز سیماب آتش برانگختند
چمن را ز سنبیل تهی داشتند
دگر نوش داروی دوشین بخواست
خرد را به یک جرعه بیهوش کرد
به مستی ز هستی برون برده مهد
در آویخت از زلف شبرنگ او
گل از باغ رخسار و قند از سخن
به شکر فشانی درآورده لب

۱ - دا: در هر دو مصراع «داشتند».

۲ - دا: ...ریاحین کردن و کیفیت احوال بهاریات.

که بادا به کامت همه روزگار
 به جای تو ای شاه فرخ نژاد
 کنون چون در و دشت پر سنبل است
 چمن باغ خلد و سمن حوری است
 ۳۷۲۰ شقایق دگر سر در انداخته ست
 چمن را قبای سمن در برست
 به باغ سمن زار دارم هوا
 بفرما که ترک شبستان کنند
 سراپرده بر لاله زاران زنند
 چو بشنید شه در زمان برنشست
 جنببت ز ایوان به صحرا دواند
 بزد تخت پیروزه بر پیشگاه
 پری پیکران مجلس آراستند
 به جام عقیقین در آویختند
 ۳۷۳۰ نوا گربتان چنگ بنواخته
 بر آوای رامشگران در چمن
 ز باده تن خسته جان یافته
 ز جرعه لب جو عقیقین شده
 رخ گل ز مل لاله رنگ آمده
 روان باده در سایه سرخ بید
 لب ساغر از لعل شیرین لبان
 سمن آب گل برگل رو زده
 ز گل روی باغ ارغوانی شده
 عروسان بستان گشوده نقاب
 ۳۷۴۰ ز لب نوش خندان شکر ریخته
 روان صراحی رسیده به کام

شبت روز عید و خزانیت بهار
 هر آنکس که بد کرد نیکش مباد
 ز بلبل همه باغ پر غلغل است
 عروس گلستان گل سوری است
 می لعل در ساغر انداخته ست
 سمن را هوای چمن در سرست
 که مل بی گل امروز نبود روا
 ز کاشانه آهنگ بستان کنند
 علم بر لب جویباران زنند
 صنم نیز در هودج زر نشست
 به باغ سمن زار نوشاب راند
 خروش مغنی بر آمد به ماه
 ز سیمین بران جام زر خواستند
 عقیقین می اندر قدح ریختند
 گهی سوخته عود و گه ساخته
 گهی سرو رقاص و گه دستزن
 ز می آب چشمه روان یافته
 نباتش همه جان شیرین شده
 ز گل لاله را پا به سنگ آمده
 شده روشن از باده چشم امید
 شده چون لب یار شیرین زبان
 بنفشه خم اندر خم مو زده
 ز سبزه زمین آسمانی شده
 به ریحان مشکین در افکنده تاب
 ز مو مشک بر نسترن بیخته
 روان خون مرغ صراحی مدام

مل همچو گل بر کف دست شاه
 دل غنچه چون پسته و یسه تنگ
 ریاحین علم بر گلستان زده
 عروس چمن حله پوش آمده
 بنفشه خم موی برتافته
 صنوبرقدان با چمانه چمان
 نسیم چمن نافه مشکبار
 صبا آتش گل برافروخته
 ۳۷۵۰ نهاده سمن در چمن صندلی
 ز بس لاله و خیری و گاو چشم
 به کام دل دوستان بوستان
 گشوده صبا برقع از روی گل
 پر از گریه بید صحن چمن
 قدح نوش سروان بوستان فروز
 گل از گل شده پر طاوس پوش
 صبوحنی زده کبک بر شاخسار
 به نوبت غزل خوان شده فاخته
 ز باد صبا چین بر ابروی آب
 ۳۷۶۰ بهاری ز هر شاخ سر برزده
 عنادل ترنم نواز آمده
 شکوفه مرقع درانداخته
 شده کبک هندوچه نسترن
 رسانده پیام از بهشت برین
 که خوش باد این عیش بردوستان
 چو از سبزه پیروزه گردد چمن

گل همچو مل بر کف دست ماه^۱
 گل زرد چون روی رامین برنگ
 شقایق دم از می پرستان زده
 ز بلبل چمن بر خروش آمده
 ز باد صبا روی برتافته
 ز قد تیر کرده ز ابرو کمان
 نسیم ختن را همه مشک بار
 دل لاله بر برگ گل سوخته
 چمن فستقی و سمن صندلی
 شده زهره را خیره بر گاو چشم
 شده بوستان خرم از دوستان
 معطر شده عالم از بوی گل
 همه گریه بید مشک ختن
 قدح کرده پر آب بوستان فروز
 گل از مل شده جام کاووس نوش
 نوا برکشیده ز هر شاخ سار
 بر آواز قمری نوا ساخته
 چو زنجیر موی بتان روی آب
 نگاری به هر کاخ سر درزده
 گل از خوشدلی خرقه باز آمده
 ریاحین ملمع برانداخته
 شده ابر سقای برگ سمن
 صبا از شمال و شمال از یمین
 که بادست بی دوستان بوستان
 ز پیروزه پیروز باید شدن

بود غنچه خندان بر آن سنگدل
ملک جام پیروزه بر داشته
ز نرگس اشارت که چون گل ببال
۳۷۷۰ که ایام درد جدایی گذشت
دم خوش برا کین نفس خوش دمی ست
جم وقتی از جام می خواه کام
چو دستت دهد باده خوشگوار
اگر مهربانی نظر کن به باغ
چو در آتشش لاله افتاد مشک
ملک جام جمشید برداشته
سرافکنده چون نرگس نیمه مست
به دستی می تلخ شیرین گوار
به گفتار خنیاگران کرده گوش

که باشد چو گل در چمن تنگدل
سراز بام پیروزه بفراشته
ز بلبل بشارت که دیگر منال
ز دور فلک بی وفایی گذشت
ز عالم بر آسا که خوش عالمی ست
که جز بر کف جم حرام است جام
غنیمت شمر خاصه از دست یار
ببین بر دل لاله از مهر داغ
دم از آتش تر زن و آب خشک
شب از روی خورشید برداشته^۱
گل خمیری و خمر گلگون به دست
به دستی سر زلف مشکین یار
به رفتار مه پیکران داده هوش

در صفت شراب گوید

۳۷۸۰ پری چهره ساقی مه سیمتن
به گردش در آورده در پای سرو
میی رفته زو آب آب بقم
به باغ ارغوان و به میدان کمیت
فروغ دل و نور چشم قدح
سهیل صراحی و خورشید طاس
شب افروز رهبان و قندیل دیر

بت پرنیان پوش پسته دهن
عقیقین شرابی چو خون تذرو
چو خون سیاوخش در جام جم
به میخانه قندیل و در شیشه زیت
تن جام را جان و جان را فرح
ثریای خمخانه و ماه کاس
چو سلطان سیاره هنگام سیر

درفشان و روشن^۱ چو شمع فلک
 زلال روان بخش عنبر نسیم
 یمن مجلس و او عقیق یمن
 ۳۷۹۰ زده آب بر آتش آفتاب
 می آذری^۲ و آتش کوثری
 خور خاور ساغر و ماه دن
 مل لاله گون لاله ژاله سان
 سرور حریفان و ریحان روح
 جوان طبع و روشن دل و پیر ده
 گل بلبله آب بستان فروز
 می لعل در ساغر گوهری
 به روز آفتاب و به شب ماهتاب
 ربیع محرم گل مهر جان
 ۳۸۰۰ بهشت طرب خانه را سلسبیل
 دمش جانفزا چون دم عیسوی
 کهن پیر دهقان و میر طرب
 رحیق مروق عقیق مذاب
 نم چشم جام آب آتش شرار
 چراغ روان مشعل شب روان
 پری وار دیوافکن حوروش
 فروزنده خورشید خمخانه برج
 گلاب کهن نوبر چرخ پیر
 نماینده پنجه پهلوی

فروزان و صافی چو جان ملک
 ازو پیر برنا و ممسک کریم
 چمن بزم و او شمع جمع چمن
 شده پیش او از حیا آتش آب
 گل خمیری و آب اسکندری
 فروزان ازو انجم انجمن
 گل مشکبو ژاله لاله مان
 چو عیسی روان بخش و همزاد نوح
 کهن پیر نوباوه و میر ده
 زلال قدح آتس جان فروز
 عقیق یمن در زر جعفری
 به قرابه دیو و به ساغر شهاب^۳
 مه عالم افروز دل مهر جان^۴
 چو آتش شده گلستان بر خلیل
 درخشنده همچون کف موسوی
 جگر گوشه خوشه بیت العنب
 زر آب چو سیماب و یاقوت ناب
 می خام خم آتش آبدار
 سراسر حیات و لباب روان
 منور دل ناری نوروش
 درخشنده یاقوت پیمانه درج
 ازو گشته رای برهمن منیر
 بدو لاف پیران ز کیخسروی

۱ - دا: روزش.

۲ - تع: آذری.

۳ - و ۲: دا: این دو بیت را ندارد.

۳۸۱۰ خرابانی و بکر و چون پیر جام
 مشمع گلابی چو گلگون عرق
 ازو آذر پور آذر تفسی
 خور راهب و آتش برهمین
 چراغ کنشت ارمغان مغان
 دوی کی و نوش داروی جم
 درفشان سهیل یمانش نام
 عروس چمان چمانه تنق
 حرامی مردافگن راهزن
 لعاب قدح قفل زندان غم
 ۳۸۲۰ چو خور تیز گردو چو گل هرزه خند
 جم جام و گلچهر اورنگ تاک
 سپیده دم شام و صبح صبح
 چو لعل لب ساقی خوش خرام
 گلابی چکیده ز گلبرگ جان
 که از شیشه اش چون برون آوری
 خوشا در ازل گشته مست شراب
 خوشا باده تلخ شیرین گوار
 دریغا صبح و گل افشان و^۲ می

منور چو شمع شبستان بام
 ملمع لعابی چو میگوی شفق
 وزو دست موسی عمران کفی
 به دستان چو سرخاب رستم فکن^۱
 پشیشه به بوی و برنگ ارغوان
 خطا رفت بیهوش داروی غم
 غلط می کنم روح ثانی نام
 معین چو خون شفق در افق
 به صورت فرشته به فعل اهرمن
 گل روی ساغر کلید کرم
 چو مه شیشه باز و چو شب چشم بند
 گل باغ جان بل که خود جان پاک
 مشاعل فروز شبستان روح
 نباتی و نوشین و یاقوت فام
 شرابی ازو رفته آب روان
 چو دیوی نماید به دست پری
 ازل تا ابد خفته مست خراب
 اگر مستیش را نبودی خمار
 اگر نیستی داغ دوری ز پی

۱ - دا: این بیت را ندارد.

۲ - کم: «و» افتاده است.

آوردن مهد همایون

از باغ سمن زار نوشاب و عقد بستن با همای^۱

خوشت باد ای نکهت نوبهار
 ۳۸۳۰ چرا در گذشتی ز ما همچو باد
 علم زن دم صبح بر بوستان
 بکش فرش پیروزه گون در چمن
 سمن خط ریحان کشش بر ورق
 ببین لاله را با دلی سوخته
 شکوفه است بلقیس و بوستان سبا
 مگر بهر بلقیس شد چاره ساز
 مگر پرده از روی لیلی فتاد
 مگر انده ویس گل روی خورد
 اگر بلبل از بانگ وزاری نخفت
 ۳۸۴۰ چو زد گربه بید بر شاخ دست
 چو گل صید مرغ سحر خیز کرد
 سراینده مرغان بوستان سرای
 که شهزاده چون خور علم بر کشید
 رخ آورد چون شاه خاور به چین
 چو جمشید بنشست بر تخت عاج
 بفرمود تا موبدان کهن
 بر آیند بر بام چرخ برین
 که آرند خورشید را سوی ماه
 سطرلاب داران اختر شناس
 ۳۸۵۰ چنین گشت روشن که آن دم که مهر
 عروس فلک کحل شب در کشد

که داری نسیم سر زلف یار
 بیا ای که جانم فدای تو باد
 که بوستان حرام است بی بوستان
 به شبنم فروشوی روی سمن
 چمن طاس نرگس نهش بر طبق
 رخ از آتش دل برافروخته
 بنفشه است لیلی و مجنون سبا
 که هدهد بسوی سبا رفت باز
 که مجنون دگر سر به صحرا نهاد
 که گل همچو رامین شد از مهر زرد
 گل سوری از بانگ ساری نخفت
 روان باد چون برق در موش جست
 دلاویز مرغ شب آویز کرد
 ازین گونه گشتند بوستان سرای
 می روشن از ساغر زر کشید
 علم زد چو گسیوی دلبر به چین
 ز یاقوت رخشنده بر فرق تاج
 که رانند از افلاک و انجم سخن
 بجویند وقتی مبارک ترین
 رسانند تابنده مه را به شاه
 گرفتند از اجرام علوی قیاس
 بتابد رخ از بام نیلی سپهر
 بغلطاق شمعی ز سر بر کشد

بپوشد جهان لاجوردی قباى
 چو خسرو سزد گرشه نیک نام
 چو بشنید فرخ رخ نیک پی
 پس آنگه سران سپه را بخواند
 ز بهر عروسی شه کامیاب
 بفرمود تا شهر و صحرای چین
 هزار اشتر کوه کوهان نر
 هزار استر خوش رو خاره سم
 ۳۸۶۰ هزار اسب که کوب پولادخای
 هزار آتشین روی سیمین بدن
 فرستاد کان ماه مشکین برند
 چو شد چین زلف بٹان مشکبار
 سرایی تذروان طوطی سخن
 قصب پوش خوبان زرین کلاه
 جنبیت چو کبکان طاوس پر
 به هر عرصه ای با سپاهی شهی
 چو جمشید با جام گوهر نگار
 بزرگان طبقهای گوهر به چنگ
 ۳۸۷۰ خطایی نژادان تازی سوار
 زده قبه ها بر کران های راه
 شکرشاسخان عود و مجمر به دست
 تبیره زنان کوس بنواخته
 ز بس شقه های کیانی درفش
 ز باغ سمن زار تا قصر شاه

همایون بود این طلب برهمای
 رسد از لب لعل شیرین به کام
 به میدان درافکند گلگون می
 بدین مژده زر داد و گوهر فشاند
 بیاراست ایوان افراسیاب
 گرفتند در خز و دیبای چین
 به دیبای رنگین و خلخال زر
 مرصع به گوهر ز سر تا به دم
 نهان در جواهر ز سر تا به پای
 چو طوطی شکر خای شیرین سخن
 به زرینه مهدش به چین آورند
 همه خاک چین گشت مشک تار
 چو کبک دری جلوه گر در چمن
 شکر گون قصب بسته بر طرف ماه
 روان کرده با طوق و آری زر
 به هر برج با آفتابی مهی
 چو خورشید با خنجر زرنegar
 شهان شمع های معنبر به چنگ
 برانگیخته بور دریا گذار
 بران قبه سیمین بران چو ماه
 معنبر خطان مشک و عنبر به دست
 جرسها به جنبش درانداخته
 مرقع شده دلق چرخ بنفش
 زده صف پری چهرگان چو ماه

رساندند ماه ختن را به چين
 همه خاك چين نافه مشك بود
 تو گويي ز بس گوهر تابناك
 ۳۸۸۰ بدین رسم و آیین چو بلقیس عهد
 بر آن سرو سیمین دامن كشان
 ملك ريخت در پای آن گلعدار
 به پیروزه گوه مسندش برنشاند
 پس آنكه گرفتش بلورینه دست
 به مهری معین به دینی درست
 كه بی عقدش آن مه رخ می پرست
 همه موبدان در نماز آمدند
 چو شد بسته كابین آن دلگشای

گرفتند بر شاه و ماه^۱ آفرین
 همه خشك و تر پر زر خشك بود
 گهردوز شد نطع كیمخت خاك
 در ایوان جمشید بنهاد مهد^۲
 شكرریز كردند و گوهرفشان
 به هر گام گنجی به رسم نثار
 چو پیروزه در خاتم زر نشاند
 به رسم ملوك عجم عقد بست
 رخ خاطر از گرد انده بشست
 چو عقد ثریا نمی داد دست
 همه بخردان مدح ساز آمدند
 فرستاد شاهش به خلوت سرای

عقد کردن^۳ همای با همایون و به یكدیگر رسیدن به طریق حلال

سرتخت شاهنشهی زان اوست
 ۳۸۹۰ هر آنكس كه هیچش نباشد به دست
 نخواهد توانگر ز درویش باج
 ولی پادشاهی اگر يك دم است
 اگر غم برآرد ز جانت دمار
 خوش آن درد كو را دوائی بود
 خنك آنك شد منزلش كوی دوست
 ملك بر سر تخت گوهر نگار

كه ملك گدایی به فرمان اوست
 درست است كش هیچ نبود شكست
 نجوید شه از ملك ویران خراج
 خوش است ارچه سورش همهماتم است
 چو امید شادی بود غم مدار
 خوش آن یار كو را وفائی بود
 كه جنات فرودس مأوای اوست
 گرفته به كف ساغر زرنegar

۱ - كم: ماه و شاه.

۲ - دا: رخت.

۳ - دا: بستن.

فتاده در ایوان پیروزه رنگ
صنوبر خرامان پرده سرای
۳۹۰۰ که ساغر مگر جام گیتی نماست
مغنی چو رعدست و معنی رباب
چو شه نغمه چنگش آمد به گوش
که بی لعل جانان حرام است می
برو شعر از آن مشک مهپوش پوش
رخ خوب و خال سیاهش نگر
به چین هندوانش نگر شعرباف
ز شامش شکن بر سمن می فکن
می از دست یار ترش رو منوش
چو بگذشت پاسی از آن تیره شب
۳۹۱۰ پروبال بگشوده همچون همای
چو مه طالع از برج نیک اختری
مهی دید در آسمانی نقاب
دو آهوش^۳ افسون گر جادوان
برش برگ نسرين و رخ بوستان
خرامنده سروی سراپای نوش
سهی سرو سیمینش را بار نار
سخن در دهانش خرد در روان
دو جادوی میگونش مست مدام
نه در پسته اش عقل را هیچ گنج
۳۹۲۰ شب تیره طیره ز مشکین شبش

خروش مغنی و آوای چنگ
چو سرو خرامان ستاده به پای
که بر دست جمشید گیتی گشاست
قدح آسمان و شراب آفتاب
سروشش فرو گفت در گوش هوش
بجز لعل جانان کدام است می
می لعل از آن چشمه نوش نوش
سیه دانه بر قرص ماهش نگر
همه هندوان گرد چین در طواف
سپاه حبش بر ختن می فکن
که از دست زنبور نیش است نوش^۱
ز گردش قدح جانش آمد به لب^۲
در آمد به قصر همایون همای
قمر گشته ماهیش را مشتری
چو خورشید در لاجوردی حجاب
دو زنگیش سر حلقه هندوان
دهانش به کام دل دوستان
شبش از درازی زیادت ز دوش
پرند شب از گیسوش تارتار
ز موی میانش یقین در گمان
دو آهوش بادام و گیسوش دام
نه چون غبغبش بوستان را ترنج
لب جام خندان ز میگون لبش

۱ - دا: این بیت را ندارد.

۲ - دا: این بیت را ندارد.

۳ - کم: آهوش.

رخ و ابروش مشتري در کمان
 دو هندوی دل دزد پر پیچ و تاب
 فتاده مه از مهر او در محاق
 خرد صید آهوی شیرافگنش
 دو پستان دونار گلستان جان
 بر آشفته زان سنبل عنبرین
 رخ مهوشش شمسه شعر پوش
 بر آتش دو نعل سیه تافته
 به کفر سر زلفش ایمان درست
 ۳۹۳۰ دو لعل لبش شکر آب دار
 کمندافکن آن زنگی رهنش
 کشیده به شب ماه را در کمند
 ز فرودس اعلی رخس آیتی
 دو گیسوی پرتاب و چین بافته
 میانش ز هستی گرفته کنار
 برون آمد از پرده چون مه ز میغ
 فروهشته برقع به رخ چون پری
 چو بر چرخ تیر نظر می فکند
 چو از مه برافکند شبگون نقاب
 ۳۹۴۰ قمر چون رخ دلربایش نبود
 چو خسرو بدید آن پری زاده را

قدح بر لبش نار برناردان
 فروبسته و افکنده بر آفتاب
 در آفاق جفت دو ابروش طاق
 بپیچیده آهو سر از گردنش
 دو مرجان عناب گون جان جان
 بنفشه فروشان بازار چین
 لب دلکشش شکر می فروش
 صبا از نسیمش روان یافته
 ز مرجانش آوازه جان درست
 دو زلف کژش عنبر تاب دار
 کرشمه کنان ترک مردافکنش
 بر آتش نهاده ز عنبر سپند
 به میدان حوبی قدش رایتی
 وزان شعر بافان چین تافته
 ز می نرگش را گرفته خمار
 کشیده دو جادوش بر مهر تیغ
 به جولان در آمد چو کبک دری
 قمر پیش تیرش سپر می فکند
 برفت آب سرچشمه آفتاب
 جوی مشتري را بهایش نبود
 بسی طعنه زد با لبش باده را

تن همچو آب روانش بدید
دگر مرغ جم صید بلقیس گشت
مه و مشتری در قران آمدند
چو روح و بدن در هم آویختند
جهانی به جان و جهانی رسید
گدا گنج و طوطی شکر باز دید
دل آزرده‌ای مرهم جان بیافت
خرد خفته و عشق^۲ بیدا شد
۳۹۵۰ به پای گل آمد سحر نیمه مست
به عناب بگرفت سیبش به ناز
گهی شاخ ریحانش را می کشید
گهی از عقیقش شکر می شکست
گهی بر کمندش کمین می گشود
گهی شکرش در دهان می کشید
گهی آفتاب از شبش می نمود
گهی سیب سیمینش را می گزید
گهی همچو مو در برش می فتاد
گهی نرگشش بر سمن می بسود
۳۹۶۰ گهی شامش از صبح بر می فکند
گهی از لبش ناردان می چشانند
گهی پسته بر شکرش می بسود
گهی کوه می جست و گاهی کمر

گمان برد کین^۱ دم بخواهد چکید
دل رام منزلگه ویس گشت
ملک با پری هم عنان آمدند
چو شهد و شکر در هم آمیختند
روانی به قوت روانی رسید
بدن جان و اعمی بصر باز دید
جگر تشنه‌ای آب حیوان بیافت
غرض عامل و صبر بی کار شد
سمن برگ بفشانند و گلدسته بست
بر آورد نار از ترنجش به گاز
گهی لعل خندانش را می چشید
گهی سنبالش بر قمر می شکست
گهی زنگبارش به چین می نمود
گهی سنبالش در میان می کشید
گهی زهره از عقربش می نمود^۳
گهی لعل شیرینش را می مزید
گهی سینه بر سینه‌اش می نهاد
گهی لاله می چید و گل می درود
گهی تیره شب بر قمر می فکند
گهی نارش از ناردان می جهانند
گهی شکر از پسته‌اش می ربود^۴
گهی شام می دید و گاهی سحر

۱ - کم: کان.

۲ - دا: عیش.

۳ - دا: این بیت را ندارد.

۴ - تع: این بیت را ندارد. در نسخه «کم» نوشته شده است که این بیت در حاشیه «تع» وجود دارد
لکن در حاشیه نیز دیده نشد.

گهی نسترن را ورق می گشاد
 گهی سنبیل از ارغوان می ربود
 گهی برج می دید گاهی قمر
 گهی معجز از فرق سر می گشود
 گهی ماه در دست شه می فتاد
 گهی مه به شه در فکندی کمند
 ۳۹۷۰ گهی شیر می گشت و برگور چیر
 گهی باز با کبک دم ساز بود
 ملک چون ز جام آب - ت گشت
 شه روم بر باد پا شد سوار
 به بوی ریاحین و برگ سمن
 عقاب از سر دست شه بر پرید
 چو از نکبت بوستان گشت مست
 چو شد باغبان آگه از راغ و باغ
 قد چون الف لام الف ساختند
 یکی گشته با هم دو جان در تنی
 ۳۹۸۰ در آمد همای استخوانی بدست
 پر از میوه یک باغ در بسته یافت
 نرسته ز گلبرگ او نوک خار
 به بوستان گلی ناشکفته هنوز
 زبان امیدش به کام دهان
 در آمیخت با او چو شیر و شکر
 طبرزد گدازنده شد در گلاب
 لبالب شد از می بلورینه جام
 سر درج لولوی تر برگرفت

گهی لاله را بر طبق می نهاد
 گهی سوسن از ضیمران می نمود
 گهی درج می یافت گاهی گهر
 گهی عنبریه ز بر می ربود
 گهی شاه در پای مه می فتاد
 گهی شه ز مه بر کشیدی پرند
 گهی گور می جست از چنگ شیر
 گهی کبک در چنگل باز بود
 برو دیو شهوت زبردست گشت
 به در بند در تاخت بهر شکار
 به پرواز شد تا به طرف چمن
 تذرو چمن را به بر در کشید
 چو بلبل بزد بال و بر گل نشست
 نه در باغ یک گل بماند و نه راغ
 چو دل دال در لام پرداختند
 دو تن بر زده سر ز پیراهنی
 چو طوطی به تنگ شکر بر نشست
 به بوی بهی سوی سبیش شتافت
 نیفتاده بر گنج او چشم مار
 به الماس دری نسفته هنوز
 دهان مرادش به کام زبان
 به روغن فرو برد خرمای تر
 در افتاد شکر به جام شراب
 روان گشت سیماب بر سیم خام
 همه درج در لولوی تر گرفت

چو از خرج و دخلش نشد هیچ نقد^۱
 ۳۹۹۰ یکی در دوده ضرب کرد و بدید
 ز نوک قلم عقد گوهر گشاد
 چو شه بادپا را به میدان جهانند
 چو در تحت فرمان او بود باد
 کمیت روانش چو سر می کشید
 چنان تیزرو بود گلگون شاه
 چو سر برزد آن توسن بدلگام
 گه نیزه بازی چو تک برگشود
 به گلبرگ برزد گلاب نشاط
 چو آن شمع شب تاب بستان فروز
 ۴۰۰۰ ز درج گهر شاخ مرجان برست
 چو ز^۲ الماس شد لعل پرداخته
 شکر در کنار و رطب در میان
 شبانروزی از خواب باز آمدند
 دگر یک شبانروز با یکدگر
 چو سر برگرفتند از جای خواب
 صنوبر به دیبا بیاراستند
 ستایش گرفتند برداد گر
 گهی نغمه چنگ کردند گوش
 ز دست نگاران سیمین عذار
 ۴۰۱۰ نوا گربستان ترنم نواز
 شه عالم آرای مجلس فروز

حسابش به انگشت برگفت عقد^۲
 که بر وی چه باقی تواند کشید
 پس آنگه قلم در قلمدان نهاد
 ز میدان به نوک سنان خون براند
 نگین سلیمان به دستش فتاد
 به یک گام یک میل ره می برید
 که پیشش یکی بود هامون و چاه
 زبان نشاطش فروشد به کام
 به هر حمله ای حلقه ای در ربود
 بکشت آتش غم به آب نشاط
 برفت از گیش آب بستان فروز
 به لولو صدف شاخ مرجان بشست
 شد ایوان پر از لعل بگداخته
 طبرزد به دست و غسل در دهان
 روان پرور و دلنواز آمدند
 نکردند جز خواب کاری دگر
 بشستند خود را به مشک و گلاب
 پس از جامه جہام طرب خواستند
 که آوردشان دور دوری بسر
 گهی جام گلترنگ کردند نوش
 نشد تا به یک ماه رنگ نگار
 نگشتند یک لحظه فارغ ز ساز
 نیامد برون از حرم چند روز

۱ - دا: کم.

۲ - دا: هم.

۳ - دا و تع: «ز» افتاده است.

گهی قند می خورد و گاهی رطب	گهی لابه می کرد و گاهی طرب
گهی با شراب و گهی با رباب	گهی مست می بود و گه مست خواب
گهی لعل میگون و گه می به دست	گهی در خمار و گهی نیمه مست
ز عیش و طرب هیچ خالی نگشت	بدین گونه تا مدتی در گذشت

مملکت فغفور و پری زاد

خاقان را به فرینوش مسلم داشتن و ولیعهد خود کردن و از بهزاد
استفسار حال او کردن

در آی ای عقیق یمانی به درج	بر آی ای سهیل یمانی به برج
سفر کن به معموره جان و دل	گذر کن ز مطموره آب و گل
خط اندر خط خطه خاک کش	قلم بر سر هفت افلاک کش
بیا دست ازین هفت پیکر بشوی	برو ترک این هفت منظر بگوی
چو عین بتان سر به مستی برآر	۴۰۲۰ دو چشم از سر های هستی برآر
تو گنجی و ویرانه ات کن فکان	تو شمع و پروانه ات انس و جان
که داری به زیر نگین ملک جم	گر انگشتی شد ز دست چه غم
ز پیروزه سبز یاقوت زرد	چو بنمود بر ^۱ گنبد لاجورد
برافراخت از گوشه بارگاه	ملک قبه خسروانی کلاه
براورنگ فغفور چینش نشاند	فرینوش چینی نسب رابخواند
بدو داد با دخت خاقان چین	همه ملک فغفور و توران زمین
کلاه کیانی و طوق و کمر	سپه دادش و رایت و تخت زر
سر سرکشان از فلک برافراخت	پس آنکه یکی جشن شاهانه ساخت
چو خورشید زربخشی آغاز کرد	چو جمشید بزم طرب ساز کرد
کمر بستگانرا زر و سیم داد	۴۰۳۰ در گنج فغفور چین برگشاد

رها کرد زندانیان را ز بند
 سر زبردستان به مه برکشید
 ز ظالم امان جست^۲ مظلوم را
 بفرمود تا ساقی سیمتن
 در آب افکند آتش ناب را
 کند ماه را پرده آفتاب
 چو ساقی به می روی ساغر بشست
 نواگربتان در خروش آمدند
 گره گیر مویان شنگول شنگ
 برآورد نی آتش از جان عود
 خروش مغنی بر آمد به چرخ
 ز آه نی زرد و نای سیاه
 ماه نی راه زن دم بدم آه زن
 زده چنگ چینی ره عقل و دین
 کف مهرخان مطلع آفتاب
 ز گردش به جان آمده جام می
 ز آه شب شامی روزپوش
 شکرخان مشاعل فروز آمدند
 زنا که ملک زاده می پرست
 ۴۰۵۰ که چون شمع گرینده باسوز و تاب
 گهی نوش می کرد و می کرد جوش
 شهنشاه را گشت روشن چو روز
 بپرسید کای مونس جان من
 دلت همچنان هست با دلستان

برآورد کار^۱ دل مستمند
 سرافکندگان را ز چه برکشید
 به محرم رسانید محروم را
 به ساغر درآرد عقیق یمن
 بجوش آورد آتشین آب را
 دهد خاک را ز آتش باده آب
 گل خمیری از باغ مجلس برست
 پری چهرگان باده نوش آمدند
 کشیدند زلف گره گیر چنگ
 فروشد دم زهره ز افغان عود
 نواساز گردون در آمد به چرخ
 فرور بسته شد بر فلک راه ماه
 دف چنبری چرخ را راهزن
 شده طره چینیان پر ز چین
 ز دست مغنی در افغان رباب
 شده مست جام طرب شاه کی
 چو شد تیره آینه هفت جوش
 معنبر خطان عودسوز آمدند
 نظر کرد و بهزاد را دید مست
 ز چشم گهر ریز می ریخت آب
 گهی نیش می خورد و می گفت نوش
 که می سوزد از مهر آذر فروز
 منور به روی تو ایوان من
 بگو روشن از ما چه داری نهان

زمین را ببوسید بهزاد و گفت
 مرا با رخ و چشم مستش ملال
 به جز غم سروری ندارد دلم
 بر اشک من آب چون سایلی^۲ ست
 نه در دل که از غم برم جان بدر
 ۴۰۶۰ دلم را چو در طره تاب افکند
 چو دلبر به دست غمب باز داد
 که از یار دل برنشاید گرفت
 بامید جانان چرا جان دهم
 خنک آنک شد کشته در پای دوست
 چو داری به حال ضعیفان نظر
 مشو غافل ای شاه چین و چگل
 که ما هم نواساز این پرده ایم
 چو کام فرینوش کردی روا
 چو این نکته بشنید فرخ همای
 ۴۰۷۰ ز گرمی میار آتش دل به یاد
 چو خور برزند سر ز دریای چین
 کنون باده نوشید و باشید شاد
 که گردد زمانه به کام شما

که آتش به نی چون توانم نهفت
 ز عین الغزاله است عین الغزال
 که بی نار^۱ نوری ندارد دلم
 بر چشم من خون دل نازلی^۳ ست
 نه در سر که بردارم از پاش سر
 کند بند و بر آفتاب افکند
 مرا هاتف همت آواز داد
 و ز اغیار دلبر نشاید گرفت
 همان به که جان را به جانان دهم
 که زنده است آنکس که مقتول اوست
 به حال من و فھرشته درنگر
 ازین مستمندان شوریده دل
 درین ره دل و دین فدا کرده ایم
 بر آور مراد دل ریش ما
 دلش داد و گفت ای فروزنده رای
 که شمع از زبان می دهد سر به باد
 رخ آریم چون خور به خاور زمین
 میارید از محنت و غصه یاد
 شود توسن چرخ رام شما

۱ - کم: یار.

۲ - دا: نازلی ست.

۳ - دا: سایلی ست.

رفتن شاهزاده همای به خاور زمین و عروسی کردن

شمسه خاوری و آذرافروز با فهرشاه و بهزاد^۱

به میدان در انداز سرخاب را
به محشر بر آرد سر از خاک مست
چشانندند یک جرعه بیخودی
برون رفته از خود به بوی شراب
می آتشی ز آبگون مشربه
به پیمان در آورد و پیمانه داد
به یک جرعه می برون شد ز دست
ز خلوت سرا برد دوشم به دوش
شنیدم که روز دگر بامداد
سر از چادر شب بر آورد روز
به گردش در آورد زرینه کاس
برآمد شه خاور از راه شام
شه شامی از چین برون برد رخت
کشیدند یکسر به ایران زمین
به زرین عماری در آمد چو مهر
به خاور زمین سر برافراختند
چو بر ابر تیره فروزنده ماه
مجانین^۵ زنجیری آب و گل
صنوبر خرامان بستان ذوق
ینفشه فروشان بازار عشق

بده ساقی آن آتش ناب را
که هر کس که شد مست جام الست
مرا دوش در مجلس سرمدی
شدم سوی میخانه^۲ مست و خراب
گرفتم ز دردی کش مصطبه^۳
چو رهبان مرا ره به میخانه^۴ داد
۴۰۸۰ روان من بیدل می پرست
ز دیر مغان خادم می فروش
ز پیر زرادشت موبدنژاد
چو در خنده شد صبح گیتی فروز
سپهر از می مهر پر کرد طاس
شباهنگ برزد سر از راه بام
شهنشاه مشرق بر آمد به تخت
همه گنج خاقان و فغفور چین
همایون مهروی خورشید چهر
شهان سنجق زر برافراختند
۴۰۹۰ شه پیل پیکر بر اسب سیاه
جگر خوارگان سرکوی دل
مشاعل فروزان ایوان شوق
سمن دسته بندگان گلزار عشق

۱ - دا: رفتن شاهزاده همای.

۲ - تع: بتخانه.

۳ - دا: میکده.

۴ - تع: خمخانه.

۵ - دا: مجاری.

کواکب شناسان گردون مهر
روان در رکاب همایون شاه
چو خور بال زرین برافراخته
چه خوش باشد آن دم که یاران غار
خوش آن دم که رامین برگشته بخت
خوش آن دم که فرهاد گم گشته نام
۴۱۰۰ خوش آن دم که مجنون شوریده کار
خوش آن دم که اورنگ انده پرست
خوش آن دم که مخمور دردی طلب
خوش آن دم که یاری به کام رسد
ملک چون به خاور علم بر کشید
به رسم کیان مجلسی ساز کرد
سران سپه را به درگاه خواند
ز بس سیم و زر کو به خواهنده داد
چو ماه مغنی نوا برگرفت
لب جام را رنگ یاقوت داد
در آن روز میمون شه بختیار
۴۱۱۰ چو اقبال را دید بر آستان
به بهزاد داد آذر افروز را
به شهزاده فهر جوانبخت داد
به سر برنهادش کلاه مهی
بدو داد منشور و گنج و سپاه
سر از اوج کیوان برافراختش
بفرمود تا خیمه بیرون زنند
زمین کوب را زیر زین آورند

ملک زاده بهزاد و شهزاده فهر
ز ره رفته و کرده رخ سوی راه
نشیمن به خاور زمین ساخته
علم بر فرازند در کوی یار
زند بر سراپرده ویس تخت
رسد از لب لعل شیرین به کام^۱
کند بر سر کوی لیلی قرار
زند بر سر زلف گلچهر دست
رساند لب لعل ساغر به لب
زعذرا به وامق پیامی رسد
سراپرده بر طاق اخضر کشید
در گنج شاهان کی باز کرد
به دامن گهرشان به سر برفشان
زمین را بشد گنج قارون ز یاد
ز ساقی قدح جست و ساغر گرفت
ز یاقوت می خاک را قوت داد
که بودش فلک بنده و بخت یار
به رسم کی و ملت باستان
دگر شمس عالم افروز را
پس آنگه بدو رایت و تخت داد
نشاندش بر اورنگ شاهنشهی
ز ماهی بر آورد و بردش به ماه
به خاور ولیعهد خود ساختش
سراپرده بر کوه و هامون زنند
سپه را به ایران زمین آورند

شه نیک پی فهر فرخ نژاد
 بساط همایون به مژگان برفت
 ۴۱۲۰ که شاهها چو فصل زمستان رسید
 از آن پس که بگذشتی از کوه و دشت
 کنون راه سرداست و منزل دارز
 فرود آی تا کاروان تتر
 چو بیرون دمد گریه بیدموش
 به سر برنهد گل کیانی کلاه
 جهان خزاد کن ز سر برکشد
 شمر خود^۱ آهن ز سر بفکند
 گل از خوشدلی خنده برم^۲ زند
 سزد گر شهنشاه جمشید جام
 ۴۱۳۰ پسند آمد این نکته شهزاده را
 ز تن جامه وز مجلسش جام داد
 شب و روز ازین گونه با یکدگر
 گهی گوی و گه نردشان بود کار
 گهی پرده رود می ساختند
 جزین یک هنر چرخ را بیش نیست
 مرنج از وی ار زانک رنجت دهد
 منه دل برین خانه پرغرور
 اگر پخته ای باده خام گیر
 چو باد است دور زمان باده نوش

نیایش کنان خاک را بوسه داد
 بسی لابه کرد و ثنا خواند و گفت
 به سرما ره شام نتوان برید
 ز دریا به یک ماه نتوان گذشت
 همه راه برف و نشیب و فراز
 بشارت دهد باغ را از بهار
 چمن بشکفد لاله از چارسوش
 بپوشد زمین آسمانی قباه
 بفلطاق پیروزه در برکشد
 زمین درع سیمین ز بر بفکند
 هوا بر سر غنچه گل زند
 چو خورشید روی آورد سوی شام
 بخواند آن سهی سرو آزاده را
 می پخته اش در زر خام داد
 در آن فصل از وصل خوردند بر
 گهی خلوت و عیش و گاهی شکار
 گهی بر لب رود می ساختند
 که پیوسته بی نوش او نیش نیست^۳
 که هم آخر الامر گنجت دهد
 که گاهش مصیبت بود گاه سور
 به خمار ده جامه و جام گیر
 که باشد دل خسته را باده نوش

۱ - دا: خواهد.

۲ - دا: ما.

۳ - کم: که نوشش جدا هرگز از نیش نیست.

آمدن همای و همایون به شام
و به پادشاهی نشستن و بعد از مدتی در گذشتن
و مملکت به جهانگیر گذاشتن

۴۱۴۰ ره بام این سبز گلشن کجاست
بیا تا دم صبح مست خراب
ببینیم روشن که در خانه کیست
تو آنجا چه دانی که مأوای ماست
هر آنکوز دریاش باشد گذر
تو ما را چه دانی که از ما نه‌ای
مه و ماهی ار بنگری ز آن ماست
ولی ملک ما ملک درویشی است
چو جم نقش بر خوان از انگشتی
تو ماهی و اورنگ شاهی تراست
۴۱۵۰ ولیکن درین خانه تا زیستی
چو شاهی در بی‌نوایی مزن
برون از دو عالم جهانی طلب
اگر مهره^۳ بردی چه ترسی ز مار
چو بلبل نوا برکشید از چمن
سراینده مرغان بستان سرای
که چون ارغوان میر نوروز شد
گل خوش نظر گشت بستان فروز
دم صبح رامین شد و ویس گل
۴۱۶۰ به عزم تفرج همایون همای
که از صدمه صیت ما پرصداست
به بامش برآیم چون آفتاب
بدانیم کاحوال این خانه چیست
که جایی که جانیست آن جای ماست
ز ماهیت ماش باشد خبر
زما در گذر زانک ما را نه‌ای
ز مه تا به ماهی به فرمان ماست
میان غریبی و ما خویشی است
که هستند^۱ اسیر تو دیو و پری
تو شاهی و مه تا به ماهی تراست
نکردی تأمل که خود کیستی
چو گنجی دم از اردهایی مزن^۲
بجز ملک هستی مکانی طلب
چو گل چیدی ایمن شو از نوک خار
هزار آفرین کرد بر یاسمن
ازین پرده گشتند دستان سرای
صبا بر گل و لاله پیروز شد
چراغ چمن شد گلستان فروز
شکوفه سلیمان و بلقیس گل
به بستان علم زد ز پرده سرای

۱ - کم: باشد.

۲ - دا:

چوشاهی در هر گدایی مزن چو گنجی در بی‌نوایی مزن.

۳ - کم: مهر.

سحر بود و شبگیر می زد نوا
دریده صبا پرده نسترن
بتی دید در دیبه زرنگار
ز لشکر گه دلبری رایتی
ملک گفت کین سرو حوراسرشت
گر آن چشم شیرافکن آهوست
بر خواب خرگوش او جادوان
بپرسید کای لعبت آزاری
خرامنده طاوس طوطی کلام
ثنا گفت و گفت ای شه شه نژاد
۴۱۷۰ که ^۳ آن گور بهرام گیرم که آب
به نخچیرگاه از پیم تاختی
ولیکن برون جستم از چنبرت
در آن بوستان کامدت در نظر
به یک ره که رفتی در آن پیشگاه
کنون چون ز وصلش رسیدی به کام
که شد سوی خلد از سپنجی سرای
بگفت این و شد در زمان ناپدید
شد از قلزم دیدگان موج زن
دم آتشین از جگر برکشید
۴۱۸۰ به آرامگه باز پرواز کرد
چو صبح دگر سربر آورد روز
برون شد شهنشاه پیروز بخت
بساط همایون به صحرا کشید

سمن شقه می کرد چاک از هوا
زده مرغ گلبانگ بر نارون
خرامان به گرد لب جویبار
ز مأواش خلد برین آیتی
بهشت است یا سرو باغ بهشت
بس آهو که در غمزه جادوست
صد آهو بگیرند بر آهوان
مه نخشبی یا ملک یا پری
خم آورد در سرو طوبی خرام ^۱
وصال همایون همایونت باد ^۲
ببردم ز سرچشمه آفتاب
به پرچین کمندم در انداختی
وزانسان برون بردم از لشکرت
نه آخر به خدمت رسیدم دگر
به نقش همایون رفتی ز راه
به فال همایون رخ آور به شام
منوشنگ قرطاس خورشید رای
ملک زاده آهی ز دل برکشید
ز خون جگر موج بر اوج زن
فروشد به خوناب و دم در کشید
همان روزگار سفر ساز کرد
بزد زال زر خیمه بر نیمروز
برون زد ز کاشانه پیروزه تخت
کیانی علم بر ثریا کشید

چو سلطان ايوان زنگار فام
 به روزی نکو شاه شاهان دهر
 جنیبت به درگاه جمشید راند
 برآمد به تخت منوشنگ شاه
 فرو بست راه تعدی و جور
 به عهدش شده کبک با باز خویش
 ۴۱۹۰ جهان رسم ظلم از میان برگرفت
 مسخر شد او را همه روم و چین
 ببرد از سر راهها نام باج
 همه سرکشان زیر دست آمدند
 فقیران سراسر توانگر شدند
 در آن دور کو شاه آفاق بود
 قدح خنده بر جام جمشید زد
 چو بگرفت کار ممالک قرار
 شکر چین شد از پسته دلفروز
 ز لعل لبش چون رسیدی به کام
 ۴۲۰۰ چو از لعل نوشین بپرداختی
 گهی خیمه بر صحن صحرا زدی
 بجز عشرت و عیش کاری نداشت
 چو شد مدتی گوهری از قضا
 چو شاخ گل از نکهت نوبهار
 چو ایام حملش به نه مه کشید
 چراغی ز مهرش قمر سوخته

ز خاور علم زد به سرحد شام
 به فال همایون در آمد به شهر
 عماری به خرگاه خورشید راند
 برافراخت از چرخ اطللس کلاه
 برون برد رسم تطاول ز دور
 ز عدلش شده گرگ چوپان میش^۱
 فلک نام جور از جهان برگرفت
 مسلم شد او را زمان و زمین
 نمی جست یک جو ز دهقان خراج
 نهنگان^۲ چو ماهی به شست آمدند
 سرافگندگان جمله سرور شدند
 به فرماندهی چون^۳ فلک طاق بود
 طرب خیمه بر بام خورشید زد
 بدو گشت بنیاد ملک استوار
 به روی همایون بسر برد روز
 برفتی زیادش لب لعل جام
 لب جام را قوت جان ساختی
 گهی چنگ در جام صهبا زدی
 بجز شادی انده گساری نداشت
 به کام صدف درفتاد از هوا
 سهی سرو گلچهره بگرفت بار
 مهی چارده شد ز برجش پدید
 ز نور الهی برافروخته

۱ - دا: جای دو مصراع عوض شده است.

۲ - تع: پلنگان.

۳ - دا: در جهان.

گلی از گلستان شاهنشهی
 ز برج شهی اختری تابناک
 جهانجو به نامش جهانگیر خواند
 ۴۲۱۰ چو خورشید مهدش ز زر ساختند
 چو ده ساله گشت آن مه چارده
 عقاب اجل چون در آمد به صید
 جهان را به شاه جهانیان بهشت
 ازین دیر خاکی برون جست و رفت
 همای از سرتخت گوهر نگار
 به خون دل از مملکت شسته دست
 رخ آورد روزش به حـد زوال
 گرسـتی و از درد دل دم زدی
 چو بگذشت یکچندی او هم برفت
 ۴۲۲۰ جهان را فدای جهانگیر کرد
 ملک را چو جان و جهان شد ز دست
 ز انصاف و عدل پدر یاد کرد
 چنین است آیین گردان سپهر
 قراری نگیرد جهان بر کسی
 گهی سور و گاهی درو ماتم است
 چو از لاله فراش باد بهار
 کف غنچه پر خرده زر شود
 دگر باره صراف باد خزان
 کند پر زر جعفری صحن باغ
 ۴۲۳۰ فشانند درم شاخ را بر ورق
 چو صیقل زن صبح زربفت پوش
 رسد روز رخشنده را جان به لب
 از آن ماه نوزار و زرد و دوتاست

تذروی ز بستان فرماندهی
 ز درج مهی گوهری آبناک
 جهان بر جهان بین خویشش نشاند
 سر مهدش از مه برافراختند
 فروشد همایون شبی همچو مه
 درافتادش آن مرغ عرشی به قید
 پس آنکه علم زد به باغ بهشت
 وزین خاکدان رخت بر بست و رفت
 درافتاد بر خاک ره سوکوار
 به بیغوله ای رفت و در خون نشست
 و زو سایه ای مانده و آن هم خیال
 به اشک آب بر آتش غم زدی
 دمی بر کشید و به یکدم برفت
 برفت از جهان با دلی پر ز درد
 جهانگیر بر تخت شاهی نشست
 به رسم پدر عالم آباد کرد
 که گاهش بود کینه و گاه مهر
 که باشد جهان را جهانجو بسی
 مقیم از پس شادمانی غم است
 زند خیمه لعل بر کوهسار
 لب چشمه پر لؤلؤ تر شود
 به طرف گلستان در آید خزان
 نهد بر دل بلبل از غصه داغ
 رباید ورق باغ را از طبق
 کند روشن آیینه هفت جوش
 شود تیره آیینه از آه شب
 که دایم به آماس و دق مبتلاست

دل جام پر خون ز خون^۱ جم است
چو هرمرز کمان را مشو مشتری
مترس ای به قربت فزون از ملک
ملک کیست همچون تو مملوک شاه
چو عیسی اگر نگذری زین سراب
چو بهرام ارت خاطر گور هست
۴۲۴۰ تو چون سدره رامنتها دیده ای
ز یونس هر آنکس نه آگاهی است
چو خواجو گر از خواجگی بگذری
بدین هفت گل مهره نتوان زدن

ز خنده ش مشو شاد کان از غم است
که چون تیر چرخ از قمر بگذری
ازین پیر مفلوک یعنی فلک^۲
فلک چیست همچون تو مفلوک راه
کی از چشمه مهر نوشی شراب
ازین هفت پیکر فروشوی دست
که ناموس جبریل نشنیده ای
چه آگه ز ماهیت ماهی است
شود شاه گردون ترا مشتری
تذروی ازین گلشن نه چمن

در خاتمت کتاب گوید

خنک باد عنبر نسیم سحر
خوشا وقت آن مرغ دستانسرای
ز من تا چه آمد که چرخ بلند
به بغداد بهر چه سازم وطن
نباشد غریب ار به دانشوری
که گر زانک لاف از گدایی زخم
۴۲۵۰ ولیکن هر آنکو به غربت فتاد
که شیری که از بیشه آید برون
کسی کو بود در وطن تاجدار
غریب ار بنالد که گوید خموش
من ار زانک گردم به غربت هلاک
ولیکن به شرطی که بر مرگ من

که برخاک کرمانش افتد گذر
که باشد در آن بومش آرام جای
از آن آشیانم بدین جا فکند
که ناید بجز دجله در چشم من
بود چرخ گردنده ام مشتری
به معنی دم از پادشایی زخم
دلش بر مشقت ببايد نهاد
شود در کف شیرگیران زبون
به غربت برد خواری از باجدار
و گر شهد نوشد که گوید که نوش
برسم غریبان بریدم به خاک
ننالد کسی جز بت چنگ زن

به آب خرابات غسلم دهید
 به پهلوی خمخمانه دفنم کنید
 مریزید بر خاک من جز شراب
 که تا در تنم یک نفس باقی است
 ۴۲۶۰ نه هستی که مستی زیان داردم
 تو هم در طرب خانه سرمدی
 ز مستی اگر عاقلی رخ متاب
 شبی خواه شمع و کاشانه‌ای
 ورت دل بگیرد به خلوتسرای
 بین گلشنی همچو خرم بهشت
 همه دلفرازان روشن گهر
 قصب پوش خوبان با خط و خال
 عروسان نسرين بنا گوش بکر
 تن سیمگون زیر مشکین قصب
 ۴۲۷۰ نظر کن درین لعبت دلپذیر
 بتي پرنیان پوش رومی رخ است
 مگو دل ز پیوند او برگسل
 بخوانش که او صورتی معنوی ست
 نه شعری ست شعریت تابان چو مهر
 ز لفظش نی خامه پرشکراست
 زلالی ست از چشمه آب و گل

پس آنگاه بردوش مستان نهید
 قدح بر سر تربتم بشکنید
 مسازید از بهر من جز رباب
 دلم با می و مطرب و ساقی است
 نه مستی که هستی زیان داردم
 میی در کش از ساغر بیخودی
 که سلطان نجوید خراج از خراب
 بتي جوی^۱ و سازی و پیمانهای
 درین بوستان دلارا درآی
 پر از گلعداران حوراسرشت
 پدر از حبش مادر از کاشغر
 نموده رخ از پرده‌های خیال
 سمن عارضان گلستان فکر
 نهان کرده چون روز روشن به شب
 که ماهیست در سایبان حریر
 معنبر خطی شکرین پاسخ است
 که فرزند جان است و دلبنده دل
 بدانش که آن صورتی مانوی ست
 نه بیت است طاقی ست سر بر سپهر
 ز بحر ش سفینه پر از گوهر است
 نهالی ست از گلشن جان و دل

بیان معانی شاهیش خوان
 چه باغ است یارب چو خلدبرین
 زهر شاخ او نوبهاری ببار
 ۴۲۸۰ زده بحر او موج آب نبات
 گرش مشک خوانم مگو کین خطاست
 برین نقش منصوبه ای کس نباخت
 چو این خسروی دیبه می دوختم
 طرازی ز طرزی دگر ساختم
 من آن نیستم کین گهر سفته است
 تو این بیتها را مبین سرسری
 کسی می شنیدم که می گفت راز
 ترا زین چه آید که گویی که گفت
 سخن را به گوهر مشابه مکن
 ۴۲۹۰ سخن چیست آبی چکیده ز جان
 من این تحفه زان عالم آورده ام
 من این خوشه در لامکان چیده ام
 نشان من از بی نشانان بپرس
 مسم را اگر قلب خوانی رواست
 من این نامور نامه از بهر نام
 کنم بذل بر هر که دارد هوس
 بدین سوز سازی که بنواخته است
 چو آبی ست و آنگه روان آمده
 جگر سفته تا این گهر سفته ام
 ۴۳۰۰ برون کرده ام مهره از چشم مار
 چو گنجی ست در کنج ویرانه ای

اصول کلام الهیش خوان^۱
 که رضوان فرستد بدو حورعین
 به هر نو بهاریش بلبل هزار
 سوادش همه عین آب حیات
 بسا مس که چون بنگری کیمیاست
 برین وزن منظومه ای کس نساخت
 چراغی ز دانش برافروختم
 جنیبت به مرزی دگر تاختم
 کس دیگر است آنک این گفته است
 که بیت الله است ار نکو بنگری
 دلم چون صدا جمله می گفت باز
 اگر عقل داری ببین تا چه گفت
 که باشد درین یک سخن صد سخن
 گهر چیست خاکی رسیده ز کان
 در آن عالم این میوه پرورده ام
 مکان دل از لامکان دیده ام
 زبان من از بی زبانان بپرس
 ولی قلب دلخستگان شهرواست
 چو کردم به فال همایون تمام
 که تاریخ این نامه بذل است و بس
 بدین گونه جانی که بگداخته است
 ولی دل ز فکرت بجان آمده
 سمر گشته تا این سخن گفته ام
 برآورده ام غنچه از نوک خار
 چو شمعی ست در ضمن پروانه ای

مرا زان چه کین قصه بود ارنبود
 نوایی که اصلش ز عشاق خاست
 اگر نیک می دانیش بد مخوان
 به چشم ارادت نظر کن درو
 چو نافه بسی خون دل خورده ام
 ولی گر نیاید به طبع تو راست
 خدایا دلی پر ز نورم بده
 من بی نوا را نوایی ببخش
 ۴۳۱۰ چو دادی دم عیسی مریمم
 بهار مرا دور دار از خزان
 چو از بحر شعر آمدم برکنار
 درو گر بود نکته ای ناپسند
 به افسانه عمری بسر برده ام
 گر از بی نوایی نوایی زدم
 ز آهنگ مفکن سرود مرا
 درین مستیم دور دار از خمار

به شعر روان سحر باید نمود
 بزرگان نگویند کان نیست راست
 و گر ز آنک بد گفتمش خودمخوان
 که در چشم بد هیچ ناید نکو
 که این حقه عطر پرورده ام
 گرش مشک تاتار خوانم خطاست
 چو داود ذوق زبورم بده
 درین ورطه ام آشنایی ببخش
 چو عیسی روان زنده دار از دم
 چراغم برون بر زیاد یزان^۱
 بر آوردم این گوهر شاهوار
 ازو دیده نکته گیران ببند
 دریغا که افسانه آورده ام
 به بحر سخن دست و پایی زدم
 نگه دار در پردء رود مرا
 مکن گنجم آلوده زهر مار

در ختم کتاب و مدح صاحب اعظم دستور اعدل اکرم مستخدم
 ارباب السیف و القلم شمس الحق والدین محمود صاین قاضی
 خلف صدق او رکن الحق والدین عمیدالملک و حال خود گوید:^۲

به وقتی که این حله می دوختم
 چو شمع از درون رشته می تافتم
 سخن را بدین طرز کردم طراز
 بخور از تف سینه می سوختم
 به تاب درون رشته می بافتم
 چو زلف عروسان کشیدم دراز

۴۳۲۰ ببرددم ز صبح فروزنده آب
 علم بر در شاه اختر زدم
 شکستم شه آسمان را سپاه
 زدم پنج نوبت برین هفت بام
 چو موسی نشیمن گرفتم به طور
 نوا برکشیدم ز راه حجاز
 گرفتم به خلوتگه قطب جای
 چراغ دل از دانش افروختم
 نی خامه ام نخلبندی نمود
 دلم یافت از مشعل روح نور
 ۴۳۳۰ فلک نزلم از باغ جمشید داد
 چو منصوبه قصه بردم به بن
 بپرداختم نامه دلپذیر
 موشع به القاب گیتی گشای
 خروش رحیل آمد از کوچگاه
 مه ملهدش از کوهه ژنده پیل
 فتاد اختر دولتش در و بال
 چو جمشید ثانی برون زد علم
 برفت از عقب آصف روزگار
 من آتشی طبع خاکی نهاد
 ۴۳۴۰ چنین لعبتی پروریده به ناز
 نداده به داماد و نگرفته مهر
 برو هیچ کامی ندیده دلم
 گروهی ز یاران همراز من
 چو ساغر مرا دستگیر آمده

ببستم تب محرق آفتاب
 سراپرده بر طاق اخضر زدم
 زا کلیل بر سر نهادم کلاه
 چشیدم می روشن از هفت جام
 چو داود برساز کردم زیور
 ز دور سپهری شدم پرده ساز
 زدم محور چرخ را پیش پای
 به پیر خرد دانش آموختم
 به نخل سخن سربلندی نمود
 فرستاد رضوانم از روضه حور
 می لعلم از جام خورشید داد
 به داد تمامی رساندم سخن
 به نام شهنشاه و فرخ وزیر
 نموداری از جام گیتی نمای
 به صحرا برون برد خسرو سپاه
 فرورفت در قعر دریای نیل
 به روز بقایش در آمد زوال
 روان کرد^۱ هودج به سوی عدم
 که ناید نگین بی سلیمان به کار
 شده آب روی از پی دل به باد
 پرستنده او بتان طراز
 شده خواستارش سلاطین دهر
 وزو گشته خون جگر حاصلم
 که بودند چون ناله دمساز من
 دلم را چو جان ناگزیر آمده

چو شمع شب افروز خلوتسرای
چو دیدند افسرده بازار من
که زینسان عروسی رخ آراسته
چو سرو سهی رسته از باغ فکر
که باشد که او را نخواهد بجان
۴۳۵۰ چو ویسش چه در خانه خواهی نشاند
بسی خسروان را بود این هوس
ز دل این همه خون که پالوده‌ای
بسی گوهر قیمتی سفته‌ای
زدی ضربی اما نیامد درست
شرابی که نوشیدی آنرا بده
گر ایرج بشد گو منوچهر باش
چو آمد مرا این حکایت به گوش
که این بی حفاظی نه کار من است
نه دیوم که چون جم رود در بهشت
۴۳۶۰ نگاری بدین گونه باخط و خال
اگر بکر ماند ازین غم مدار
گر این دخت میمون بود نیکبخت
سکندر بدو ملک دارا دهد
کسی را که یک جو نباشد به دست
اگر نیست در صورتم نان شام
ور از پادشاهان گدایی کنم
چو داد آسمان ملک جم به باد

چو اقبال میمون و شادی فزای
دل گرم بستند در کار من
سر زلف مشکین بهیراسته
بمانده برین گونه در خانه بکر
به تخصیص سلطان هندوستان
به رامین سپارش چو موبد نماند
که شیرین بودشان دمی هم نفس
به حلوی کس لب نیالوده‌ای
ولی اجرتش هیچ نگرفته‌ای
بزن باز چون سکه در دست تست
تو دانی به هر کس که خواهی بده
و گر مشتری نیست گو مهر باش
بر آورد جانم ز غیرت خروش
متاعی بدینسان نه بار من است
بگروم به اهریمن بدسرشت
برافکنده از رخ نقاب خیال
نه مریم به بکری گرفته است بار
چو قیدافه گردد سزاوار تخت
سریرش فلک بر ثریا نهد
چو همت بود گنج قارونش هست
به معنی دهم چرخ سلطان شام
به دانشوری پادشایی کنم
دگر در جهان تخت و خاتم مباد

چو دم بسته شد همدمی گو مباحش
مبیر تا توانی دگر نام گور
۴۳۷۰ چو خسرو ز مشکو به مینو پرید
چو بردند مهد محمد به خاک
من آن مرغ خوش خوان آتش پر^۲م
تنم پیرهن گشت و جانم بدن
اگر مست می خوانیم مست کو
پس از مدتی قطب کیوان محل
همایون بزرگی عراقی نسب
به صورت مه مطلع احمدی
به عزم زمین بوس خاقان عهد
به شادی بدان درگه آورد رخت
۴۳۸۰ بر آن آستان کرد ازین بنده یاد
پسندیده آمد بر شیخ و شاب
خدیو جهان آصف جم نشین
سرافراز محمود صاین که هست
زحل کمترین هندوی بام او
فلک نقشی از گوشه مفرشش
بود بر در او مه تیزگام
دلش محرم رازداران غیب
بر دست او هفت دریا کفی
غلامان او را فلک حلقه گوش
۴۳۹۰ کواکب قنادیل ایوان او

چویم^۱ خشک شد شبنمی گو مباحش
که افتاد بهرام در دام گور
دل از خاک شیرین ببايد برید
اگر خاک شد نظم حسان چه باک
که بی بال و پر در هوایش پر^۲م
کفن گشت بر قالع^۳م پیرهن
وگر دست می گیریم دست کو
سر سرکشان تاج دین و دول
لقب نامی از وی چو نام از لقب
به معنی گل گلشن سرمدی
ز کرمان به اردو روان کرد مهد
چو اقبال زد بوسه بر پای تخت
وزین داستان نکته ای شرح داد
بدین ذره سایه فکند آفتاب
جهان کرم شمس دنیا و دین
سپهر سرافکنده اش زیر دست
قمر کمترین گوهر جام او
دبیر دوم خطه دفترکشش
یکی قاصد کوچک بدر نام
وجود شریفش مبراز عیب
که خشم او هفت دوزخ تفی
ندیمان او را خرد جرعه نوش
عطارد دواتی دیوان او

۱ - دا: نم.

۲ - کم و دا: برم. در «تع» نیز بصورت «برم» ضبط شده است لکن چون در این نسخه ب و پ به صورت «ب» نوشته می شوند «برم» ترجیح داده شد.

مه از خرمنش خوشه‌ای یافته
دگر اختر برج او رکن دین
سکندر حشم خضر خلت شعار
به گردن کشی ملک شه را عمید
بود کاف و نون حرفی از دفترش
کسی کو نهد بر خلافش قدم
کجا تیر گردون کمانش کشد
اگر جوید ابر از هوا آب روی
چو پیدا شد از آسمان قرص زر
۴۴۰۰ بود قاف حرفی ز تمکین او
یکی گنج محمود پرداخته
یکی در دمش نکهت عیسوی
چو آن گوهرافشان چاکر نواز
یکایک تعجب نمای آمدند
برین داستان داستانها زدند
که شب‌نم نگر کاب عمان برد
مگس بین که با شاه بازی کند
جگر تشنه شسته دست از حیات
ازین گونه شوریده بی وقار
۴۴۱۰ چو آن خاک دریا دل تنگ دست
به دست تهی گنج ریزی کند
نه آخر به همت ازو کمترین
چنان مفلسی مانده در قید آرز
ز چاهم رساندند از آن پس به جاه

خور از مطبخش توشه‌ای یافته
مه مشتری مهر مریخ کین
مسیحانفس مهدی روزگار
به شوکت گره بند حبل‌الورید
بود آسمان طاقی از منظرش
سیه روی گردد بسان قلم
که شاه فلک سایبانش کشد
برو گوز دریای دستش بجوی
نوالش به مه کرد اشارت که خور
بود مهر شمعی به بالین او
یکی رایت مهدی افراخته
یکی در کفش معجز موسوی
سر حقه تربیت کرد باز
به تحسین ترنم سرای آمدند
بسی تیرها برنشانها زدند
گدا پرده بر کار سلطان درد
عسس بین که با شاه بازی کند
سوی کربلا برده آب فرات
شکر کرده بر تلخ عیشان نثار
چو دریاش طبعی گهر بخش هست
به باد هوا مشکبیزی کند
چرا از سر گنجها نگذریم
کنیمش ز مال جهان بی نیاز
کشیدندم از کام ماهی به ماه

سرم بگذرانند از اوج^۱ بلند
 فزون زانک بود التماسم ز دهر
 کنون هر دم از چرخ پیروزه پوش
 سروش مسیحا دم خضرنام
 که خواجو چو عیسی روانبخش باش
 ۴۴۲۰ دم از روح زن چون مسیحا تویی
 تو دریایی و جسم و جان گوهرت
 چو گوهر برون آی ازین چاردرج
 چو ناهید ازین پرده راهی بزن
 برون شو ز معموره کن فکان
 سحرگه دمی خوش برآ صبح وار
 برافشان سردست بر کاینات
 درآ در صف ساکنان فلک
 دعا کن بر آن هر دو مخدوم خویش
 الا تا درین گنبد شش دری
 ۴۴۳۰ چراغ روانشان فروزنده باد
 سرافکنده در پایشان هر که هست
 سخن بر دعا می رسانم به بن
 چو بنشست تحریر این در خیال
 اگر بر دعا ختم کردم رواست
 سخن را نیاید نهایت پدید

گشودند پای امیدم ز بند
 بدین خسته بسته دادند بهر
 به پیروزی آید نویدم به گوش
 کند با من از طاق اخضر^۲ پیام
 جهانگیر گرد و جهان بخش باش
 به قاف بقا شو چو عنقا تویی
 تو گردونی و انس و جان اخترت
 بزن نیم ترکی برین هفت برج
 چو صبح از سر صدق آهی بزن
 قدم نه به مقصوره لامکان
 به سرچشمه مهر غسلی برآر
 بگو چار تکبیر بر شش جهات
 بنه روی بر سجده گاه ملک
 که در عهدشان گرگ شد صیدمیش
 فروزان بود مشعل خاوری
 دل عالم افروزشان زنده باد
 فدای سراپایشان هر چه هست
 که بعد از دعایشان ندارم سخن
 زبان در کشیدم ز بیم ملال
 که از ختم مقصود کلی دعاست
 ورق در شکستم چو اینجا رسید^۳

۱ - دا: ابر.

۲ - دا: خضرا.

۳ - دا: در پایان این نسخه آمده است:

IOBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Call No. _____

Acc. No. _____

_____ should be returned on or before the last date

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

84-11

گل و نوروز

عذار افروز مه رویان افلاک
 زبور آموز^۱ کبک کوهساری
 زر افشاننده صبح شکر خند^۲
 دلیل ره بران کوی بینش
 جنبیت ران و هم راه پیمای
 ج^۱ ، که در ملکش خلل نیست
 ن^۲ ، و چرایش عقل را کار
 نماند هیچکس و^۴ او ماند و بس
 دهد از نیش نوش و خیری از خار
 کمان بخشد به تیرانداز دیده

به نام نقش بند صفحه خاک
 عبیر آمیز انفاس بهاری
 گهر بخشنده ابر تتق بند
 چمن پیرای باغ آفرینش
 خلافت بخش عقل ملک آرای
 خداوندی که در ذاتش علل نیست
 نه در ایوان قربش و هم را بار
 کسی با او نه و او با همه کس^۳
 نهد در نار نور و مهره در مار
 دل عاشق کند دمساز دیده

۱۰

۱- نم: رموز آموز.

۲- نم: شکر قند.

۳- دا: با او همه کس.

۴- نم: «و» ندارد.

به فرمانش کند ابر بهاری
 به حکم او گدازد شمس زرگر
 کند سرشمع چشم از دیده روشن^۲
 نهد بقطاع سیمین بر سر کوه
 بهاری تازه از خاری بر آرد
 نهد در جان ذره مهر خورشید
 برافروزد روان صبح صادق
 زند زرین علم بر قصر ششدر
 کشد بارانی ابر سیه کار
 طبق فیروزه گرداند چمن را
 کند روشن بهر گس چشم مستان
 کسی^۴ ماهیت ذاتش نداند
 قدیمی کاولش را ابتدا^۵ نیست
 جهان بی او نه و او در جهان نه
 صفاتش بر بساط لایزالی
 ز لطفش شاهد شکر قصب پوش
 خرد را در دماغ از وی ریاست
 دم عیسی به باد صبح داده
 نهاده خشت زر بر روزن بام
 شب تار از شهاب آتش جهانده
 روان را داده آب زندگانی

بساط سبزه را از آب یاری^۱
 درست ماه را هر ماه چون زر
 دهد سرچشمه را از باد^۳ جوشن
 کشد خارای زرکش در بر کوه
 بتی آتش رخ از آبی نگارد
 سریر نمله سازد دست جمشید
 برانگیزد براق برق بارق
 نهد بر طاق سیمین حقه زر
 گه بارندگی در دوش کهسار
 ورق در دامن افشاند سمن را
 نهد زرین قدح در صحن بستان
 که کس با او و او با کس نماند
 کریمی کاخرش را انتها^۶ نیست
 مکان او را و او را خود مکان نه
 فرو خوانده مثال بی مثالی
 ز قهرش خون لعل کوه در جوش
 یقین را در گمان از وی فراست
 به دست باد ملک جم گشاده
 فکنده چین شب در گیسوی شام
 گلاب از شیشه شامی چکانده
 به آب چشمه بخشیده روانی

۱- کم: ناری، دا: باری.

۲- داوتع: کند سرشمع چشم از پیه روشن. - نم: کند هر ماه چشم از دیده روشن.

۳- تع: آب.

۴- دا: گهی.

۵- نم: انتها.

۶- نم: ابتدا.

در دیده به مردم برگشاده
بر آورده ز زنگ آئینه چین
رباب ابر را اوتار بسته
سنان^۱ برق از الماس کرده
گهر در دامن دریا نهاده
به عقل آموخته علم الهی
به صنعت برگشیده هفت منظر
به دست مهر داده تیغ زرین
ز ماه افروخته شمع شب افروز
به گل داده جمال ویس گلرنگ
ز دل گنجی در آب و گل نهاده
دو لعبت پرده دار دیده کرده
ز ماه نو زده شب‌دیز را نعل
به شادی داده نام غمگساری
فلک را کرده زین چرمه از زر
قمر را روشنایی نامه^۲ داده
نهاده ارغنون در چنگ ناهید
یتیمی را حبیب خویش خوانده

۴۰

به مردم کار دیده ساز داده
فکنده در بر شب زلف مشکین
ورق بر چنبر زر کار بسته
فلک را خون خور در طاس کرده
به دامن زر به سنگ خاره داده
به دل بخشیده صدر پادشاهی
به حکمت کرده جوزاراد و پیکر
شده خفاش از او با مهر در کین
نهاده عود شب بر آتش روز
دل بلبل چو رامین برده از چنگ
ز دیده روزنی در^۳ دل گشاده
به لعبت داده ساز هفت پرده
ز خور در جام نو^۴ کرده می لعل
به مقبل داده تخت بختیاری
زمین را بسته دست بحر بر بر
عطارد را دوات و خامه داده
زده بر سنگ تیغ تیز خورشید
ز ادنایش به او ادنی رسانده

فی نعت سید المرسلین وخاتم النبیین علیه الصلوة والسلام و التحیه
و ید کر المعراج فیه^۵

زهی طفلی که بود آدم طفیلش خلیل از سفره اندازان خیلش

۵۰

۱- نم: نشان.

۲- نم: بر.

۳- جام زر.

۴- نم: نام

۵- نم: فی نعت النبى صل الله علیه و سلم.

سليمان قدر شادروان لولاك
 سپهسالار نزديكان درگاه
 مراد كن فكان مقصود كونين
 به نرگس در كشيده كحل مازاغ
 هلالش حلقه گوشي بر ره شام
 شهنشاه فلک کمتر غلامش
 در قصر فاوحي برگشاده
 فتاده آدمش چون خاك بر راه
 كلیم از نور او يك لمعه ديده
 صفای مروه از انوار رویش
 سپهر از گرد نعلینش غباری
 طراز عرش ذیل کبریایش
 ورای هفتم ایوان^۲ چار طاقش
 بر خاک درش کوثر سرابی
 عبادت خانه او بیت معمور
 جم از جام جلالش گشته^۳ سرمست
 شفیع نوح گشته آب رویش
 همه ملک سليمان پیش او باد
 به حکم قاصدی زین هفت منظر
 در او عالم گم و او عین عالم
 ز شهرستان قدسش آب و دانه

۶۰

۷۰

جنیبت ران نه میدان افلاک
 چراغ بزمگاه لی مع الله
 کمان ابروی کان قاب قوسین
 حبش را از دو زلف هندویش داغ
 بلالش صبح خیزی بر سر بام^۱
 مهش یک یک شب روبدرنامش
 قدم در کوی ما اوحي نهاده
 شده یوسف ز شرمش آب درچاه
 مسیح از خلق او بویی شنیده
 هوای طیبه مشک افشان ز بویش
 ز گیسویش شب معراج تاری
 شعار اطلس کحلی ردایش
 حریم حضرت عزت و ثاقش
 ز خلوتگاه انشش کعبه بابی
 طناب بارگاهش گیسوی حور
 یم از فیض نوالش رفته از دست
 شده کحل مسیحا خاک کویش
 جهانش بنده ای وز^۴ عالم آزاد
 شده ناموس او ناموس اکبر
 دو گیتی در دومیم نام او ضم
 شبستان ابیتش آشیانه

۱- نم: لب بام.

۲- نم: هفت ایوان.

۳- نم: گشت.

۴- کم: بنده او از. نم: بنده واز.

ز ایوان دنی پر^۱ بر کشیده
 ازین میدان غبرا در گذشته
 ندیده خویشتن را در میانه
 گذشته همچو باد از عالم خاک
 فرو شسته ز دیده نقش هستی
 قدم بر سر نهاده کن فکان را
 بدان جایی که جا نبود رسیده
 برو^۲ درس الهی خوانده ادریس
 درست^۳ مه شکسته پیش رویش ۸۰
 جنببت بر سر ناهید رانده
 بها داده ز جبهت مشتری را
 ز مهر چهره مه را نور داده
 چو زلف آتشین رویان مه وش
 زده نعلین را کوکب از اختر
 علم بیرون زده زین دیر خاکی
 عزیزش همچو یوسف پیش خوانده
 به خلوتگاه قربش راه داده
 چو خاص الخاص گشت از روی اخلاص
 تذروی رفته و شهباز گشته ۹۰
 شنیده در مکان بی مکانی
 چنان سروی که قند از پسته ریزد
 چو او چشم فلک بدری نبیند
 ز ما هر ساعتی صد آفرینش

به شهرستان او ادنی رسیده
 وز آن ایوان خضرا بر گذشته
 نهاده ملک هستی بر کرانه
 چو خور بیرق زده بر بام افلاک
 فشانده دست بر بالا و پستی
 قلم در سر کشیده انس و جان را
 به دیده منتهای سدره دیده
 وزو مسعود گشته فال برجیس
 شب شامی شده هندوی مویش
 ز راه شرع بر گاوش نشانده
 شرف افزوده مهر خاوری را
 به سلطان فلک منشور داده
 فتاده عقرب از مهرش بر آتش
 براقش ساخته زین زر از خور
 امامت کرده پاکان را به پاکی
 به جاه از چاه کنعانش رسانده
 در رحمت به رویش برگشاده
 کرامت کرد شاهش خلعت خاص
 به دست آورده کام و باز گشته
 کلامی از زبان بی زبانی
 ز باغ قم فانذر بر نخیزد
 که بر صدر الم نشرح نشیند
 دگر بر جان یاران گزینش

۱- نم: او.

۲- نم: بدو.

۳- نم: درت.

فی العزلة والموعظه و یمدح سلطان العارفين ابا یزید البسطامي
قدس الله روحه^۱

- الا ای مطلع خورشید شاهی
تویی خورشید برج عالم دل
کنون شمع فلک بنشست برخیز
شبست آخر برون آی از شبستان
چو مستان صبوحی صبحگاهی
بود مشتاق را شب روز بازار
گدایان تیره شب یا بند شاهی
علم بر بام چرخ چنبری زن
در آن گلزار روحانی نظر کن
که هر کو شد مقیم باغ قدسی
دردل زن ز آب و گل چه خواهی
تو روح پاکی و کونین جسمست
معین با تو گفتم این معانی
حجاب تست در راه تو هستی
که شادمان این خاکی و آبی
ز منشور امل طفرای شاهی
اساس شهر بند نفس بر کن
برون ران باد پا از عالم خاک
گذر بر بارگاه لامکان کن
برون بر رخت از این شش گوشه گلخن
- ۱۰۰
- ۱۱۰
- الا ای سایه لطف الهی
تویی نقش نگین خاتم گل
که می نالند مرغان سحر خیز
ستون عرش را یک ره بجنبان
بسوزان هفت دوزخ را به آهی
کز آب تیره آید در شهوار
که باشد آب حیوان در سیاهی^۲
قدم بر فرق ماه و مشتری زن
وزین گلزار جسمانی گذر کن
نگیرد انس با این جن و انسی
کم جان گیر جان و دل چه خواهی
تو گنجی در رهت عالم طلسمست
چو قدر خود نمی دانی تو دانی
چو خواجو ترک هستی گیرورستی
چو نیکو بنگری برباد یابی
درین ره محو کن گر مرد راهی
ستون چار طاق طبع بفکن
چو مه خرگاه زن بر بام افلاک
نظر در کارگاه جسم و جان کن
صفیری زن برین پیروزه گلشن

۱- نم: ذکر پیران طریقت و راهروان راه حقیقت.

۲- تع: این بیت را ندارد.

ز دست بدر قاصد نامه بستان
 سماعی کن به بانگ زهره سرمست
 خرامان شو به عشرتگاه جمشید
 کمان در قبضه بهرام بشکن
 ز مهر رخ بها ده مشتری را
 ۱۲۰ طناب و دلو کیوان در چه افکن
 ثوابت را کلاه از سر درانداز
 ز چرخ مهره گردان رخ بگردان
 بنات نعش بین در سبز چادر
 قدم نه در مکان بی مکانی
 نگر^۴ مستان بزم لایزالی
 نظر در مجلس روحانیان کن
 خرد را بین به یاد پیر بسطام
 خطیب ساکنان ملک تجرید
 سر اوتاد و نور چشم اقطاب
 ۱۳۰ جنیبت ران میدان طریقت
 ز درویشی به سلطانی رسیده
 زهی کونین عکس نور^۷ طیفور
 زهی شمعی که بنشانندی به یک آه
 چو نقدش بر محک جعفر آمد
 به سلطانی کشیده سر بر افلاک

ز چنگ تیر^۱ منشی خامه بستان
 برافشان بر زمین و آسمان دست
 می روشن بخواه از جام خورشید
 خواقین فلک را نام^۲ بشکن
 بیارا گلشن نیلوفری را
 بزن پای و عمود چرخ^۳ بشکن
 ملایک را نقاب از رخ برانداز
 بین قطب فلک را سبحه گردان
 چو گریان دختران بر نعش مادر
 سخن گو از زبان بی زبانی
 مثل گشته ز روی بی مثالی
 تماشای ریاض^۵ لامکان کن
 شراب احمدی افکنده در جام
 دلیل رهبران^۶ کوی توحید
 دلش قندیل این پیروزه محراب
 شقایق چین بستان حقیقت
 مدام از جام سبحانی چشیده
 دو عالم زقه عصفور طیفور
 چراغ روشنان هفت خرگاه
 ز زر جعفری خالص تر آمد
 زده در چشم چرخ آبگون خاک

۱- نم: پیر.

۲- نم: بام.

۳- عمود از چرخ.

۴- نم: مگر.

۵- نم: رضای.

۶- نم: رهروان.

۷- نم: روی.

زحل چو بک زن هندوی بامش
 جنید از جندیان بارگاهش
 به مولایش کرخی گشته معروف
 جنیبت رانی او کرده ادهم
 ۱۴۰ گرفتہ از فضیل راهرو باج
 کمینہ طفل راهش پیر مہنہ
 شدہ شبلی شکار بیشہ او
 سپہر از خانقاہش رنگ^۲ پوشی
 بہ وقت صبح شب خیزان انجم
 جہان دردست و دردست از جہان ہیچ
 قلم بر صفحہ ناسوت راندہ
 زبان او زبان بی زبانی
 چو از اہل طریقت فایق آمد
 جہان در او گم و اودر جہان گم
 ۱۵۰ چو بہ صوفی ولی از صوفیان بہ
 شدہ قطب فلک خلوت نشینش
 نشستہ از دو عالم بر کرانہ
 نظر کردہ زمین و آسمان را
 فلک مشعل فروز خانقاہش
 ز سبحان نام سلطانی گرفتہ
 شکستہ قصر موجودات را در

قمر زین سمنند تیز گامش
 سری از سرفرازان سپاہش
 بہ ارشادش شدہ خضرویہ مشعوف
 ہواداری او ورزیدہ عالم
 شکستہ رایت منصور حلاج
 ز خاک پای او کونین بہ نہ
 برون از وہم و عقل^۱ اندیشہ او
 ہلال^۳ از بارگاہش حلقہ گوشہ
 بہ خاک پای او کردہ تیمم
 بہ معنی با جہانش در میان ہیچ
 سبق از دفتر لاهوت خواندہ
 نشان او نشان بی نشانی
 ازو تصدیق^۴ جعفر صادق آمد
 نہان از چشم^۵ مردم ہمچو مردم
 غبار کویش از ملک جہان بہ
 ہمہ خلوت نشینان خوشہ چینش
 نہادہ ہر دو عالم در میانہ
 ندیدہ جز خداوند جہان را
 ملک خاشاک روب بارگاہش
 ز سلطان جام سبحانی گرفتہ
 بریدہ دیو نیر نجات را سر

۱- برون از عقل هست.

۲- کم: زنگ.

۳- نم: ہلاک.

۴- نم: صدیق.

۵- نم: در چشم.

به صورت کحل معنی در کشیده
در این طاق^۲ شش در باز کرده
صف دیوان جسمانی شکسته
کشیده طبع را در چار زنجیر ۱۶۰
چو دزدان دیو را بردار کرده
عقابان هوا را پر شکسته
چو دیده پیش بین و خویش بین نه
هزاران آفرین بر جان پاکش
خداوندا مرا در کار او کن
روانم را به آب روی او بخش
منم از جام غفلت گشته سرمست
چه نقصان عرصه ملک بقا را
غباری گشته ام زین توده خاک
هر آن بادی که برگیرد غبارم ۱۷۰
چو من در دامن لطف زدم دست
زهر جرمی که کردم توبه کردم
ز خجلت تابه کی بر^۴ خویش پیچم

به معنی بال صورت^۱ بر کشیده
برین نه پنجره پرواز کرده
بر حوران روحانی نشسته
زده بر هفت کشور چار تکبیر
به سلطانیش دیو اقرار کرده
فضولان هوس را سر شکسته
چو پروین خوشه دار و خوشه چین نه
که خاکش بر سر آنکونیست خاکش
دلیم را بلبل گلزار او کن
گناهیم را به خاک کوی او بخش
چو خاک افتاده پست و باد در دست
اگر بخشی به سلطان این گدا را
تن^۳ خاکی ز آب دیده نمناک
اگر خاکش نگردم خاکسارم
مکن در زیر پای محنتم پست
ور از خود دم زنم دیگر نه مردم
مگو هیچم چو می دانی که هیچم

در مناجات و درخواست از حضرت باری جل ذکروه^۵

خداوندا به حق نیک مردان
مکن خوارم به تقصیری که کردم
اگر من سر ز فرمانت بپیچم
که احوال بدم را نیک گردان
که از کویت به خواری بر نگردم
سگم گر هیچ کس گیرد به هیچم

۱- نم: چشم صورت.

۲- نم: این هفت طاق.

۳- تع و کم: تنم.

۴- نم: در.

۵- نم: در مناجات گفتن و حاجات خواستن.

چه^۱ عذر آرم چو از حد شد گناه هم
 چو ره گم کرده ام راهیم بنمای
 به کام دل زبانی بخش ما را
 ۱۸۰ سری داریم بی سامان فتاده
 گذشته یار و ما در خواب مانده
 درین وادی به غایت سوزناکیم
 هدایت ده که جز راهت نپوییم
 درین مزرع غم یک جو نخوردیم
 کنون بی توشه در ره چون توان رفت
 حرامی از^۲ پست و ورطه درپیش
 تکاور سست و ما را بار بر دل
 گریوه بر^۳ گذار و بار ما جام
 مکن ما را ازین درگاه محروم
 ۱۹۰ دل از درد غمت شادی نماید
 من خاکی درین راه خطرناک
 اگر من در طریقت سست پایم
 منور کن به نور خود دلم را
 زبانی ده که اسرار تو گوید
 من دل خسته را آن ده که آن به
 مده بر بادم از خاکم درین راه
 دلم در آتش غفلت مسوزان

مگر لطف تو گردد عذر خواهم
 در معنی برین دم بسته بگشای
 معانی را بیانی بخش ما را
 رهی داریم بی پایان فتاده
 دریده مشک و ما بی آب مانده
 بده آبی کز استسقا هلاکیم
 عنایت کن که جز ذکر نگوییم
 وزین خرمن جوی حاصل نکردیم
 که بار از خر فتاد و کاروان رفت
 زخویشانمانده دور و خصم^۳ باخویش
 وحل در راه و ما را پای در گل
 حریفان پخته خوار و کار ما خام
 چو گنجشکان مران ما را ازین بوم
 ز بندت بنده آزادی نماید^۴
 ۵ کفی خاکم چه آید^۵ از کفی خاک
 مگردان در شریعت سست رایم
 مخمر کن به عشق آب و گلم را
 روانی ده که دیدار تو جوید
 ز نفس کافر خویشم امان ده
 مشو دست از من ار آیم درین چاه
 به معنی شمع جانم بر فروزان

۱- کم و نم: چو.

۲- تع: در.

۳- نم: دور مانده خصم.

۴- نم: در.

۵- نم: ردیف هر دو مصراع: نماند.

۶- نم: آمد.

اگر سر مستم و گر هوشیارم
 بده بیداریم زین خواب مستی
 ۲۰۰ اگر تو به دهی تایب^۱ توان بود
 منم بی آب در دریا نشسته
 کنون گردست گیری جای^۲ آن هست
 بستی پایم و خواندی به خویشم
 مکن دورم ز نزدیکیان درگاه
 بده زین چاه ظلمانی نجاتم
 بهارم را بدان صورت که دانی
 چو اکنون آتشم در خرمن افتاد
 اگر خوانی درین راهم که راند؟
 دلم مستسقی و عالم سرابست
 ۲۱۰ مرا این دم نگیان از دست بفتاد
 چومن رفتم بروگو خاتم از دست
 جزین حضرت من از^۳ قاضی و دانی
 گناه من چو الطاف تو کم نیست
 چه ارزد عفو اگر نبود گناه کار
 ترا خوانم به هر رازی که خوانم^۴
 مگردان بی نصیب از لطف خویشم
 مکن در بند کرمانم چو ایوب
 مگر لطفت زند آبم بر آتش

بجز لطف تو امیدی ندارم
 بده هشیاریم زین می پرستی
 و گر نی توبه من کی کند سود
 گذر بر ورطه و کشتی شکسته
 که گردستم نگیری رفتم از دست
 شکستی بالم و راندی ز پیشم
 به راه آور مرا کافتادم از راه
 بر آ از تیرگی آب حیاتم
 مکن پژمرده از باد خزانگی
 چراغم دور دار از روزن باد
 و گر رانی ز^۵ درگاهم که خواند؟
 چومن مردم چه سودار عالم آبست
 که شاد روان عمرم رفت بر باد
 چو جم شد جام گویا خاک شوپست
 نمی دانم رهی دیگر تو دانی
 گرت^۶ باشد عنایت هیچ غم نیست
 کرا بخشد شه ار نبود پرستار
 ترا دانم به هر چیزی که دانم^۷
 بساز از مرحمت داروی ریشم
 بر آ از بیت احزانم چو یعقوب
 که افتادم به نادانی در آتش

۱- نم: ثابت.

۲- نم: جان.

۳- نم: به.

۴- نم: «از» ندارد.

۵- نم: ورت.

۶- نم: دانم.

۷- تع: زهر چیزی که دانم - نم: زهر چیزی که خوانم.

۲۲۰ به وقت مرگ چون گیری ذمن جان
اگر بخشی به یک پشه فراست
به باد ار حکم فرمایی به یک دم
به موری گر دهی ملک سلیمان
وگر بخشی به ماری گنج قارون
به جرم خود چو من اقرار کردم
ز لوح خاطر خواجو^۲ به یک بار
دلش را مخزن اسرار گردان
به تقصیری که کرد از وی میازار
به دانش چون نماید نخلبندی

از^۱ اول توبه ده و انگاه بستان
دهی در مغز نمرودش ریاست
بروبد گرد عاد از صحن عالم
نیاید در کمالت هیچ نقصان
نگوید هیچکس کین چند و آن چون
تو فضل خویشتن کن پای مردم
فرو شو نقش این سرگشته پرگار
روانش مشرق انوار گردان
چو جان دادی منه بر جانش آزار
چو نخلش ده به معنی سربلندی

در سابقه نظم کتاب و حال خود گوید^۳

۲۳۰ سحر چون بلبلان ارغنون ساز
برآمد نکهت عود قماری
برین تخت روان با عسجدی جام
صبوحی کرده مستان سحرخیز
جهان گیر آمده مهر جهان گرد
مغنی با نوای خسروانی
فلک بر کف گرفته جام گلرنگ
سپیده دست از آب نیل شسته
علم برده شه سیاره بر بام
حریفان نیمه مست از جام جمشید

به صد دستان^۴ برآوردند آواز
شده بر عود نالنده قماری
به خاقانی برآمد شمس را نام
نواگر گشته مرغان شباویز
جهان را رام کرده موبد زرد
به آیین^۵ مغان در زند خوانی
زده ناهید بر ساز سحر چنگ
به سرخی دست سیمین نقش بسته
به تیغ زر شکسته قلب بهرام
به گردش در فتاده جام خورشید

۱- تع: ز.

۲- نم: خواجو خاطر.

۳- نم: در پژوهش این نظم و یاری خواستن.

۴- تع: لابه.

۵- نم: آمین.

نسیم نوبهار وبوی گلزار
 ۲۴۰ خروسان سحر گشته خروشان
 ز بوی باد صبح و آتش جام
 ز بانگ ساری و لحن عنادل
 زده شمع خور^۲ از مشرق زبانه
 نسیم صبحگاهی عنبر افشان
 من دلخسته مست جام دوشین
 دلم با شوق رودر روی کرده
 چو داود آمده جانم در آواز
 به دست روح داده خاتم جم
 نشسته با خرد در کوی امید
 ۲۵۰ حدیث از رهرو دل نقل کرده
 به حدت سوخته شش دار را در^۴
 کواکب را به افسون دیده بسته
 نوا ساز فلک را دف دریده
 به نوک خامه دل را ریش کرده
 ز هر جا نکته‌ای سر بسته گفته
 گهی با دیده از دل در شکایت
 همای همتم پرواز کرده
 جهان پیمای و همم سر کشیده
 براق طبع بر خورشید رانده
 ۲۶۰ علم بر بام هفتم قلعه برده
 به صورت با فلک دمساز گشته

شکسته رونق عطار تا تار
 ز می در جوش جان دردنوشان
 دماغ خاکیان پر عنبر خام
 رهایی جسته هر دم^۱ از عنادل
 فگنده تاب در این تابخانه
 فلک بر شاه انجم گوهر افشان
 گرفته کام جان از جام^۳ نوشین
 می روشن ز جام مهر خورده
 زبور عشق را آورده بر ساز
 وزو تعلیم کرده اسم اعظم
 به نیک اختر گرفته فال خورشید
 سخن را رهنمای عقل کرده
 به حکمت کوفته نه مار را سر
 ثوابت را سنان در دیده خسته
 عطار در ورق در کف دریده
 قلم را هم زبان خویش کرده
 به هر دم گوهری ناسفته سفته
 گهی از دیده با دل در حکایت
 عقاب فکرتم پر باز کرده
 به زیر پی جهان را در کشیده
 نوای عشق بر ناهید خوانده
 نظر در صحن هشتم روضه کرده
 به معنی باملک انباز گشته

۱- نم: مردم.

۲- نم: خار.

۳- کم: جان.

۴- نم: دار در را.

ز بهرم^۱ عرشیان کرسی نهاده
 شراب بیخودی افکنده در جام
 چو عیسی عقل کل را حکمت آموز
 شدم غواص دریای معانی
 به دست ساکنان بیت معمور
 مرا حور از جنان رضوان فرستاد
 نوییدی داد از دولت سروشم
 که خواجو چون تویی مرغ سخن ساز
 تو مستسقی و عالم سر بسر آب
 ۲۷۰ عنان در کش که رخش عمرتند است
 چو اکنون مهلت دادست ایام
 به دست خود مران کشتی به غرقاب
 ترا دستور دین پرور شناسد
 گرت از گردش گردون گزندست
 غنیمت دان که مخدوم زمانه
 چنان خواهد که دست از می بداري
 زبان را تیز گردانی چو خامه
 به بزم او سرودی نو^۷ بسازی
 ۲۸۰ زنی خرگه به صحرای معانی
 چو نامش بر سرنامه کنی تاج
 چنان دانم که از فیض الهی

دلم را کیمیای روح داده
 همای سرمدی آورده در دام
 چو موسی اهل دل را مشعل افروز
 برون آوردم آن درها که دانی
 فرستادم ز بهر زیور حور
 دل ریش مرا درمان فرستاد
 خروشی آمد از گردون به گوشم
 بر آور^۲ از سر سرمستی آواز
 سعادت باتو همراهِ تو در خواب
 زبان در کش که تیغ کام کند است^۳
 چه خواهی باده چون بادست ایام
 چو دست می دهد این لحظه دریاب^۴
 که هم اختر شناس اختر شناسد
 بهایت مشتری داند که چندست
 ز بکر فکرت گوید فسانه^۵
 ولیکن سر به سر مستی براری
 کنی ترتیب نظم عشق نامه^۶
 فرو خوانی حدیث عشق بازی
 زیور عشق بر داود خوانی
 فرستد خسرو سیاره ات باج
 بیابی هر تمنایی که خواهی

۱- نم: ز بهر.

۲- نم: بر آر.

۳- تع: این بیت را ندارد. کم: این بیت در پاورقی آمده است.

۴- تع: به جای مصراع دوم مجدداً مصراع اول نوشته شده است.

۵- تع: مصراع دم بیت ۲۷۸ به جای مصراع دوم این بیت آمده است و بیت شماره ۲۷۷ نیست.

۶- نم: مصراع اول را ندارد.

۷- نم: سرود نو.

که از تاجست سر را سرفرازی
چرا هندوی در گاهش نباشی
کز آن سرچشمه یابی آب حیوان
بهشتی را بیارایم پر از حور
حیاتی تازه بفرزایم روان را
قضای بد مرا دامن^۳ نگیرد
کنم در ملکیت معنی امیری
کنم در بارگاه خواجه ایثار

چرا بر خاک کویش سر نبازی
چو با اقبال و شادی خواجه تاشی^۱
چو خضر از خط حکمش سرمگردان
روم اکنون به دستوری دستور
ید بیضا نمایم جادوان را
اگر مرگ آستین من نگیرد^۲
نماید بخت نیکم دستگیری
به دیده رسته های در شهوار ۲۹۰

در مدح صاحب اعظم دستور اعدل اکرم مدیر امور العالم تاج الحق والدین العراقی^۴

چو مه خرگه زدم بر بام افلاک
به بازار ملایک در رسیدم
گروهی دروی از^۵ اعوان مبرا
زبان آن جماعت بی زبانی
بگوی این نکته پوشیده روشن
کرا باشد شرف در عالم خاک
که تاج الحق و الدنيا والدین
خدیو خطه صاحب^۸ قرانی

شبی رفتم برون از عالم خاک
ز گلزار کواکب بر پریدم
جهانی دیدم از ارکان معرا
نشان آن نواحی بی نشانی
ز پیر عقل پرسیدم که با من
که بر این زمره از^۶ تأثیر افلاک
جوابم داد عقل مصلحت بین
ریاحین بخش بستان^۷ معانی

۱ - نم: باشی.

۲ - نم: بگیرد.

۳ - نم: مراد من.

۴ - نم: در مدح پادشاه تاج الدین علی فرماید.

۵ - نم: «از» ندارد.

۶ - نم: زمره تأثیر.

۷ - تع: بستانی.

۸ - تع: سعادت.

چراغ افروز ایوان معالی
 ۳۰۰ کهنه قاصدش بدر جهان گرد
 ز ایوان زحل تا خرگه ماه
 ندارد دین برون از نام او تاج
 بر دستش کف آبیست^۳ جیحون
 خرد طفلی ز دولت خانه اوست
 شه چرخ گهر دار تنک پوش
 هران موری که پیش آید به راهش
 به ابر کف بریزد آب دریا
 دم عیسی بر انفاس او باد
 جهان از بارگاهش چار طاقی
 ۳۱۰ از آن دارد سحاب اجرا و ادرار
 چو خورهر کونه باوی مهرورزد
 زهی یوسف رخان هفت خرگاه
 گهر بخشان دریای زره پوش
 هر آن معدن که دارد گوهر پاک
 اگر در ابر نبود بی حیایی
 بر دست تو دریا زیر دستت
 تو شمعی و روان پروانه تو
 قلم گر سر نه بر خط تو دارد
 از آن رومه ز گیتی بر سر آمد
 ۳۲۰ عدو دیو و سر کلکت شهابست
 فلک راهست با چندین مراتب

شقایق چین باغ لایزالی^۱
 کمینه بنده^۲ شمس آسمان گرد
 غلامان درش را خاک درگاه
 دهد گردون به خاک پای او باج
 ز خاک کوی او گردیست گردون
 قمر قندیلی از کاشانه اوست
 گدایان درش را حلقه در گوش
 کف جمشید گردد تختگاهش
 به تیغ کین بدرد قلب جوزا
 روان آدم از انفاس او شاد
 فلک بر قصرش از زنگار طاقی
 که دارد بندگی دست او کار
 رخ زردش به دیناری نیرزد
 ز شرم خاطرت چون آب در چاه
 زرشک طبع درپاش تو در جوش
 ز دست بخششت بر سر کند خاک
 کند از خامه ات گوهر گدایی
 بر آوردست کف گویی که مستست
 تو گنجی و جهان ویرانه تو
 کجا بر^۴ صدر دیوان سر بر آرد
 که رای انورت را در خور آمد
 مخالف آتش و طبع تو آبست
 دو قرص از خوان احسان توراتب

۱ - تع: به جای مصراع دوم: خدیو خطه صاحب قرانی.

۲ - نم: بنده.

۳ - تع و نم: کفی آبست.

۴ - نم: باصدر

ترا اقبال و شادی غمگسارست
 قلم شد در بنانت حی^۱ ناطق
 گر از خلقت کند یک ره تأمل
 به دورت کی بود دزد و سیه کار
 بود در گلشن طوبی گیایی
 ز لطف گر برو آبی زند میغ
 ندارد کوه با حلمت^۲ درنگی
 زمین گویدست و فرمان تو چو گان
 سپهر از بار برت خم گرفتست
 چو هستت کمترین فراش درگاه
 شب در خواب بنمودی خیالت^۴
 شقاوت در خلاف تست منضم
 سر چرخ و هوایت ساغر و می
 بر بحر گفت قلزم سرابی
 قمر بر آستان پرده داری
 فلک بر عرصه حکم تو گویی
 قضا از رقعۀ جاه تو سطری
 منم بر خاک درگاهت گدایی
 ۳۴۰ الا تا مشعل خورشید انور
 قمر مشعل فروز خرگهت باد
 چو مشعل باد روشن شمع جانت

کسی کو شد قبولت بختیارست
 معانی مهر و طبیعت صبح صادق
 ورق در آب ریزد شاخ سنبیل
 مگر مرغول بت رویان فرخار
 به باغت ناطقه دستان سرایی
 چو عیسی لاف جان بخشی زند تیغ
 که در میزان ندارد با تو سنگی
 جهان دشتست^۳ و احسان تو باران
 زمین از ابر جودت نم گرفتست
 زند مه بر فلک بهر تو خرگاه
 کسی در خواب کی دیدی مثالت^۵
 سعادت در هوای تست مدغم
 سموم قهر و خصمت آتش و نی
 ازین سرچشمه یابد خضر آبی
 ز خیل شاه چرخ ابلق سواری
 بهشت از گلشن لطف تو بویی
 قدر از بقعه قدر تو شطری^۶
 گدا نبود به دستش جز دعایی
 بود تابان ازین پیروزه منظر
 زحل خاشاک روب در گهت باد
 همای سدره مرغ بوستان

۱ - نم: حق.

۲ - نم: علمت.

۳ - نم: دستست.

۴ - نم: جمالت.

۵ - نم: خیالت.

۶ - نم: صدری.

در ایوانت فلک خلوت سرایی به باغ رفعت انجم گیایی^۱

در سبب این قصه به نظم آوردن^۲

شبی بودم ز جام بیخودی مست
حریفان رفته و من باز مانده
ثریا را ندیم خویش کرده
کمیت اشک بر جیحون جهانده^۳
به خون دل زمین را آب داده
شب تاریک و مجلس گشته بی نور
همه در خواب و من بی خواب مانده
چو جعد^۴ ماه رویان دل شکسته
سفینه بر کف و در دیده دریا
چو شمعم دلزتاب فکر^۵ سوزان
در آب افتاده از چشم سفینه
قلم در دست و دفتر باز کرده
به کلک فکر قلب دل شکسته
در بستان اخضر بر گشوده
هوا را زلف مشکین شانه کرده
سخن را برقع از رخ برفکنده
به دود دل نفس بر صبح بسته^۶

ز سرمستی چو ساغر رفته از دست
جگر در سوز و دل بی ساز مانده
ز بیخویشی دل شب ریش کرده
خدنگ آه در^۷ گردون نشانده
به دود دم هوا را تاب داده
سحر نزدیک و من از یار خود دور
دو چشمم تا به لب در آب مانده
دل شوریده در زنجیر بسته
چو خامه در سر شوریده سودا
ز پیه دیده سر شمع^۸ فروزان
شکسته خاطر چون آبگینه
شکایت نامه ای آغاز کرده
به تیغ نطق ره برتیر بسته
کلاه از فرق فرق در ربوده
خرد را باده در پیمانه کرده
قلم را همچو دفتر سرفکنده
به تیر آه مه^۹ را جبهه خسته

۱ - اتم: جای این بیت و بیت قبل با هم عوض شده است.

۲ - نم: در سبب نظم کتاب و چگونگی حال خود.

۳ - نم: دوانده.

۴ - کم: بر.

۵ - نم: زلف.

۶ - نم: سینه.

۷ - نم: دیده شمع.

۸ - نم: تیره آه را.

۹ - نم: تیره آه را.

چراغ دل به باد سرد مرده
 زناگه بخت نیکم روی بنمود
 درآمد از درم چون اختر بام
 فکنده سنبیل سر حلقه بر دوش^۱
 به آهو شیر گردون صید کرده
 به دستش حقه‌ای سر بر نهاده
 نه حقه نافه‌ای^۲ پر مشک تاتار
 یکی گل دسته از باغ معانی
 ورقهایش چو نسرين یاسمن بوی
 مصور دیبه‌ای از دیر هرقل ۳۷۰
 به لفظ هندوی میمون کتابی
 به خط فیلسوفان کهن سال
 گزیده داستانی باستانی
 چو دیدم کان پری پیکر درآمد
 بجستم چون دلش در بر گرفتم
 خم گیسوش در چنبر کشیدم
 به طیره گفت کای مرغ فسون ساز
 کنی دعوی که در ملک معانی
 چو ابروی بتان نار پستان
 چو رهبانان به دیری درنشینی ۳۸۰
 چو ساغر خون دل تا چند نوشی
 مغنی چون ز اسفاهان زند ساز

سر شکم دست از آب گرم برده
 نگارینم در کاشانه بگشود
 مهش بهر تماشا بر سر بام
 شده شب سنبیلش را حلقه در گوش
 پلنگان را چو آهو قید کرده
 ز مهرش مهری از زر بر نهاده
 نه نافه طلبه‌ای^۳ پر در شهوار
 سوادى عین آب زندگانی^۴
 حروفش چون هزار آواسخن گوی
 زده نیرنگ او جادوی بابل
 ز فهرستش ریاض خلد بابی
 نوشته نسخه‌ای پر وعظ و امثال
 درو گنجی نهفته شایگانی
 مه اقبالم از مشرق برآمد
 سراپایش ز رخ در زر گرفتم
 میی از جام لعلش در کشیدم
 همه آوازه و خالی ز آواز
 مسلم شد مرا صاحب قرانی
 کنی پیوسته سرداری مستان
 چو^۵ بینی جرعه‌ای خود را نبینی
 به قصد خون ساغر چند کوشی
 تو در راه عراق آیی به آواز

۱ - نم: در دوش.

۲ - کم: نافه.

۳ - کم: طلبه.

۴ - تع: به جای مصراع دوم این بیت مصراع دوم بیت شماره ۳۷۱ آمده است.

۵ - نم: چه.

به قول مطرب باز چون توان شد
 ره توحید رو گر مرد راهی
 چرا هم چون^۲ مغان در زند خوانی
 چو دوران را نمی بینی قرار
 پس آنگه گفت کای مرغ سخنگوی
 تو این اجزا که می بینی به دستم
 به بابل سحر سازانی که بودند
 ۳۹۰ نیامد هیچ کس دیگر درین کاخ
 به دستم داد آن دیرینه اوراق
 تو در دور زمان ثانی نداری
 ز بهر خاطر یک چند بنشین
 در خلوت به روی خلق در بند
 چراغ زهره از خاطر برافروز
 عروس طبع را برقع برافکن
 به نوروزی برون آی از شبستان
 نوا از پرده نوروز کن ساز
 گل و نوروز را در پرده می آر
 ۴۰۰ تو آن جادو فریب سحر سازی
 چو طبیعت دست معجز برگشاید
 به لابه گفتمش کای چشمه نور
 من آن خاکم که بروی می نهی پای

ز راه راست چون^۱ بیرون توان شد
 کزان حضرت بیابی هر چه خواهی
 بری یکباره آب زند گانی
 همان به کز تو ماند یاد گاری
 که بردی از امیران سخن گوی
 طرازی نیست کان من نقش^۳ بستم
 به گاه باستان این در گشودند
 نزد مرغی دگر چنگی برین^۴ شاخ
 که ای شاه سخن گویان آفاق
 ولیکن چون زمانه بی قرار
 ز بحر شعر دری چند بگزین^۵
 نظر بگشا و چشم چرخ بر^۶ بند
 عطارد را سخن گویی در آموز
 فلک را ذیل همت بر سر افکن
 به بوی گل به صحرا شو چو مستان
 ز شاخ گل چو بلبل برکش آواز
 چو گل نوروز را بر^۷ پردمی دار
 که بر کشمیریان گردن فرازی
 درین معنی ید بیضا نماید
 ز چشم چشم بندت چشم بد دور
 تو آن لعبت که بر^۸ چشمم کنی جای

۱ - نم: بیرون کی.

۲ - تع: همچو.

۳ - نم: نقش من.

۴ - نم: درین.

۵ - نم: برچین.

۶ - تع و کم: در بند.

۷ - نم: در پرده.

ترا بر جان من فرمان روانست
سخن گویان بسی در دهر هستند
کجا باشد مرا آن زور^۱ بازو
ولی گر با منت باشد^۲ عنایت
چو خضر اکنون به توفیق الهی

که فرمان توام توقیع جانست
اگر چه زین معانی تنگ دستند
که با قارون کنم زر درترازو
کشم در رشته نظم این حکایت
برآرم آب حیوان از سیاهی

در آغاز داستان^۳

سرایبی بلبلان گلشن راز
۴۱۰ که شاهی بود در ملک خراسان
شهی پیروز گر پیروز نامش
شده پیروزه گردون نگینش
اسیر حکمش از مه تا به ماهی
سپاهان تا حبش جوش سپاهش
کمندش بر شه چین سر کشیده
شده چیپال هندش بنده رای
گرفتی باج از بلغار و سقسین
شراب از ساغر خورشید خوردی
نبودی از خدای بی مثالش
۴۲۰ برآید اختری عالی به^۴ برجش
به نذر از ایزد بی خویش و پیوند
عبادت خانه ها را شمع بنهاد

چنین گفتند با مرغ دلم باز
به عهد باستان از نسل ساسان
به پیروزی شه انجم غلامش
مسخر گشته ملک روم و چینش
به فرمانش سپیدی تا^۵ سیاهی
حبش تا اسفهان نخجیرگاهش
سر فغفور در چنبر کشیده
زده مهر اج زنگش بوسه بر پای
خراج از هند جستی جزیت از چین
وطن در گلشن جمشید کردی
جزین حاجت که باقی ماند آتش
درآید گوهری روشن به درجش
نسب راروز و شب می جست فرزند
به آتش خانه ها قربان فرستاد

۸ - نم: در.

۱ - نم: زور و بازو.

۲ - تع: باشدت بامن. نم: اگر باشد ترا با من.

۳ - نم: در آغاز داستان گل و نوروز.

۴ - نم: «و».

۵ - نم: ز.

به نوروزی علم زد بر گلستان
 چو نرگس جام زر بر کف نهاده
 زمین در بر کشیده پر طاووس
 دگر نو رسته گشته عالم پیر
 ز ناگه خادمانش مرده دادند
 شد از باغش شکفته نوبهاری
 خضر عمری چو آب زندگانی
 به آیین جم و چهر منوچهر ۴۳۰
 چو شمعی مشتری^۲ پروانه او
 گلی بستان فروز از روضه حور
 بهاری ایمن از باد خزانگی
 درآمد دایه با صد ناز و تمکین
 مراد شه نهاد اندر کنارش
 چو فرخ بود روز و بخت پیروز
 به پیروزی گرفته شاه باده
 به نامش خسروان نوروز خواندند
 از آن موسم درین قصر دل افروز
 شه کی نسبت جمشید پایه ۴۴۰
 به شکرانه نه چندان زر برافشانند
 چومه درمهد سیمین جاش کردند
 چو مهرش در خور مهد کیانی
 عروس چرخ بر مهدش زرافشان

قدح جست از بتان نار پستان
 چو لاله دل به جام باده داده
 جهان در سر کشیده چتر کاووس
 شده بلبل هزار آوا به شبگیر
 که شه را چشم دولت برگشادند
 پدید آمد ز نسلش تاجداری
 چو ذوالقرنین در گیتی ستانی
 به فر اورمزد^۱ و طلعت مهر
 سلیمانی پری دیوانه او
 چراغی شمع انجم را از ونور
 مهی از مطلع صاحب قرانی
 نهاده بر کفش چون جان شیرین
 شهان کرده جهان و جان نثارش
 نواگر بر کشیده بانگ نوروز
 به نوروزی رسیده شاه زاده
 رخس را ماه مهر افروز خواندند
 به سلطانی برآمد نام نوروز
 نهادش همچو گل بر دست دایه
 که در دفترازان جزوی توان خواند
 قماط از چرخي والاش کردند
 جلیلی از پرند آسمانی
 برو از مهر لرزان و درفشان

۱ - نم: کیباد.

۲ - نم: اشتری.

نوشته منشی قصر^۱ زبر جد
 سپندش سوخته صبح سحرخیز
 تو گویی شیر بود آب حیاتش
 چو شد یک ماهه شد ماهی دل افروز
 به خوبی گوئیا مه پاره ای بود
 چو شهدش سیر گشت از شیرستان ۴۵۰
 گره زد سنبل سر حلقه بر گل
 چو عمر او به سال شش در افتاد
 به حسن از هفت کشور بر سر آمد
 گرش یوسف بدیدی بر سر راه
 ز بهرش مکتبی ترتیب کردند
 سر درج معانی برگشادند
 شده دانشوران دانش آموز
 به اهل بیت علم شد در زمانه
 چو شده ساله زین نه لوح زر کار
 ز منطق ریختی در معانی ۴۶۰
 به شطرنج آن زمان کودست بردی
 زدی شاه سپهری را به شه رخ
 چو از ایوان به صحرا کردی آهنگ
 و گر شبرنگ در میدان فکندی
 چو زین بر پشت که پیکر نهادی
 به تیر از شاه انجم بستدی تیغ
 چو بگرفتی به کف شمشیر بران
 چو افتادی به چین پرچین کمندش

ولادت نامه اش بر نه مجلد
 نثارش کرده گردون گهر ریز
 که می شد شکر از آب نباتش
 چو شد یک ساله شد شمع شب افروز^۲
 و یا خورشید در گهواره ای بود
 ز مهدش رفت خاطر سوی بستان
 مسلسل کرد بر گل شاخ سنبل
 دو هفته ماه ازو در ششدر افتاد
 به لطف از هشت خلد افزون تر آمد
 ز مدهوشی فتادی در بن چاه
 به فضل و دانشش ترغیب کردند
 برو قانون کلی عرضه دادند
 شد از آموزگاران دانش اندوز
 به دانش گشت در عالم یگانه
 بیان می کرد راز هفت سیار
 چو دریا دم زدی از درفشانی
 به یک دست از فلک نه دست بردی
 نهادندی شهبان پیش رخس رخ
 به جنبش در فتادی چند فرسنگ
 فلک را در خم چوگان فکندی
 به کوه و در زلازل در فتادی
 بدریدی به خنجر پرده برمیغ
 بر آوردی فغان از شیر غران
 شدی فغفور و خاقان پای بندش

۱ - نم: چرخ.

۲ - نم: جهانسوز.

۴۷۰ کمر بگشودی از کوه کمرکش
سنانش از رخ شب رنگ بردی
چو شد سالش دو هفت از هفت اختر^۱
درین شش^۲ پیشگاه از بیش و از کم
به اندک عمر شد گیتی ستانی
گاهی راز فلک تقدیر کردی
به دیدارش فلک را دیده روشن
سری بودیش با صحرا و نخجیر
دلش تنگ آمدی در کاخ و ایوان
چو شاهینی شکار افکن بدیدی
ز گیتی خواستی گیتی نوردی
۴۸۰ گاهی کردی به میدان گوی بازی
نجستی خاطرش جز طرف راغی
مدامش آرزوی گشت بودی

بر تیغش برفتی آب آتش
سیاهی از سواد زنگ بردی
معین کرد حال هفت کشور
برو پنهان نماند اسرار^۳ عالم
به عقل و هوش در گیتی جهانی
گه از بهر جهان تدبیر کردی
ز رویش شاه را کاشانه گلشن
گاهی بودش کمان دردست و گه تیر
زدی هر دم علم بر^۴ صحن میدان
دلش همچون کبوتر برپریدی
دگر اندیشه از گردون^۵ نکردی
گاهی کردی به صحرا صید سازی
کنار سبزه‌ای و صحن باغی
سر کوه و هوای دشت بودی

رسیدن شاهزاده نوروز به جهان افروز کشمیری و داستان گل ازو شنیدن^۶

دلش بگرفت روزی در شبستان
برآمد بر فراز خنگ رهوار
خدنگ افکند و که پیکر دوانید
به هر بومی چو عنقا کرد پرواز

کمانزه کرد چونابروی^۷ مستان
به صحرا راند با جمعی پرستار
گاهی شهباز و گه شاهین پرانید
ندانسته فلک عنقا ازو باز

۱ - تع: هفت دفتر. نم: هفت پیکر

۲ - نم: نه.

۳ - نم: احوال.

۴ - نم: در.

۵ - نم: گیتی.

۶ - نم: ملاقات نوروز با جهان افروز.

۷ - تم: آهوی.

بسی توسن دواند و ناوک انداخت
 جنبیت راند بر پیروزه دشتی
 شده از گل رخ گل ارغوانی
 ۴۹۰ ز هر سویی دمیده نو بهاری
 روان از هر طرف سرچشمه ای آب
 در آنجا کرده منزل کاروانی
 ز بس بار گران کافتاده برهم
 طناب خیمه ها درهم فکنده
 به هر جانب شده خلقی بر انبوه
 به رسم بار سالاران امیری
 بساط افکنده و مسند نهاده
 به پیشش صف زده رومی غلامان
 نگاری^۱ بربری چون شمس چین
 ۵۰۰ چونر گس گشته سرخوش بار سالار
 می گلگون چو لاله نوش کرده
 چو نوروز جهان افروز را دید
 فروزان از رخش فر الهی
 چو مرغ از جابجست و پیش شد باز
 به لب شد بر^۲ سم اسبش گهر ریز
 فرود آوردش و بر صدر بنشانند
 ز هر نوعی طعام آورد و بنهاد
 تبسم کرد و بستد شاهزاده
 بفرمودش که بنشین ای جوانمرد

چو از جولان و بازی باز پرداخت
 مقامی دید چون خرم بهشتی
 زمین گشته ز سبزه آسمانی
 ز هر سنگی شکفته لاله زاری
 وزان سرچشمه خورشید در تاب
 ز هر جا بر کشیده سایبانی
 شده پشت زمین چون آسمان خم
 نوندان شیهه در عالم فکنده
 زمین کوبان چراگر بر در و کوه
 سرا پرده زده بر آبگیری
 چو گل بر سبز مسند تکیه داده
 کمر بسته چو نی طوبی خرامان
 نهاده جام زر بر دست سیمین
 دلش در بند سیم و چشم بر بار
 نوای عندلیبان گوش کرده
 تو پنداری که در شب روز را دید
 درو روشن نشان پادشاهی
 ستایش کرد و آمد مدح پرداز
 به رخ گشت از رکیش^۳ صورت انگیز
 ستاد از دور و بروی آفرین خواند
 پس آنگه لابه کرد و جام می داد
 به شادی نوش کرد آن جام باده
 چومه سیار و چون گردون جهانگرد

۱- نم: نگا بر پری؟

۲- نم: از.

۳- نم: رکابش.

۵۱۰ رکاب افشانده‌ای بر کشور ما
 بدینجا کی رسیدی خیر مقدم
 بگو اول که نام و کنیت چیست
 کدامین^۱ آشیان بودت نشیمن
 جهان پیمودی و آفاق گشتی
 چه در غربت شنیدی از غرایب
 درین مقصوده نه سقف شش در
 زمین بوسید مرد کار دیده
 پس آنکه داد پاسخ کای جوانبخت
 فلک ریحان فروش گلشنت باد
 ۵۲۰ چو زلف، ماه رویان طرازی
 ولیکن چون تو پرسى چون نگویم
 جهان افروز کشمیرست نامم
 به شهر خویش بودم شهریارى
 ز ناگه دولت از من روی بنهفت
 بیفکند از سر تخت بلندم
 بزرگى چون نماند و تیره شد دهر
 نهادم روی در غربت به ناچار
 سحر در نیمروز و شام در شام
 ز ملک و پادشاهی در گذشتم
 ۵۳۰ به رسم تاجران از سیر افلاک
 چو چین زلف هندوی دلارام

مشرف کرده‌ای بوم و بر ما
 چه دیدی از شگفتیهای عالم
 نژادت از کجا و اصلت از کیست
 کدامین خطه خواهد بود مسکن
 به پی سطح زمین را در نوشتی
 چه چیزت گشت معلوم از عجایب
 چه نادر یافتی از سیر اختر
 به گیتی نیک و بد بسیار دیده
 فروزان از تو هم دیهیم و هم تخت
 عطارد خوشه چین خرمنت باد
 سری دارد حدیثم با درازی
 مراد خاطر شه چون نجویم
 فراخای جهان پیموده گامم
 سریر سروری را تاجداری
 سپهر کژ نظر با من بر آشفست
 جدا کرد از بر بخت بلندم
 گرفتم خرده‌ای و رفتم از شهر
 گهم منزل به دشت و گه به کهسار
 نه آغازم پدید و نه سرانجام
 چو سیاحان جهان پیمای گشتم
 زدم دوران به گرد مرکز خاک
 به روم افکند دور چرخم از شام

جهانی یافتم از پیرو برنا
به بوی گل چو بلبل گشته سرمست
بپرسیدم ز پیری کار دیده
که ای جاسوس احوال نهانی
جوابم داد کاین در سفتنی نیست
همان بهتر که این معنی نجویی
ترا از این حدیث پیچ بر پیچ
مرو این راه تا از ره نیفتی
۵۴۰ چو ذوق شکر شیرین بدان
گر از لیلی ببینی یک سر موی

ز شیدایی گرفته^۱ کوه و صحرا
نهاده جان چو ساغر بر کف دست
ز دست دهر شربت‌ها چشیده
بگو زین قصه با من آنچه دانی
چه گویم کاین حکایت گفتنی نیست
و گر جویی به ترک خود بگویی
بود بی حاصلی حاصل دگر هیچ
نگردی بیخود^۲ و در چه نیفتی
چو خسرو جان شیرین برفشانی
شوی مجنون و در عالم نهی روی

در صفت جمال گل و احوال او^۳

پس آنگاه از طبق سرپوش برداشت
که قیصر در حرم دارد نگاری
گلی عنبر نسیم از گلشن حور
دل افروزی چو ایام جوانی
نگارستان چین و شمع نوشاد
خم گیسو شب و در تیره شب ماه
ز پسته قند را در تنگ کرده
به افعی بسته کار مهره بازان
۵۵۰ ز شور زنگی جعدش خروشان
ز شوق آن نمکدان شکر بار
به بوی آن سر زلف خمیده

به کلک نطق نقش قصه بنگاشت
پری دختی چو خرم نو بهاری
مهی خورشیدوش در قبه نور
روان بخشی چو آب زندگانی
نگار بربر و حور پری زاد
زنخدان سیب سیمین و اندرو چاه
ترنج از زیر سیب آونگ کرده
به غمزه کرده غمز سحرسازان
به بازار حبش عنبر^۴ فروشان
نمک در شور و شکر رفته دربار
به بستان ارم سنبیل دمیده

۱- کم: گرفتم.

۲- نم: بیخودی.

۳- نم: شنیدن نوروز صفت دختر قیصر روم گل را.

۴- نم: هندو.

رخش در حلقه مرغول پرتاب
شب از دوشش فزون تر در درازی
کشیده ز ابروی شوخ سیه کار
زرشک قامتش در باغ عرعر
به یاد آن لب شیرین در پوش
صبا در دور آن گیسوی مشکین
سر مویی میانش تا به مویی
چوبخت عاشقان جادوش در خواب ۵۶۰
نهاده بر طبق قرصی که ماهست
نمک در شهد شیرین^۳ شهد در لب
کمر در صید^۴ کرده کوه مالش
هر آن آهو که در قیدش فتاده
چو خور بر رخ نقاب ارغوانی
دهانی و هزارش خنده چون گل
نقاب ششتری افکنده بر ماه
بر آورده ز شب روزی که با مست
گلی صد گلشن از رویش شکفته
شده هندوش گلچین در گلستان ۵۷۰
هزارش بلبل نالنده در باغ
لبش خندیده بر سر چشمه نوش
از آن سیمین دو نار نور رسیده

چو در تیره شبان تابنده مهتاب
شب و روز افعیش در مهره بازی
کمان پیوسته بر بالین بیمار
بمانده پای در گل دست بر سر
شکر در مصر کرده جام می نوش
دریده پوستین نافه چین^۱
ز ریحانش نسیم خلد بویی
چو جان خستگان هندوش^۲ در تاب
نموده شب که این زلف سیاهست
قصب بر ماه تابان ماه در شب
شده شیران شکار زلف و خالش
چو دیده گردنش گردن نهاده
چو مه در بر پرند آسمانی
زده لعلش هزاران خنده بر مل
طناب چنبری^۵ افکنده در چاه
نموده از حبش چینی که شامست
مهی صد شام در مویش نهفته
زده جادوش راه می پرستان
چو لاله بر دل سودا زده داغ
شبش آشفته بر ماه قصب پوش
فشانده ناردان آبی ز دیده

۱ - نم: نافه در چین.

۲ - نم: گیسوش.

۳ - نم: شیر و شهد.

۴ - نم: کمر در کوه.

۵ - نم: عنبری.

نِشسته خال شبگونش^۱ به مهتاب
 کمان بر^۲ ابروش زه کرده صدپی
 میانش موی و دروی هیچ خم نه
 به زیبایی و دلبندی در آفاق
 سهی بالا و نرگس چشم و گل روی
 قدش شمشاد و بر شمشاد باغی
 ۵۸۰ نقاب برگ نسرین مشک چینی
 درش از روضه فردوس بابی
 ز لعلش رفته آب می فروشان
 کشیده حاجب ابروش پیوست
 تنش در جامه پیدا چون می از جام
 دهانش کام جان تنگ دستان
 ز عمر جاودانی دلربا تر
 اگر آهو بر چشمش نمیرد^۶
 چو هندویش^۷ زند راه دل و دین
 چو بگشاید به شکر خنده لب را
 ۵۹۰ کسی کش مهر آن مه روی باشد
 ز لعلش هر که دست از خود نشوید
 چو آرد تنگ شکر در مقالت

به رسم باغبانان بر سر آب
 ز چشم افتاده تیر از غمزه وی
 دهانش هیچ و از وی هیچ کم نه
 چو محرابی ابروی دوتا طاق^۳
 بنفشه جعد^۴ و مشکین خال و گلبوی
 خدش گلنار و بر گلنار زاغی
 ستون طاق ابرو تیغ بینی
 رخس از قلب عقرب آفتابی
 ز چشمش رفته خواب^۵ باد منوشان
 کمان بر جادوی مخمور سرمست
 رخس از طره تابان چون مه از شام
 لبش قوت روان می پرستان
 ز آب زندگانی جان فزاتر
 بسا آهو که بر آهو بگيرد
 شکن^۸ بر زنگبار اندازد از چین
 شکر بر تن بدراند قصب را
 شود چون موم اگر خود روی باشد
 بریزد آب خود گر آب جوید
 شکر ریزان شوند آب از خجالت^۹

۱ - نم: میگونش.

۲ - نم: از.

۳ - کم: بودا بروی اوطاق. نم: به ابروی دوتا طاق.

۴ - نم: زلف.

۵ - نم: آب.

۶ - نم: بمیرد.

۷ - نم: چو آهویش.

۸ - نم: شکر.

۹ - کم: جمالت.

هر آنکو بیند آن روی طربناک
 نمکدانست یا قوتش پر از قند
 چو او در باغ سروی سیمبرنیست
 گلش از چشمه حیوان سرشتست
 گلشن نام و گلشن رنگ و گلشن^۲ روی
 بهار قیصر و عید مسیحا
 لب جان پرور او روح اعظم
 ۶۰۰ دو زلف کافرش ز نار هرقل
 ز چین گیسوش آشفته فغفور
 جهان داران ایامش خریدار
 به هر یک سال چون ماهی برآید
 چو نوروز آید و خرم شود باغ
 ز پیروزی دل عالم بخندد
 شود کبک دری یعقوب ثانی
 سپیده دم به بام آید چو خورشید
 پرند فستقی چون غنچه در بر
 به فندق سنبل از نسرين گشاید
 ۶۱۰ گهی با مار افعی مهره باز
 ز شاخ ضیمران ریحان فروشد
 سر زلفش به دلداری در آید
 کند جولان زمانی بر لب بام
 زند خرگه دگر در قصر قیصر

اگر خاکش نگردد بر سرش خاک
 گره گیر است گیسویش پراز بند
 گلی بستان فروز خوش نظر نیست^۱
 تو پنداری گلستان بهشتست
 گلشن اندام و گلشن کوی^۳ و گلبوی
 چراغ راهب و قندیل ترسا
 خم ابروی او محراب مریم
 دو چشم ساحرش هاروت بابل
 به خال هندوش دل داده جیبور
 جهان گیران آفاقش طلب کار
 ز برج مهر ناگاهی برآید
 بپوشد قرطه پیروزه گون راغ
 صبا در گلشن از گل کله بندد
 چو یوسف گلستان در دلستانی
 بیاراید جهان چون کاخ جمشید
 چو نرگس معجری زر حقه بر سر
 ز عقرب دسته پروین نماید
 گهی از نافه چین مهره سازد
 سمن را از بنفشه حله پوشد
 لب لعلش به درباری در آید
 به طلعت بشکند قدر مه تام
 رود در پرده تا نوروز دیگر

۱ - تع: این بیت را ندارد.

۲ - نم: گلشن بوی.

۳ - کم: گلشن گوی.

بسا کان لحظه جانها برفشانند
 چو شمعش مهرورزان پیش میرند
 چو آن عمر گرامی را نبینند
 چو کبک مستدایم دوست خوانند
 چو بلبل در هوای گل خروشنند
 بدین خرسند مشتاقان مهجور ۶۲۰
 نهندش سر به خدمت شهریاران
 نه باشویست میل آن پری زاد
 ازوبس کی^۲ که بر جان کیانست
 جهان گیران که با گل عشق بازند
 کدامست آنک برگ گل ندارد
 پدر چون نیست از دختر گزیرش
 به عالم در فکندست این فسانه
 که در این کوه سرکش تیره جایست^۵
 به دم در می کشد کوه گران را
 گهی آرد شبیخون بر شبانان ۶۳۰
 نیارد مرغ از آن جانب پریدن
 نه بتواند کسی ز آنجا گذشتن
 به یکره بسته شد ره برگذاری
 به ایوانم کسی سر بر فرازد
 به دامادی من آنکس را پسندم

شهان در پای تختش^۱ سرفشانند
 و گرنه بت پرستی پیش گیرند
 به مرگ خویش در ماتم نشینند
 دو عالم را طفیل دوست داتند
 مدام از جام شوقش بناده نوشند
 که نوروز دگر بینندش از دور
 کنندش خواستاری تاجداران
 نه قیصر را بود رغبت به داماد
 ازانشان روز و^۳ شب خون در میانست
 به قصد جان قیصر چاره سازند^۴
 و یا تخم غمش در دل نکارد
 وزو یک دم جدایی در ضمیرش
 بر آوردست نقشی از میانه
 در آنجا آتش افشان اردهایست
 همی سوزد به دود دم^۶ جهان را
 گهی سازد کمین بر دشت بانان
 نه شیرنر در آن^۷ منزل چریدن
 نه بر پیرامن آن کوه گشتن
 زد آتش در پلنگ کوهساری
 که آن مار سیه را صید سازد
 جزو دل در کسی دیگر نبندم

۱ - نم: قصرش.

۲ - نم: «کی» افتاده است.

۳ - نم: «و» ندارد.

۴ - نم: جان سپارند.

۵ - نم: چاهیست.

۶ - نم: دود و دم.

۷ - کم: این.

چون نوروز این حدیث آمد به گوشش
 هوای گل زد آتش در درونش
 دلش مانند بلبل کرد پرواز
 برفت از سر هوای بوستانش
 حدیث گل چو بلبل گوش می کرد ۶۴۰
 ولیکن خویش را بر پای می داشت
 می عشقش ز^۱ هشیاری بدر برد
 دلش را خار خار شوق می کرد
 نمی یارست از آن بیش آرمیدن
 غبار دل به می بنشانند و برخاست
 به که کوب جهان پیما بر آمد
 چو عنقا کو کند بر قاف پرواز
 برفت از دل به یکره صبر و هوشش
 به جوش آمد بسان لاله خونش
 بر آورد از درون پرده آواز
 فرامش گشت یاد دوستانش
 صفیری می زد و خاموش می کرد
 به ظاهر عقل را بر جای می داشت
 ولی لنگی به رهواری بدر برد
 ولی با گل به معنی ذوق می کرد
 چو تشنه قصه کوثر شنیدن
 بسی کرد آفرین و عذر ها خواست
 تو پنداری که کوه از جادرا آمد^۲
 به دولت آشیان خویش شد باز^۳

دیدن نوروز

دو مرغ سبز را در خواب و حکایت ایشان^۴

بنال ای دل که بلبل ساز بنواخت^۵
 خط سبزه نگر گرد لب جوی
 خطی بستان ازین پیروزه درگاه ۶۵۰
 صبا در جعد^۶ سنبل می زند تاب
 به هم بر زن چو سنبل انس و جانرا
 کشد سوسن زبان هم چون سنان تیز
 به بستان آ که گل برقع^۶ بر انداخت
 چو خط سبز یار یاسمن بوی
 به سر سبزی بزن بر سبزه خرگاه
 هوا بر آتش گل می زند آب
 بر آتش نه چو گل جان و جهانرا
 بلی آزاده را باشد زبان تیز

۱ - نم: به.

۲ - نم: بر آمد.

۳ - نم: خویشتن باز.

۴ - نم: زاری کردن نوروز در عشق گل و خواب دیدن او.

۵ - نم: بنال که بلبل ای دل ساز بنواخت.

۶ - نم: پرده.

۷ - نم: زلف.

جم وقتی و جامت عکس خورشید
 به بوی می ره میخانه برگیر
 چو هستی روز و شب در عین مستی
 خروس بام چون هنگام شبگیر
 نواگر عندلیب گلشن راز
 که چون بیرق ز نوبتگه برافراخت
 خیال گل به شب تحریر می کرد ۶۶۰
 نه از اندیشه می یارست خفتن
 شده گلنار رخسارش زیری
 گلاب از شیشه چشمش چکیده
 ز بار خاطرش پشت فلک خم
 نه سودای سرای و بوستانش
 شده کیمخت رویش ناردانی
 سویدایش گرفته نقش سودا
 هوای دل رصد^۴ بند دماغش
 نفیر سینه بر جوزا کشیده
 قدش چون طره شمشاد پر خم ۶۷۰
 اگر چون مه زدی خرگه در ایوان
 سرشکش دم به دم بیرون دویدی
 دمی کو بر کنار چشمه بودی
 چو وصف دیده گریان نوشتی
 چو کردی مطرب از نوروز آهنگ

که می داند که کی بودست جمشید
 ز پیمان بگذر و پیمانه برگیر
 بر آرزو از سر دو چشم های هستی
 به عالم در فکند آواز تکبیر
 ز نوروز این نوا آورد بر ساز
 نوند نوبتی بر^۱ بارگه تاخت
 به روز از بهر ره تدبیر می کرد
 نه حال خویش می شایست^۲ گفتن
 گلستانش گرفته برگ خیری
 گل از باغ جمالش^۳ بر دمیده
 ز آب دیده اش روی زمین نم
 نه پروای حدیث دوستانش
 ادیم خاک از اشکش ارغوانی
 درو چون مه نشان مهر پیدا
 شده تیره ز دود دل چراغش
 فسون آه در عقرب دمیده
 کنارش چون لب سر چشمه پر نم
 رساندی ناله از ایوان به کیوان
 گهر در رشته^۵ مژگان کشیدی
 ز چشمش چشمه های خون گشودی
 سفینه اش غرق آب نیل گشتی
 شنیدی بانگ عشاق از دل تنگ

۱ - نم: در.

۲ - نم: می یارست.

۳ - نم: خیالش.

۴ - نم: رصد.

۵ - تع: رسته.

گهی کردی نوای عشق بر ساز
 گهی عزم شراب ناب کردی
 زمانی بر کنار رود رانندی
 زمانی تخت در بستان فکندی
 چو چشم سیل بارش خون گریستی
 چو از دل برزدی آه جگر سوز
 شبی کاین زنگی مشکین حمایل
 چو شاخ گل به فصل نوبهاران
 سریر افکند بر پیروزه مفرش
 دلش نالنده چون مرغ شباویز
 چونر گس خواب مستی درد ماغش
 سرش گشته گران از خواب نوشین
 دو چشمش برهم و دل نیز درهم
 چو صبح از بام طارم در جهان دید
 که شه در پای سروی بود خفته
 چمن بر سبزه از گل نقش بسته
 چو طاوس سرا بستان اخضر
 چو بلبل در نوا سازی دلارای
 چو شه راهم چونر گس خفته دیدند
 که این مرغ همایون آن همایست
 فروزان اختری از برج شاهیست
 بود بیژن فرودش گاه جولان

۶۸۰

۶۹۰

شدی^۱ با زهره از مستی هم آواز
 دل ساغر به گریه آب کردی
 شنیدی بانگ رود و رود خواندی
 فغان در مرغ پر دستان فکندی
 دمام چشمه بر جیحون گریستی
 زدی آتش زبانیه در دل روز
 خرامان گشت با زرین جلاجل
 علم زد بر کنار جویباران
 سریری در برش از خون منقش
 برو زاری کنان مرغ سحرخیز
 ز آه سرد بنشسته چراغش
 دلش گشته سبک از جام دوشین
 ز چشمش رفته دریا و گهر هم
 میان خواب و بیداری چنان دید
 دمیده لاله و ریحان شکفته
 دو مرغ سبز بر شاخی نشسته
 زده بر شاخسار سدره^۲ شهپر
 چو طوطی در سخنگویی شکرخای
 زبان سوسن صفت بیرون کشیدند
 که شاخ سدره اش آرام جایست^۳
 گرامی دری از درج الهیست
 بود زالی به جنبش پور دستان

۱ - نم: شده.

۲ - نم: طارم پیروزه. تع: ابتدا «طارم پیروزه» ضبط شده و بعد ظاهراً توسط خود کاتب خط خورده و بصورت «شاخسار سدره» تصحیح شده است.

۳ - نم: آرام جان است.

گهر جویی ز نسل کیقبادست
ولیکن در سرش سودای یاریست
۷۰۰ جنیبت راند بیرون بامدادان
علم زد بر چمن چون سرو آزاد
دلش بر قصر قیصر آشیان کرد
به سوی گل بود پیوسته رایش
به شیدایی بسی نامش برآید
بسی بیند جفا زین مار نه سر
زند غوطه به دریا چون نهنگان
زمانی با گوزنان راز گوید
ولیکن عاقبت کارش برآید
گل از نوروز گیرد رنگ و بویی
۷۱۰ شهنشهر زمان از خواب برجست
ندید آن سبز مرغان در نشیمن
نسیم گل دلش بر باد داده
به باد سرد کشته شمع جان را
ز سینه شعله بر گردون رسانده
دلش چون لاله در خون او فتاده
چو فرهاد آنک عشقش رهنمونست
نمی بینم دلی بی دلربایی
ره دیوانگی منزل ندارد

هنر^۱ گویی برش جمشید بادست
دلش را خار خار گل عذاریست
به نوروزی به صحرا رفت شادان
نسیم گل شنید و رفت بر باد
چو باد نو بهاری^۲ شد جهان گرد
زند پر همچو بلبل در هوایش
کزان شیرین دهن کامش برآید
خورد خونابه در این دارشش در
کند پنجه به صحرا چون پلنگان
گاهی با آهوان غم باز گوید
گل صد برگ از خارش برآید
بهار از ابر یابد آب رویی
چو سروی بر کنار چشمه بنشست
چو بلبل زد فغان در سبز گلشن
نسیمش قصه گل یاد داده
به آب دیده خون کرده روان را
ز دیده دجله در جیحون فشانده
چو گل از پرده بیرون او فتاده
زند بر سینه سنگ اربستونست
کجا باشد درونی بی هوایی
محیط عاشقی ساحل ندارد^۳

۱ - نم: گهر.

۲ - نوبهاران.

۳ - تع: این بیت را ندارد.

۷۲۰ نیابی لاله‌ای در صحن این باغ
نبینی غنچه‌ای بر طرف جویی
کسی کز این ورق حرفی بخواند
بروخواجو که مهر کاین رخس می‌تاخت

که از مهرش نباشد برجگر^۱ داغ
که نبود در دلش از عشق بویی
ورق بنده‌ازد و حرفش^۲ نماند
ز خود بگذشت و خود را باز نشاخت

اجازت سفر خواستن شهزاده از پدر و منع کردن او^۳

۷۳۰ صبا چون از رخ گل پرده بگشاد
که چون گلچهر این اورنگ زرکار
رکاب افشانند^۴ بر کاخ کیانی
به پیروزی چو مهر عالم افروز
به دیده خاک ره را کرد نمناک
زمین بوسید کای عالم به کامت
جهان از دفتر قدر تو بابی
شه انجم گدای در گهت باد
دلم چون شمع درایوان گرفتست
بمیرم چون چراغ از بادبستان
اجازت ده که بر ادهم برآیم
بیاموزم فلک را تیز گردی
چو سیاحان بپیمایم زمین را
کنم باچرخ گردان هم عنانی
برآیم گرد این خرگاه شش طاق

چنین از حال نوروز آگهی داد
به گل چیدن در آمد سوی گلزار
علم زد بر بساط خسروانی
فروزان کرد از رخ قصر پیروز
لبالب کرد از در دامن خاک
زمانه چاکر و گردون غلامت
روان از چشمه جود تو آبی
سپهر آبگون خاک رخت باد
چو گوهر خاطر در کان گرفتست
اگر یک دم نشینم در شبستان
کواکب را جهان گردی^۵ نمایم
برم آب صبا در رهنوردی
به سیاحی بگیرم روم و چین را^۶
زنم چون خوردم از گیتی ستانی
بگردم مدتی چون مه در آفاق

۱ - نم: دلی.

۲ - نم: حرفی.

۳ - نم: اجازت خواستن نوروز از پدر و رفتن به سفر.

۴ - نم: انداخت.

۵ - نم: جهان مردی.

۶ - نم: چو سیاحان زمین را در نوردم به سیاحی به گرد دهر گردم.

کنم منزل به هر جا روز کی چند
 چو بلبل بر کشم دستان به شبگیر
 ۷۴۰ هوا گیرم چو مرغ تیز پرواز
 جهان گردیدن از ملک جهان به
 مرا هر چند کز عالم فراغت
 چنان خواهم که بر یکران نشینم
 بر افروزم ز دل قنديل ترسا
 بر آرم آب خضر از دیده تر
 بیاموزم به^۱ درس صبحگاهی
 بر آرم شمعى از بتخانه دل
 فرو ریزم ز منطق در خوشاب
 نهم نعل سمنند کوه پیکر
 ۷۵۰ به پاسخ گفت شه کای سرو نو خیز
 مخوان افسانه وین منظومه کم ساز
 مباد آن دم که من رویت نبینم
 هنوزت بوی شیر آید ز شکر
 کسی نشنیدت از گل بوی ریحان
 همان به کاشیان گیری درین بوم
 سزد کان دم که باز آیی ز مکتب
 چه وقت آنک بر گلگون نهی زین
 و یا بر روم رانی کوه پیکر
 دلت گر تنگ گردد در شبستان
 ۷۶۰ گهی بآبادبستان راز می گوی
 چو لاله قول بلبل گوش می کن

بگیرم از بد و نیک جهان پند
 رسانم بر فلک آواز تکبیر
 فرود آیم به بوم خویشتن باز
 نظر در آب کردن از روان به
 هوای روم دایم در دماغست
 شگفتیهای آن کشور ببینم
 کشم در چشم راهب کحل عیسی
 فشانم بر سر خاک سکندر
 عظیم الروم را علم الهی
 کنم روشن چراغ دیر هرقل
 ارسطو را کنم در خاک چون آب
 به جای تاج زر بر فرق قیصر
 چرا اسب عزیمت می کنی تیز
 میاور قصه وین منصوبه کم باز
 ز گلزار وصال گل نچینم
 ز شیر و شکرت دورست عنبر
 نرسته سنبلت از طرف بستان
 خطا باشد که رو آری سوی روم
 کنی با کودکان از چوب مرکب
 چو خاقان^۲ برفرازی بیرق از چین
 کنی جولان به گرد قصر قیصر
 علم زن چون صنوبر بر گلستان
 غم دل با ریاحین باز می گوی
 قدح در سایه گل نوش می کن

۱ - نم: ز.

۲ - تع: چو خاور.

گهی در صحن میدان گوی می باز
 به چوگانی کمیت کوه پیکر
 گهی زاغ کمان را در خروش آر
 نی ناوک به چرخ چاچیانی
 گهی می رو به دشت و بور می تاز
 نیام تیغ^۱ می کن سینه زنگ
 کمین کن بر گذار آهو و غرم^۲
 روان کن چون^۳ غزاله باهمالان
 گهی شطرنج بازو رخ برافروز
 بران اسب و بنه رخ بر رخ ماه
 زمانی نرد باز و مهره گردان
 چو مه گر خانه گیر و فارد آیی
 و گر خاطر کشد شهنامه پیش آر
 فرو خوان قصه گرگین و بیژن
 ز هر جا داستانی در نظر گیر
 ملک زاده زمین بوسید و برگشت
 چو روز آرزویش در شب افتاد
 ز طاقت طاق گشت از درد دوری
 زمین از آب چشمش نم برآورد
 به بوی گل چو بلبل^۴ مست بفتاد
 دل مجروحش از اندیشه خون شد

جنیبت می دوان و تیز می تاز
 ز سلطان کواکب گوی می بر
 دل نسرين گردون را به جوش آر
 بکن پیوند تیر آسمانی
 چو بهرام از قفای گور می تاز
 به خون زنگ می ده تیغ رارنگ
 گوزن کوهه را کیمخت کن چرم^۳
 به تیغ آتشین خون از غزالان
 شه سیارگان را بازی آموز
 فرو کن بیدق و از چرخ شه خواه
 ببر دست از سپهر مهره گردان
 رسد برده هزارت پادشایی
 بخواندن خویش را مشغول می دار
 دگر حال سمنگان و تهمتن
 وز آنجا اعتبار و پند برگیر
 دل آشفته اش آشفته تر گشت
 چو مویی گشت و در تاب تب افتاد
 نماندش بیش از آن برگ صبوری
 قدش از بار هجران خم در آورد
 ز بیخویشی چو گل از دست بفتاد
 دم سرد و تب گرمش فزون شد

۱ - نم: تیر.

۲ - نع: عزم.

۳ - نع: حزم.

۴ - نم: با.

۵ - نم: نرگس.

معلوم کردن شاه پیروز احوال نوروز و مهرسب حکیم را به نصیحت پیش او فرستادن^۱

به رمز این قصه با شاه جهان باز
نمی داند شب سودایی از روز
چو جام از دست بیرون رفت و بشکست
به دریا رفت و شد قوت نهنگان
ز چشم آهوی افتاد در قید
نکرده^۲ گل فشان با زخم خارست
به جادویی فرو بستش به زنجیر
فسوسی کرد و از خویشش برآورد
چو کبک مستش از کهسار بر بود
فریبی داد و از راهش بدر برد
ندارد برگ باغ از ناتوانی
کند چون عندلیبان ناله زیر
چرا سوزی و با سازش نداری
مزن چون نی و لیکن می نوازش
به دست آرش که رفت از دست بیرون
چو صبح از دل برآورد آتشین آه
پس آنگه برقع از فکرت برانداخت
برون برده ز میدان سخن گوی
چو مه روشن روان مهرسب نامش
به دست آورده راز هفت سیار

رسانیدند مرغان سخن ساز
که از سودای گل شهزاده نوروز
حدیث جام می بشنید و شد مست
به صحرا رفت و شد صید پلنگان
کمین بگشود تا آهو کند صید
ندیده گل چو بلبل بی قرارست
درآمد جادوی از حد کشمیر
فسونی خواند و از پایش در آورد
عقابی از نشیمن بال بگشود
زمانی رهزنی با او بسر برد
چو نرگس بی رخ گل تا تو دانی^۳
به زاری شام تا هنگام شبگیر
چو گل گر برگ پروازش^۴ نداری
چو بلبل در قفس می دار بازش
مهل از آشیانش^۵ مست بیرون
چو بشنید این سخن پیروزه گر شاه
زمانی از تفکر سر در انداخت
یکی را از حکیمان سخن گوی
عطارد گشته در دانش غلامش
نظر کرده درین پیروزه پرگار

۱ - نم: آگاهی یافتن پیروز از حال گل و عاشقی پسرش.

۲ - نم: ندیده.

۳ - نم: توانی.

۴ - نم: پروایش.

۵ - نم: آستانش.

ازو شهزاده حاصل کرده دانش
 طلب فرمود و گفت ای دانش افروز
 به منزلگاه نوروز آشیان کن
 برافکن چشم بر آن چشمه نور
 برو خوان هر چه طبع در پذیرد
 دوا سازش که رنجور اوفتادست
 نسیمی از دم عیسی برو دم
 به نور عقل روشن کن چراغش ۸۱۰
 زمین بوسید پیر حکمت اندوز
 ثنا گسترده و گفت ای نامور شاه
 چرا باید حدیث می شنیدن
 چو کوه ارزانک باتمکین نباشی
 اگر دیدی که پا بر جا نبودی
 بسی گویند از اکسیر و عنقا
 به افسونی نباید رفت در خواب
 چه نیکو گفت آن سالار لشکر
 به بانگی چون ز ره بیرون توان شد
 خطا باشد به بوی مشک تاتار ۸۲۰
 اگر گویند گل باغ بهشتست
 کسی کو گل نچیده دسته بندد
 نباید ز آتش دل رفت بر باد
 گرفتم هست لولو نور دیده

وزو افروخته شمع روانش
 به دانش عقل کل را دانش آموز
 به اندرزش زبان را درفشان کن
 که نزدیکست کز هستی شود دور
 بود کز معنی آن پند گیرد
 به راه آرش که بس دور افتادست
 به دست اهرمن مگذار خاتم
 ببر سودای فاسد از دماغش
 پس آنگه زد علم بر کاخ نوروز
 که افکندت بدین افسانه از راه
 فتادن بی خود و خود را ندیدن
 به چشم خسروان شیرین نباشی
 شتر گردن فرازی کی نمودی
 ولی نامد نشان هر دو پیدا
 به افسوسی نشاید^۱ بود در تاب
 که آواز دهل از دور خوشتر
 به هر بادی در^۲ آتش چون توان شد
 ز هر ترکی کشیدن^۳ درختن بار
 یقین می دان که رضوانش نکشتست^۴
 چو گل بر روزگار خویش خندد
 که بیژن در چه از دست دل افتاد
 نه لایلیست آخر زر خریده

۱ - نم: نباید.

۲ - نم: به.

۳ - نم: شنیدن.

۴ - کم: نگشتست.

درو تلخی نمی بینی که ذاتیست
نه هر چیزی که گویند آن چنانست
منه سر در پی بیهوده پویان
که هر حرفی از آن ارزد جهانی
به خویش آیی و پندم در پذیری

گیاه تلخ در اصل ار^۱ نباتیست
نه هر آبی که باشد آن روانست
مده خاطر به قول هرزه گویان
اگر خواهی بگویم داستانی
بود کان بشنوی عبرت بگیری

حکایت وزیر محمد نام که عاشق گشت و نصیحت زین العابدین نشنید تا هلاک شد^۲

وزیری بود با تعظیم و تمکین
سلیمان قدر^۳ و اسماعیل مقدار
ضمیرش کاشف علم الهی^۴
خرد تعلیم دانش زو گرفته
امارت را به فرش زور بازو
ز جم و اصف هزاران آفرینش
سپرده راه زهد و پارسایی
گرفته در جوانی راه پیران
چو ساغر خورده خون می فروشان
به مستوری به پایان برده ره را
قلندر پیشگان را حلقه در گوش
چو زین العابدینی راز دارش
رخ فرخ به راه آورده شادان

۸۳۰ چنین خواندم که در ایام پیشین
محمد نام و ابراهیم دیدار
دلش دیباجه قانون شاهی
گل باغ معانی زو شکفته
وزارت را از او زر^۵ درترازو
چو آصف ملک جم زیر نگینش
برون از ملکت و فرمان روایی
شده مأمور فرمانش امیران
چو می جوشان ز دست درد نوشان
به دستوری به دست آورده شه را
۸۴۰ چو به صوفی و چون گل پرنیان پوش
همه پیران مرشد یار غارش
برون آمد ز ایوان بامدادان

۱ - نم: از.

۲ - نم: حکایت آصف با مرزبان و عاشقی او.

۳ - تع: ملک.

۴ - نم: سر الهی.

۵ - نم: نه.

ز رفعت دست بر گردون فشانده
 ز ناگه دید در ره مرزبانى
 به عزم خدمتش رو کرده در راه
 روان در موکبش چابک سواری
 به بالا سروی و بر سر و ماهی
 زده خالش نقط بر حرف عنبر
 شب شامی غلام هندوی او
 ۸۵۰ ز ریحان خطش عنبر غباری
 سرگردن فرازان خاک پایش
 کمان دارش دل مردم ربوده
 گه روباه^۳ بازی چشم آهو
 به نرگس پرده مستان دریده
 سمن بوی و سمن روی و گل اندام
 چو آتش توسن^۴ سرکش برانگیخت
 چو دستور جهان آن سرو را دید
 برفت از آتش عشق^۵ آب رویش
 رخس شمعى ز سوز دل برافروخت
 ۸۶۰ دم از دل بر کشید و دم فرو بست
 نمی یارست ترک یار گفتن
 نه روی آنک دست یار گیرد
 جهانی دشمنش و او دشمن خویش

به حشمت باره^۱ بر خورشید رانده^۲
 به هر مرزی به شوکت داستانی
 رسانده باد پایان گرد برماه
 کله داری کمر بندی نگاری
 زنخدان سببی و در سبب چاهی
 شده لالای لعلش لؤلؤتر
 دل شیران شکار آهوی او
 ز جعدش نافه تاتار تاری
 جهانی بسته بند قبایش
 کمین پیوسته بر مستان گشوده
 به غمزه چشم مستش عین آهو
 به شکر دخل خوزستان خریده
 حسن شکل و حسن خوی و علی نام
 ز جان خاکیان آتش برانگیخت
 چو بید از باد نیسانی بلرزید
 پر از خم شد بدن^۶ مانند مویش
 دل هشیار را مستی در آموخت
 به روی دل در عالم فرو بست
 نمی شایست با اغیار گفتن
 نه رای آنک ترک کار گیرد
 همه بار جهانش بر دل ریش

۱ - نم: زرده.

۲ - تع: ندارد. کم: در پاورقی.

۳ - نم: روماه.

۴ - نم: سوسن.

۵ - نم: دل.

۶ - نم: بدل.

چو یکچندی برین منوال بگذشت
 چو دل بیرون فتاد از پرده رازش
 به هر نوعی که می بایست گفتن
 به دست آورد آن مه را به دستان
 ولیکن چاره کارش چنان بود
 بسی آن مرزبان را سیم و زر داد
 به نیرنگ آن پری را باز گرداند ۸۷۰
 ولی با او چنان آورد بر ساز
 بت سیمین عذار آهنین دل
 شبی زین بر سمنند باد پا بست
 چو چرخ مهره گردان مهره ای باخت
 صفیری زد چو مرغ و باز گردید
 به برج خویشتن کرد آشیان باز
 وزیر شاه را شد دیده روشن
 روان در پای و زر بر^۲ سرفشاندش
 حرم را محرمان آگاه کردند
 چو بشنید این حکایت مهد اعظم ۸۸۰
 اشارت کرد جمعی خادمان را
 نشد صید حرم آن آهوی مست
 دلش خون شد ز بس اندیشه کردن
 رسولی را سوی سید فرستاد
 بگو کان تقوی و عصمت کجا رفت
 همین بود آن همه زهد و عفاف

حدیث عشقش از اقوال بگذشت
 بدانستند^۱ مردم سوز و سازش
 به هر دری که می شایست سفتن
 بمرد از شوق چشمش پیش مستان
 کزان آتش نبیند هیچکس دود
 به ملک خویشتن بازش فرستاد
 دگر با همرهاں دم ساز گرداند
 که در راه مخالف ساز بنواز
 چو با ایشان برون شد یک دو منزل
 ببرد از آب و آتش در روش دست
 به دستان مهره ای در طاسک انداخت
 تذروی آمد و شهباز گردید
 به دست آمد به کام دوستان باز
 نشاندش همچو گل بر طرف گلشن
 چو گنجی برد و در گنجی نشاندش^۳
 حدیث مشتری با ماه کردند
 ز شوهر بی نیاز آمد چو مریم
 که در قید آورند آن دلستان را
 که آهو در حرم مشکل دهد دست
 نماندش احتمال رشک بردن^۴
 که سید خواجه را بنگر چه افتاد
 کزینسان جمله بر باد هوا رفت
 دریغا آن همه ناموس و لاف

۱ - نم: ندانستند.

۲ - نم: در.

۳ - نم: بر در گنجی نشاندش.

۴ - نم: رشک خوردن.

چرا بر باد دادی پارسایی؟
 چو بشنید این سخن سید برآشفست
 که گر او پند ننیو شد چه گویم
 وزارت را چنین کردند تفسیر ۸۹۰
 محمد با علی چون گشت همدم
 کسی کش عیب گوید دشمن اوست
 پس آنکه شد به صدر خواجه چون باد
 که ای گردون غبار آستانست
 شنیدم دل به دست عشق دادی
 خطا باشد ز ترکان مهر جستن
 به بوی گل به صحرا اوفتادن
 درین ایوان که جای سرفرازیست
 ترا گر ملک جم زیر نگینست
 برو باز آی و ترک این قدم گیر ۹۰۰
 هوای آن پری از سر بدر کن
 وگرنی در جهان بدنام گردی
 فلک بر طاق ایوانت بگرید
 بخندد چون بداند^۵ داستانست
 چو پروانه پر و بالت بسوزد
 بر مردم نماند آب رویت

شدی هندوی آن ترک خطایی
 ز خود بیرون^۱ شد و با خویشان گفت
 ورین کسوت ز من پوشد چه گویم
 که دارد اشتقاق از وزر و تزویر
 ز زین العابدین کی باشدش غم
 که باشد دایماً مؤمن علی دوست
 به دستوری اساس و عظم بنهاد
 مباد از گردش گردون زیانست
 شدی بر باد و در آتش فتادی
 چو هندو دست از آب روی^۲ شستن
 ز بهر^۳ دُر به دریا اوفتادن
 چه جای عاشقی و عشق بازیست
 نظر کن کاهرمن چون در کمینست
 مشو نامحرم و راه حرم گیر
 وزین دیوان دیوانی حذر کن
 ز عشق دوست دشمن کام گردی
 هوا بر طرف بستانت بگرید^۴
 سپهر پیر بر بخت جوانست
 دل پروانه بر حالت^۶ بسوزد
 برآید گرد بدنامی ز کویت

۱ - نم: بینود.

۲ - تع: آب و روی.

۳ - نم: مهر.

۴ - تع: ندارد. کم: در پاورقی.

۵ - نم: ببیند.

۶ - کم و نم: آلت. در اصل «آلت» ولی ظاهراً با خط کاتب در بالای آن بصورت «حالت» تصحیح شده است.

بیا ای خواجه و زین راه برگرد
 مبادا فاش گردد این حکایت
 چو بشنید این سخن دستور عاشق
 جوابش داد کای پیر خردمند ۹۱۰
 هر آن قولی که می‌گویی ترانه‌ست
 مزن بر جانم این تیر جگر دوز
 چه دیدی کاین همه حدت نمایی؟
 نشاید گفت چیزی کان نشاید
 مزن هر تیر کان در کیش داری
 محمد را مسلمانی میاموز
 بدین قول مخالف کی شود راست
 گل افشانی و در چشم زنی خار
 حدیث کود کان با من چه گویی
 ز ترکان چون توانم گشت بیزار ۹۲۰
 مرا امثال او بسیار باید
 فلک بی مشتری ممکن نباشد
 چو از سید نکرد آن وعظ در گوش
 برآمد گردی از صحرای اندوه
 درخشی بر دمید از راه بیداد
 ز بحر فتنه سر برزد نهنگی
 به خونش تشنه شد گردون خون خوار
 گروهی گردن افرازان سرکش
 به قصد او عنان را تاب دادند
 نکرد از سر برون سودای دلبر ۹۳۰
 دهد دل داده جان را نیز بر باد

ز مهر آن مه دلخواه برگرد
 به گوش شه رسد روزی شکایت
 برآمد سرخ چون برگ شقایق
 بدین گرمی حدیث سرد تا چند
 هر آن چیزی که می‌خوانی فسانه‌ست
 مکش دررویم این تیغ جهان سوز
 چرا چندین زبان بر من گشایی؟
 نباید خورد قوتی کان نباید
 مگو هر نقد کان باخویش داری
 سلیمان را پری خوانی میاموز
 نباید گفت کاین بانگ از کجا خاست
 نمایی گنجم و ترسانی از مار
 نشان گرد کان^۱ از من چه جویی
 که با ترکان بود روز و شبم کار
 که بی لشکر جهانداری نشاید
 سلیمان بی پری ممکن نباشد
 شدش یکباره عقل و دین فراموش
 جهان بگرفت ظلمت کوه تا کوه
 به دشت و کوهسار آتش درافتاد
 ز کوه غم فرود آمد پلنگی
 برآمد لشکری با تیغ خون بار
 فروزان کرده ز آب خنجر آتش
 به خون او سنان را آب دادند
 وزانسان عاقبت خود رفت در سر
 برافتد هر که او با دل در افتاد

چه ریزی آب رخ بیهوده بر خاک
 بخواهد شه ز بهرت گل عذاری
 کشد سنبل سیه رویی ز مویش
 کسی کو دل ندارد جان ندارد
 که هیچ آوازه برنامد که چون شد
 مراد از یار جستن ترک یاریست
 به دفع تشنگی خورد آب شمشیر
 چو نرگس خوش برآی و سر مینداز

مکن بر گرد ازین راه خطرناک
 اگر خواهی ز نسل تاجداری
 که گل بر خویش خندد پیش رویش
 طریق عاشقی پایان ندارد
 بسی کشتی درین دریا نگون شد
 نشان دوستداری جان سپاریست
 نباید شد چو آهو طعمه شیر
 چو سرو آزاد باش و سر برافراز

پاسخ دادن شهزاده نوروز مهر سب حکیم را و آشکارا کردن راز خویش^۱

بزد آهی چو آتش از سر سوز
 به دانش برده گوی از عرصه خاک
 چو عین عشق را معنی ندانی
 ندانی کاین معانی را بیان چیست
 به قانون کار دل چون گوش دارم
 نه مصباحم ره دانش نماید
 نجات پای بندگان پای بندیست^۴
 حدیث صبح پیش صادقان گوی
 درین^۵ منهاج کی باشد گذارش
 نبیند عقل در این سرمکتوم^۶

۹۴۰ شه سوزنده شمع آتش افروز
 به پاسخ گفت کای جاسوس افلاک
 چه^۲ سود از حکمت کلی بخوانی
 و گردانی که در کون و مکان چیست
 به منطق گر نهی^۳ قانون کارم
 نه مفتاحم در بینش گشاید
 شفای دردمندان دردمندیست
 اصول این کلام از عاشقان جوی
 کسی کو هست با معقول کارش
 به دانایی نگردد عشق معلوم

۱ - نم: پاسخ دادن نوروز دانش آموز را.

۲ - کم: چو.

۳ - نم: نهم.

۴ - نم: مستمندیست.

۵ - نم: برین.

۶ - نم: عقل کس در سر مکتوم.

۹۵۰ گر افلاطون بخواند نامه عشق
 ره دیوانگی عاقل چه داند
 مریض عشق نشناسد دوا را
 کدامست آنک مه را مشتری نیست
 درین ره خودپرستی بت پرستیست
 کسی کو چون چراغ آتش فروزد
 به ظاهر سر باطن چون توان گفت
 نگرده ذوق می ناخورده مفهوم
 طریق عشق را منزل محالست
 تو هشیاری و من سر مست مدهوش
 ۹۶۰ به سر دستی کجا آری به دستم
 ملامت کردن مست از خرد نیست
 دلم دریای عشقست و گهر دوست
 اگر چه سر دل نهیست گفتن
 اگر گویم ندارم جان پرتاب
 به زیر جامه دریا را چه پوشم
 روم هر شب ز عنبر مهره سازم
 نشاید ترک بالایش گرفتن
 اگر گویم که برگ گل ندارم
 برو مهرسب و^۶ اسب مهر زین کن
 که با من چون صبا دمساز باشد

زند بر شش جهت هنگامه عشق
 کسی کاین ره نشد منزل چه داند^۱
 اسیر دل به جان خواهد بلا را
 ولیکن مهر کاری سرسری نیست
 نشان ذوق مستی ترک^۲ هستیست
 نداند حال آتش تا نسوزد
 به صورت در معنی کی^۳ توان سفت
 نگرده حال ره نارفته معلوم
 غریق شوق را ساحل خیالست
 به مدهوشی که دارد خویشتن کوش
 مزن دستم چو می بینی^۴ که مستم
 که هرمستی که بی خود نیست خود نیست
 روانم مغز معنی و بدن پوست
 به گل خورشید چون شاید نهفتن؟
 نمی بینندم آخر چشم^۵ پر آب
 به بال صعوه عنقا را چه پوشم
 به یاد مار زلفش مهره بازم
 چو قد گفتمی ببايد راست گفتن
 نمی بینند در دل زخم خارم؟
 یکی از مهربانانم گزین کن
 چو سایه همره و همراز باشد

۱ - تع: این بیت را ندارد. کم: در پاورقی.

۲ - نم: نزل.

۳ - نم: چون.

۴ - دا: می دانی.

۵ - نم: جان بی آب.

۶ - دا: «و» ندارد.

ز گل هر لحظه با من راز گوید
 گهی آب گلم بر رخ فشاند^۱
 گهی چون بادم از رخ بسترد گرد
 گهی دستی نهد بر این دل ریش
 گهم^۲ سازد دواى جان بیمار
 گهم بر سر چو ابراشکی^۳ فشاند
 اگر میرم چو شمعم برفروزد
 برافروزد چو من رخ برفروزم
 چه خوش گفتست آن جانباز غازی
 چو نرگس گر به مستی سر برآرم ۹۸۰
 منش بگذارم ار نگذارم شاه
 اگر صد بار در تاریک غاری
 به کنج آن مفاره جایگاهی
 در اندازد مرا در قعر آن چاه
 در آن چاه خطرناک نفس گیر
 برآرم در نفس آهی جگر تاب
 سر دستی به مستی برفشانم
 برآرم بال و بگشایم زهم پر
 به هر برجی نگیرم آشیانه
 کنم پرواز چون شهباز از آن بوم ۹۹۰
 به هر بامی برآرم ناله زیر
 به صد دستان درآیم رفته از دست
 نهم سر یا به کاخش سر برآرم

چو بلبل حال بستان باز گوید
 گهی از گلشنم بویی رساند
 گهی خاکم کند پاک از رخ زرد
 گهی دستم بمالد بر دل خویش
 گهم باشد چراغ چشم خون بار
 گهم بر لب چو اشک آبی چکاند
 و گرنی از سرم تا پا بسوزد
 دلش بر من بسوزد چون بسوزم
 که کار عشق بازی نیست بازی
 مکن عیبم که برگ^۴ سر ندارم
 رهش بنمایم ار ننمایدم راه
 کشیده گرد آن رویین حصاری
 فرو برده در آنجا تیره چاهی
 پس آنگاهم ببندد بر نفس راه
 سراپایم کشد دربند و زنجیر
 کنم از آتش دل سنگ را آب
 همه زنجیر آهن بگسلانم
 ز چه بیرون پریم همچون کبوتر
 ز هر خاکی نجویم آب و دانه
 فرود آییم به قصر قیصر روم
 هم آوایی کنم با مرغ شبگیر
 به پای گل در افتم واله و مست
 بیفتم یا چو تاجش بر سر آرم

۱ - دا: چکاند.

۲ - نم: گهی.

۳ - نم: اشکم.

۴ - نم: ترک.

بگیرم زلف و نگذارم ز دستش
 الا ای فیلسوف معنی آرای
 تو چون زین می نکردی جرعه‌ای نوش
 کسی طب را به قانون شرح گوید
 چو جم گر منطق مرغان بدانی
 بیان روشنائی نامۀ دل
 ۱۰۰۰ خرد زین پیش با من همنشین بود
 مکن انکار شب خیزان دلسوز
 که من هم پیش ازین انکار کردم
 کسی کو منکر تقدیر باشد
 چرا از راه هستی برنخیزم
 کجا از کام دل دوری گزینم
 نهم سر در جهان دیوانه و مست
 کجا زین ره عنان دل بتابم
 رکابم پای دارد در ره روم
 که خارد پشت من جز ناخن خویش
 ۱۰۱۰ سپهرم اینکه در خون می نشاند^۴
 ز بخت خویشتن اومیدوارم
 اگر یعقوب رنج ره ندیدی
 و گر خسرو نکردی ترک آرام
 و گر اورنگ در ره خون نخوردی
 و گر جم سرنه در عالم نهادی
 نه آخر آن جهاندار جوانمرد

بمیرم پیش چشم می پرستش
 برو در کوی سربازان^۱ منه پای
 چه دانی حال سرمستان مدهوش
 که از اغراض دست دل بشوید
 و گر شمسیه برخورشید خوانی
 بود بر خاطرت بی مهر مشکل
 ولیکن عاقبت تقدیرم این بود
 مبادا کافکند چرخت بدین روز
 ولی جان در سر این کار کردم
 کجا^۲ کشاف این تفسیر باشد
 شراب شوق در ساغر نریزم
 درین زندان سرا تا کی نشینم
 بر آرم سر به گردون یا^۳ شوم پست
 بجویم بو که کام دل بیابم
 عنانم دستگیر آید در آن بوم
 و گر خارد کند پشت مرا ریش
 چه خیزد گر به کام دل رساند
 که حاصل گردد اومیدی که دارم
 کجا در یوسف مصری رسیدی؟
 کجا از لعل شیرین یافتی کام؟
 نظر کی در رخ گلچهر کردی؟
 کجا خاتم به دستش اوفتادی؟
 که از فرزند و زن چرخش جدا کرد

۱ - دا: جانبازان.

۲ - دا و نم: چرا.

۳ - دا: تا.

۴ - نم: می فشاند.

ز ملک و مال و تاج و تخت شد دور
دگر اقبال سر بر پا نهادش
نه هر کو غم خورد شادی نبیند
۱۰۲۰ بود حنظل به تلخی زهر قاتل

ز دولت بی خبر و ز بخت شد دور
زن و فرزند و ملک باز دادش^۱
و یا هر بنده آزادی نبیند^۲
ولی خواند نباتش مرد عاقل

مثل زدن شاهزاده نوروز از داستان بهزاد و پریزاد که از چندان شدت فرج یافته به مقصود رسیدند^۳

شنیدم روزی از افسانه خوانی
که شاهی بود در پیشینه ایام
خداوند سریر و سنجق و کوس
به ملک چون سلیمان نام بهزاد
نمی دادش سپهر پیر فرزند
نمی تابید هیچ اختر ز برجش
طلب می کردی از هر تاجداری
به بستان روزی از فصل بهاران
چو نرگس تاج بر سر جام در^۴ دست
۱۰۳۰ اندیمان هر یک از بابی سخن ساز
برآمد نام مه رویان آفاق
زمین بوسید پیری کای جهان گیر
عزیز مصر را در پرده ماهیست
صدش جان عزیز از دل خریدار
هزارش فتنه در چاه زنخدان

به تاریخ و^۴ حکایت داستانی
به ملک چون جم و شوکت چو بهرام
به مرو شاهجان از تخمه طوس
همه ملک سلیمان پیش او باد
دلش می بود ازین پیوسته دربند
نمی شد هیچ در پیدا ز درجش
ز بهر نسل روز و شب نگاری
قدح می خورد با نسرين عذاران
حریفان از شراب لاله گون مست
چو بلبل هر دم از شاخی در آواز
که چون مه کیست اکنون در جهان طاق
چو تیر چرخ کلکت آسمان گیر
که در اقلیم خوبی پادشاهیست
صدش دل در خم گیسو گرفتار
هزارش ماه کنعانی به زندان

۱ و ۲ - دا: این دو بیت را ندارد.

۳ - نم: حکایت کردن نوروز از بهزاد و پریزاد دا: مثل زدن شاهزاده نوروز از داستان بهزاد و پریزاد که بعد از چندین شدت فرج یافت.

۴ - نم: این.

۵ - نم: بر.

پری زادست نام آن پری روی
 بود روشن که از مه تا به ماهی
 از اوصاف رخس چندان^۱ فروخواند
 جگر درتاب و جاننش در تب افتاد
 ۱۰۴۰ دلش در غصه و تیمار خون شد
 ز شور شکر چون ناردانش
 برین صورت چو یکچندی برآمد
 فرو زد کوس و ترتیب سپه کرد
 برون آمد چو مرغ از طرف گلشن
 چو مه بر مصر زد پیروزه خرگاه
 به نیرنگ و فسون و زور و زاری
 به دامن عنبر و گوهر^۳ به انبار
 برافشانند و بدست آورد شه را
 به رسم موبدان بگرفت دستش
 ۱۰۵۰ شرابی نوش کرد از چشمه نوش
 دهان غنچه سیراب بگشود
 کلید آورد و قفل از درج برداشت
 ببارید ابرو صحن باغ تر شد
 دو گل شد زان گل خندان شکفته
 شهنشه شد به روی هر دو شادان
 پس از یکچند بهزاد و پری زاد
 عزیز مصر را بدرود کردند

پری دیوانه و ماهش دعاگوی
 دهد بر حسن روی او گواهی
 که شاهنشاه درو حیران فروماند
 در آن اندیشه روزش در شب افتاد
 روان از چشمه چشمش برون^۲ شد
 درخت نار سر بر زد ز جاننش
 هوایش هر نفس افزون تر آمد
 خزاین برگرفت و عزم ره کرد
 به شام آورد رخ چون روز روشن
 مه خرگاه زد بر خرگاه ماه
 به سخت و سست و عیاری و یاری
 به اشتر بارسیم وزر به خروار
 به برج خویش منزل کرد مه را^۴
 معین کرد مهر و عقد بستش
 پس آنگه شد به بستان مست و مدهوش
 ز غنچه ارغوان و لاله بنمود
 به شهرستان علم بر برج بفراشت
 سهی سرو خرامان بارور شد
 دو ماه آمد از آن ماه دو هفته
 یکی سعد و یکی را خواند سعدان
 برون بردند محمل با دلی شاد
 به لب دستش شراب آلود کردند

۱ - دا: بابی.

۲ - نم: روان.

۳ - دا: گوهر و عنبر.

۴ - کم: این بیت را ندارد.

به زیر پی در آوردند ره^۱ را
 ز ناگه در میان کوهساری
 ۱۰۶۰ گروهی راهزن با تیر و شمشیر
 تکارور از کمینگه در جهانددند
 بگشتند آنکه^۲ با شه بود و با ماه
 به صد حيله شه فرخنده بهزاد
 چو کنج العرش دست سعد و سعدان
 چو جعد مشتری فرسای مه پوش
 به کوه و در بفرسودند جان را
 ز ناگه بر لب دریا رسیدند
 ز ماهی گیر و کشتی بان و سرکش
 ز خاشاک^۵ درخت و برگ بسیار
 ۱۰۷۰ اعیال خویش را آنجا وطن کرد
 ز لیف افکند در کف ریسمانی
 قضا را کشتیی آمد پدیدار
 برون آمد ز آب و بار بگشاد
 که گر مردی برآور کار ما را
 که می بینم جوانی خوب رویی
 برو کرد آفرین بهزاد غمگین
 به منزل برد هر باری که فرمود
 شبانگه شد به نزدیک پری زاد

ز گرد ره نهان کردند مه را
 به گردون بر شد از هر سو غباری
 بر ایشان حمله آوردند چون شیر
 وزان گردن فرازان خون برانددند
 به بردند آنچه با مه بود و با شاه^۳
 برون جست^۴ از میانشان با پری زاد
 حمایل ساخته در گردن جان
 فکنده هر دو را از مهر بر دوش
 بپیمودند راه بی کران را
 گروهی بر کنار آب دیدند
 خروشان و دمان چون آب و آتش
 پناهی کرد بهزاد جگر خوار
 پس آنکه سر به حمالی بر آورد
 مگر حاصل تواند کرد نانی
 در آنجا خواجه ای بامال بسیار
 به شاگردی گرفت او را و زر داد
 برون آور ز کشتی بار ما را
 نه چون این سرکشان تند^۶ خویی
 نهاد انگشت بر چشم جهان بین
 به جای آورد هر کاری که فرمود
 هر آنچه یزش که روزی گشت بنهاد

۱ - دا: «ره» افتاده است.

۲ - دا: آنچه.

۳ - نم: با شه بود و با ماه.

۴ - دا: شد.

۵ - نم: خاشاک و درخت.

۶ - نم: زشت خویی.

چو بازرگان از آنجا کوچ می کرد
 ۱۰۸۰ بیا با ما و همدم باش ما را
 که در این راه اگر خرجیت باید
 عیالت روی نامحرم نبیند
 بدین بهزاد محنت کش رضا داد
 عزیمت کرد از آنجا پر بر افراخت
 بدان منزل که ساکن شد پری زاد
 برافتاد از قمر شبگون نقابش
 ز تاریکی برآمد چشمه^۱ نور
 دلش در بر به جوش آمد ز سودا
 چو در ششدر فتاد و مهره کژ باخت
 ۱۰۹۰ که دارد عورت ما درد زادن
 که او را دیگران درمان ندانند
 ندانست آن فریب و حيله بهزاد
 پس آنکه هر دو عزم باده کردند
 بسی بازارگان غمخواریش کرد
 ولی بیهوش دارو در قدح ریخت
 به صحرا مست و مدهوشش بیفکند
 اشارت کرد تا مهد پری زاد
 جنببت بر لب دریا دواندند
 شه مروی چو آمد باز باهوش
 ۱۱۰۰ دو طفل نازنین دید اوفتاده
 گذشته عمر و او سر مست خفته
 نه کس همدم در آن صحرا بجز باد
 دو نور دیده را از خاک برداشت

به لابه گفت با او کای جوانمرد
 حرم بر گیر و محرم باش مـ را
 بجای آریم هر خدمت که شاید
 مگر با عورتان ما نشیند
 خرد را جمله برباد هوا داد
 به دیگر جلوه گاهی آشیان ساخت
 صبا ناگه ز رویش پرده بگشاد
 پدید آمد رخ چون آفتابش
 برو افتاد چشم خواجه از دور
 فتادش آتش دل در سویدا
 به شش پنچی از آن پس حيله ای ساخت
 زنت را باید آنجا بار دادن
 کنیزان چاره او چون توانند
 پری وش را به خرگاهش فرستاد
 همه شب تا سحر که باده خوردند
 دلش داد و به جان دلداریش کرد
 ز جانش گرد بیهوشی برانگیخت
 وز آنجا بار کرد و خیمه برکند
 همان ساعت روان کردند چون باد
 به کشتی در نشستند و براندند
 ندید آن ماه مصری را در آغوش
 ز مژگان چشمه های خون گشاده
 نگار از پیش و کار از دست رفته
 نه کس فریاد رس بیرون ز فریاد
 به دیده ارغوان در خاک ره کاشت

از آن منزل روان شد کام و ناکام
 بیابان را به زیر پی در آورد
 ز ناگه دید رودی صعب در راه
 شناور بود وزان طفلان^۱ مه روی
 نشانند آنجا و باز آمد ازین سر
 ندید آن ماه را در منزل خویش
 ۱۱۱۰ در آب افتاد و رود از دیده می راند
 چو دیگر رخت از آنسو بر در آورد
 ندید آن ماه^۲ شهر آرای را^۳ نیز
 چو دیوانه به کوه و در در افتاد
 چو بحر از بی قراری شد خروشان
 شد از خون دلش خاک زمین گل
 چو کار خود بهم برزد جهان را
 دل چرخ از سرشکش آب می شد
 روان شد همچو اشک و در ره افتاد
 سوادى دید چون بستان رضوان
 ۱۱۲۰ یکی معموره همچون بیت معمور
 چو دست پور عمران عالم افروز
 گروهی بر سر راه ایستاده
 چو پیدا گشت شاه آتش انگیز
 روان بردند و بر تختش نشانند
 که آنجا رسم بود از دیرگه باز

شده آرامش از دل بی دلارام
 چو گرد از کوه و هامون سر بر آورد
 نه پایانش پدید و نه گذرگاه
 شناکرد و یکی را برد از آن سوی
 که تا بیرون برد آن طفل دیگر
 نمک پاشید چشمش بر دل ریش
 سباحه می نمود و رود می خواند
 برون آمد ز آب و سر بر آورد
 فرامش کرد عقل و رای را نیز
 وزو آشوب در کوه و در افتاد
 چو آب دیده گرینده^۴ جوشان
 برو بگریست کوه آهنین دل
 ز دود دل سیه کرد آسمان را
 ائیر از آتشش در تاب می شد
 ز آهش آتش دل درمه افتاد
 کشیده طول او چون آل عمران
 به عمرانیه در آفاق مشهور
 نسیمش جان فزا چون باد نوروز
 همه چشم طلب بر ره نهاده^۵
 چو ابر از دیده گریان و گهر ریز
 جواهر بر سر تاجش فشاندند
 که چون سلطان کند برگ عدم ساز

۱ - دا: وان طفلان.

۲ - دا و نم: شاه.

۳ - دا: «را» افتاده است.

۴ - نم: گریان و جوشان.

۵ - دا: گشاده.

برافرازند بیرق بر سر راه
 چو شد بهزاد و بر اورنگ بنشست
 چو کسری درممالک داد می داد
 اساس معدلت بنیاد کرده
 ۱۱۳۰ چو سلطان سپهری در زمانه
 ز هر جا کاروان از ترک و تاجیک
 شهنشه چون پردخت از عمارت
 که چون مه سر زهر برجی بر آرید
 ولیکن خرد و اندک سال باید
 درآمد برده کولی^۱ روزی از در
 دو کودک را از آنها برگزیدند
 چو ابروی و لب ترکان فرخار
 ملک شان هر دو چون فرزند می داشت
 چو سالی چند ازین بگذشت ناگاه
 ۱۱۴۰ درآمد خواجه ای از نامداران
 پرستاران مه رخسار با او
 زمین بوسید و بر شه گوهر افشاند
 ستایش کرد و بر خسرو^۲ ثنا گفت
 به افسون شان همه مولای خود کرد
 شه جم جام را با او خوش افتاد
 اشارت کرد کامشب پیش ما باش
 که در اینجایگه ما هم غریبیم

کسی کز ره درآید او بود شاه
 ره بیداد برعالم فرو بست
 جهان را عهد کسری یاد می داد
 به عدل و داد ملک آباد کرده
 شده در کشور افروزی فسانه
 بدان جانب روان از دور و نزدیک
 به نزدیکان حضرت کرد اشارت
 غلامی چند مهوش بر سر آرید
 و گرنی خدمت ما را نشاید
 غلامی چند با او حور^۲ پیکر
 درم دادند و چون یوسف خریدند
 یکی حاجب شد و آن گشت جاندار
 به روی هر دو دل خرسند می داشت
 نشسته شاه با خاصان درگاه
 به آیین و شکوه شهریاران
 بسی پیرایه و دینار با او
 طرایف پیشکش کرد و زر افشاند
 دگر خسرو پرستان را دعا گفت
 به لؤلؤ جمله را لالای خود کرد
 می کاووسی از جام جمش داد
 علاج این درون ریش ما باش
 ز وصل غمگساران بی نصیبیم

۱ - دا: برده کوسی. کم: برده کویی.؟

۲ - دا: خوب پیکر.

۳ - نم: خسرو را.

به پوزش گفت سیاح جهان گرد
 امانت هست چیزی در سرایم
 ۱۱۵۰ به هر جایی که باشم باشدم پیش
 شهنش دل داد و گفت ای خواجه بنشین
 که هستندم دو طفل نو رسیده
 دو شمشادند در باغ دیانت
 فرستم هر دو را تا پاس دارند
 پس آنکه گفت کان^۳ مرغان دمساز
 نشیمن چون در آن منزل گزیدند
 بر آن قفلی ز پولاد گران سنگ
 سر صندوق بینش برگشادند
 شکسته هر دو در صندوق سینه
 ۱۱۶۰ چو هندوی شب از چین روی برتافت
 بر آن هر دو شب افروز جهان تاب
 به دست هندوی لالای دیده
 چو مه چشم جهان بین بر گشودند
 به مژگان قلب پروین^۵ بر شکستند
 که آن بهتر که با هم راز گوئیم
 بیفزاییم شمع دیده رانور
 یکی بگشود درج نطق را سر
 ز ملک خویش کی رحلت گزیدی
 ز مادر چرخ پیرت کی جدا کرد؟

که برخاطر مبادت از جهان^۱ گرد
 که نتوانم کزان غیبت^۲ نمایم
 نه بیگانه که می اندیشم از خویش
 مباش امشب ازین اندیشه غمگین
 عزیز و همچو یوسف زر خریده
 کزیشان راستی نامد خیانت
 به دیده تا به روز اختر شمارند
 بدان آرامگه کردند پرواز
 یکی صندوق آهن کوب دیدند
 نهاده در درونی تیره و تنگ
 چو آهن تکیه بر صندوق دادند
 دل نازک بسان آبگینه
 فلک را شب^۴ شکنج موی برتافت
 کمین بگشود دزد شب رو خواب
 سپردند آن متاع برگزیده
 کواکب رانگهبانی نمودند
 ز بیم خواب با هم نقش بستند
 ز هر جا سرگذشتی باز گوئیم
 کنیم از پیش دیده خواب را دور
 وزو پرسید کای پاکیزه گوهر
 تن آزاد را چون بنده دیدی
 به داغ بندگی چون مبتلا کرد؟

۱ - نم: فلک.

۲ - نم: غفلت.

۳ - دا: کای.

۴ - دا: فلک شب را.

۵ - نم و تع: بر پروین.

۱۱۷۰ درین غم هیچت آیا شادیی هست؟
 چو بشنید این حدیث آن ناز پرورد
 برآورد آه و گفت ای سرو آزاد
 اگر من باز گویم قصه خویش
 پس آنکه پسته را شکرشان کرد
 که چون از نزد مادر دور گشتم
 چه واقع شد که بر صحرا فتادم
 از اول بخت بد در چاهم افکند
 چو یوسف ازچه کنعان برستم
 ولی در بندگی گشتم گرفتار
 ۱۱۸۰ چو موی آن کم پدربردوش می داشت
 به گردون چون نمایم زور بازو
 چو بشنید این سخن آن مرغ دمساز
 بجست از جای چون باد سحرخیز
 به پاسخ گفت کای جان برادر
 من آن رودم که در دریا فتادم
 پدر چون بر لب آبم رها کرد
 نمی دانم که حال او چه افتاد
 یکایک ماجرای دل^۳ فرو خواند
 چو آب دیده در پای او فتادش
 ۱۱۹۰ خروش سینه شان در عالم افتاد
 ز جان هر دو دود دل برآمد
 نشان یکدگر چون باز جستند

و یا زین بندگی آزادیی هست
 روان کرد اشک گلگون بر رخ زرد
 کسی در بندگی چون من میفتاد
 نمک ریزد سرشکت بر دل ریش
 چوطوطی حال خود یک یک بیان کرد^۱
 چه آمد کز پدر مهجور گشتم
 چو گوهر بر لب دریا فتادم
 کنون در بندگی شاهم افکند
 به دستان از کف گرگان بجستم
 کسی چون بنده نبود در جهان خوار
 مگر بهر غلامی گوش می داشت
 که کرد اختر بهایم در ترازو
 دلش چون باز کرد از سینه پرواز
 درو آویخت چون مرغ شب آویز
 ز داغ و حسرتت جانم برآذر
 چو دریا خویش^۲ را بر باد دادم
 فلک همچون روانم زو جدا کرد
 مرا باری به غفلت داد برباد
 به دامن لؤلؤ لالا برافشانند
 برش بوسید و رخ بر رخ نهادش
 زلازل در سپهر پر خم افتاد
 ز خوناب ارغوان از گل برآمد
 به خون رخسار یکدیگر بشستند

۱ - نم: از این بیت تا بیت شماره ۱۲۴۸ را ندارد.

۲ - دا: آب رو برباد.

۳ - دا: خود.

به پای هم در افتادند چون گوی
 در آن شور و شغب ناگه ز صندوق
 که ای جانان و کام جان مادر
 چو بخت ازمن به بدبختی رمیده
 منم مادر شما فرزند دلبنده
 بنا کام از شما دور اوفتادم
 پلنگی کرد چون آهو مرا صید
 ۱۲۰۰ من آن مرغم که جایم این^۱ قفس نیست
 دهانم بسته و جانم در آواز
 شدم در زندگی پابسته در گور
 درین تابوت آهن کوب تا چند
 چو من خود را خود افکندم درین^۲ حال
 اگر نشمردمی بیگانه را خویش
 چو آمدشان به گوش آواز مادر
 بسان برق در صندوق جستند
 برون آمد پری زاد دل افروز
 زبادامش روان سیلاب خونین
 ۱۲۱۰ قدش چون زلف پر خم خم گرفته
 دلش لرزان چو مرغ نیم بسمل
 بسی خون از دل پر خون براندند
 کف آورده چو دریای خروشان
 روان گشتند با هم تا در شاه
 یکایک حال خود با شه بگفتند
 ملک را چشم دولت گشت روشن

به روی هم برآشتند چون موی
 برآمد ناله و زاری به عیوق
 چراغ دیده گریان مادر
 چو دولت از برم دوری گزیده
 چرا مادر جدا باشد ز فرزند؟
 چنین رنجور و مهجور اوفتادم
 به فریادم رسید آخر درین قید
 کنم فریاد و کس فریاد رس نیست
 دو چشمم دوخته مانده باز
 چو مویی آمده در دیده مور
 چو آهن در دل کان مانده در بند
 کنونم گور شد صندوق اعمال
 کجا بردی مرا بیگانه با خویش
 زدند از جان شرر در جان اختر
 به نیرو قفل را در هم شکستند
 چو شمع از تاب دل با گریه و سوز
 فشانده برمه تابنده پروین
 رخس چون گل زشبم نم گرفته
 فتاده جادوش در چاه بابل
 بسی سیلاب در جیحون فشانند
 گهر بر ساحل افشانان و جوشان
 زدند آتش ز دل در خرمن ماه
 به الماس زبان گوهر بسفتند
 منور شد بدیشان کاخ و گلشن

۱ - تع: در.

۲ - تع: بدین.

در گنج کیان زان مژده بگشاد
گهر در پای و زرشان بر سرافشانند
سر آن مرد بازارگان غدار
۱۲۲۰ چو بد کرد آنچ کرد و نیک بد کرد
چنین است ای حکیم احوال ایام
بیابد هر که او جوینده باشد
بباید جست تا روزی بیابی
رسد هم عاقبت طالب به مطلوب
چو خواجو گام زن گر کام خواهی
نیابی هیچ گل بی زحمت خار
نرفته ره به منزل چون توان شد

بسی خواهند گان را سیم و زر داد
چو لعبت بر دو چشم خویش بنشانند
به خواری شد همان دم افسردار
چو نیکو بنگری با جان خود کرد
نماند تا قیامت صبح بی شام
شود آزاد آنکو بنده باشد
جگر خور تا جگر سوزی بیابی
شود روشن به یوسف چشم یعقوب
به ترک نام کن گر نام خواهی
نبینی هیچ مهره بی دم مار
بخویش از خویش چون بیرون توان شد

باز گشتن مهر سب حکیم به نزدیک شاه پیروز و پسر خویش را مهران به ملازمت شاهزاده فرستادن

الا ای باغبان گلشن بیارای
چو نرگس می به جام زر درانداز
سمن را خط ریحان بر ورق کش
کلاله برفشان از چهره گل
چو گلبن سایه بان بر بوستان زن
نظر در سوسن آزاد می کن
اگر چه طوطی دستان سرایم
چرا چون ارغوان خونابه نوشم
بهل تا برفرازم بیرق از باغ

عروس باغ را سنبیل بپیرای
به ^۱ پای گل ز سرمستی سرانداز ^۲
چمن را نقش الوان بر طبق کش
گره زن در شکنج زلف سنبیل
چو بوستان دم زیاد ^۳ دوستان زن
من سوسن زبان را یاد می کن
چو ریحان خادم بوستان سرایم
به خون دل ز تاب مهر جوشم
که همچون لاله دارم بر جگر داغ

۱ - دا: زپای.

۲ - کم: ین بیت در پاورقی آمده است.

۳ - دا: زبوی.

ز جان پر غمم تابی برانگیز
 شقایق را شرر در شقه انداز
 بیا با بلبل و گل راز می گو
 ۱۲۴۰ سماعی کن به بانگ مرغ شب خیز
 از اول نوبت عشاق بنواز
 که چون در وی نیامد کارگر هیچ
 هر آنچش گفت موبد هیچ نشنید
 زمین بوسید پیر حکمت اندوز
 به رخ شد بر بساط شاه نقاش
 که نوروز از هوای گل به حال است
 چو مویی گشته است و رفته در تاب
 گلی ناچیده و صد خار خورده
 چو نرگس کرده جام بیخودی نوش
 ۱۲۵۰ کند بر پرده والای دیده
 حدیثم ز آتش دل باد پنداشت
 درو نگرفت هر رمزی که گفتم
 به ره چون آید اکنون کز ره افتاد
 چه وعظش گویم این ساعت که مستست
 کسی کورا عنان دل شد از چنگ
 حدیث عقل^۴ با عاشق که گوید
 چو گلزار از طبق بفکند سرپوش
 به زیبایی چو گل بر ویس خندد

ز چشم پر نمم آبی فرو ریز
 حدایق را گهر در حقه انداز
 چو بلبل قصه گل باز می گو
 بزن گلبانگ بر مرغ شب آویز
 نوا از پرده نوروز کن ساز
 فرو خواند آن حدیث پیچ در پیچ
 ز خود بیگانه شد و ز خویش ببرید
 پس آنکه شد روان تا قصر پیروز
 به منطق گشت در مجلس گهرپاش
 که پنداری خلالی یا خیال است
 کنارش تا به لب پر گشته از آب
 ندیده گنج و زخم مار خورده^۱
 فتاده بر نهالی مست و مدهوش^۲
 خیال نقش گل دایم کشیده
 من بی آب را خاک ره انگاشت
 به دریا ریخت هر دری که سفتم
 ز مستی^۳ شد ز دست و در چه افتاد
 دلش چون بشکنم کو خود شکستست
 بود پیشش ملامت شیشه و سنگ
 بیان زهد از فاسق که جوید
 به بلبل چون توان گفتن که خاموش
 کجارامین ازو دوری پسندد

۱ - نم: مجدداً از این بیت شروع می شود.

۲ - دا: مصراع دوم این بیت با مصراع دوم بیت شماره ۱۲۵۷ جابجا شده است و ابیاتی که در این فاصله هستند بعد از بیت شماره ۱۲۵۹ آمده اند.

۳ - نم: زهستی.

۴ - نم: عشق.

اگر فرهاد در تلخی بمیرد
 ۱۲۶۰ و اگر مجنون نهندش بند بر پای
 به گل نوروز را خرم بود روز
 چنین^۲ کان سرو گشت از عالم آزاد
 گراو با خویش می آید غریبست
 به غرقه حال دریا چون توان گفت
 خطا شد تیر و از پی شد کمانم
 سفال آمد هر آن گوهر که سفتم
 ز بنده گر نشد کاری گشاده
 بود کورا به دست آرد به دستان
 گهش آتش کند گه آبش^۷ آرد
 ۱۲۷۰ اگر او موید اینش پیش میرد
 همش باشد رقیب وهم پرستار
 زند چون خور به صبحش تخت بر بام
 غمش را از دل غمکش^{۱۰} کند کم
 هم آوایش بود در شام و شبگیر
 جوان را از جوان دل برگشاید

دل از یاقوت شیرین^۱ بر نگیرد
 بود در عشق لیلی پای بر جای
 که بی گل خوش نباشد روز نوروز
 حدیث بنده باشد نزد^۳ او باد
 که ترک گل نه کار عندلیبست
 به نوک خار خارا چون توان سفت
 نیامد هیچ ناوک برنشانم
 ترانه^۴ بود هر قولی که گفتم
 ملازم باشد آنجا^۵ بنده زاده
 بر افروزد چو شمعش^۶ در شبستان
 گه از خوابش کند^۸ گه خوابش آرد
 و گر او پوید اینش پیش گیرد
 گهش باشد طبیب و گاه بیمار
 دهد چون جم به بامش مژده جام^۹
 گهش دمساز باشد گه دهد دم
 بنالد چون بر آرد ناله^{۱۱} زیر
 که از پیران جوان طبعی نیاید

۱ - دا: «شیرین» افتاده است.

۲ - دا و نم: چنان.

۳ - دا: پیش.

۴ - نم: ترا به بود.

۵ - نم: اینجا.

۶ - نم: چو شمعش.

۷ - دا: آب آرد.

۸ - نم: برد.

۹ - تع: دهد چون جم به بامش مژده شام.

۱۰ - نم: پرغم.

۱۱ - دا: نغمه.

دو مرغ ار در چمن دمساز باشند
شه از اندیشه آن سرو آزاد
به مهران گفت کای مهرجهان تاب
سبک برخیز چون باد بهاری
۱۱۲۸۰ اگر دستت دهد با او بسر بر
ز هر بابی حدیثی چند می گوی
خرد را دام ساز و وعظ دانه
گرش مجروح بینی مرهمش باش
چو^۲ سودایی بزد بنشان ز جوشش
اگر بیرون نهد پایی چو پرگار
مهل زنهار دور از بوستانش
وگر پرواز گیرد بازش آور
به هر بازی که دانی چاره ای ساز
گراو آتش کند آبی برو ریز
۱۲۹۰ به هر نقشی ازین رنگش بگردان
چو شمع ار سر کشد برجاش می دار
زمین بوسید و شد مهران دلسوز

چنان خوشتر که هم پرواز^۱ باشند
پریشان گشت همچون سنبل از باد
بر آن مهر آزمای مهربان تاب
سوی نوروز شو از راه^۲ یاری
به عقل از ورطه عشقش بدر بر
به هر راهی طریقی چند می جوی
به دست آرش که رفت از آشیانه
دمش می ده و لیکن همدمش باش
چو گیرد گوشه ای می دار گوشش
تو پای دیگرش برنقطه می دار
که خالی یابی از وی آشیانش
چو از ساز اوفتد بر^۳ سازش آور
بود کورا ازین راه آوری باز
وگر دودی کند^۴ بادی برانگیز
به هر شکلی ازین ینگش^۵ بگردان
ز دستش مفکن و برپاش می دار
چراغ افروز شادروان نوروز

ملا مت کردن مهران شاهزاده نوروز را و زاری کردن او^۶

کسی کو نقش پیکرهای چین کرد
که سرو نوجوان مهران مهرسب
سخن رانقش پردازی چنین کرد
ازو پیر خرد کرده هنر کسب

۱ - نم: هم آواز.

۲ - داو نم: روی یاری.

۳ - کم و نم: چه.

۴ - نم: با.

۵ - نم: دود آورد.

۶ - کم: ننگش.

۷ - دا: ... زاری کردن نوروز در عشق گل. نم: داستان مهران با نوروز.

د و^۱ مه بودند با شهزاده نوروز
 دو غنچه با هم از گلشن دمیده
 شده با هم به مکتب دانش آموز
 قلم با یکدگر بر لوح رانده
 حدیث از منطق هم گوش کرده
 ۱۳۰۰ چو نوروزش بدید از جای برجست
 فلک را گل ز عارض بر ورق ریخت
 بدو گفت ای گل باغ معانی
 بیا بنگر که چون آشفته کارم
 من آنم کم^۴ تو می دیدی شب و روز
 کجا رفت آنک چون باد بهاران
 گهم بودی هوای کوی^۵ و برزن
 زمانی کردمی بر کوه منزل
 نگین ملکتم جمشید دادی
 سریر افکندمی هر دم به راغی
 ۱۳۱۰ طبق پر لاله می کردم چمن را
 چو آب از باد می گشتم زره ساز
 گهی می جستم از شاخی به شاخی
 کنون بنگر که چون شد روزگارم
 نظر بگشای و بال بسته ام بین
 درین زندان سرا تا چند باشم

نموده طلعت از مطلع به یک روز
 به شیرو شهد با هم پروریده
 ز یک استاد گشته دانش اندوز
 سبق با یکدگر از لوح خوانده
 شراب از مشرب هم نوش کرده
 گرفتش در برو بنشانند و بنشست
 جهان را شکر از لب در^۲ طبق ریخت
 دلت فارغ ز مشتاقان جانی
 چرا بختی چنین آشفته دارم^۳
 شبم معراج و روزم روز نوروز
 جنیبت راندمی بر لاله زاران
 گهم بودی سر صحرا و گلشن
 زمانی راندمی بر دشت محمل
 شراب روشنم خورشید دادی
 نهالی بر دمی هر شب به باغی
 ورق^۶ پر ژاله می کردم سمن را
 چو باد از آب می کردم گره باز
 گهی می رفتم از کاخی به کاخی
 که باشد تیره تر هر روز کارم
 دل مجروح و جان خسته ام بین
 به مرگ خود چرا خرسند باشم

۱ - نم: چو.

۲ - نم: بر.

۳ - دا: چه بختی تیره آشفته دارم.

۴ - کم: «کو».

۵ - دا: کوه.

۶ - نم: و زو پر ژاله.

چرا بايد که ترک دوست گیرم
 من آن مرغم که عنقا صید من بود
 گهی در باغ مینو می پریدم
 رواق چرخ بودی آشیانم
 ۱۳۲۰ از طوبی کردمی چون مرغ پرواز
 همای سدره ام در سایه بودی
 فغان در زهره افکندی نوایم
 بجز جم کس ندانستی زبانم
 خروس عرش هم آواز من بود
 شنیدم بوی گل هنگام شبگیر
 فتادم در پی باد بهاران
 هوا بگرفتم و پر برگشادم
 همم پر خرد گشت و بال بشکست
 چرا بی جرم در زندان نشینم
 ۱۳۳۰ به اشک ار آب بر آتش فشانم
 چه دردست این که درمانی ندارد
 به حق صحبت دیرین و یاری
 بهل تا زین نشیمن پر برآرم^۲
 کنم شور و در اندازم قفس را
 قفس چون بشکند پر باز گیرم
 چو بلبل برفراز گل نشینم
 به کام دل دمی از دل برآرم
 علم چون برفرازم زین گذرگاه
 چو هارونان جرس جنبانیم بین

به کام دشمنان بی دوست میرم
 زمین و آسمان در قید من بود
 گهی بر راغ مینا می چریدم
 ریاض خلد بودی بوستانم
 به گلزار ملایک گشتمی باز
 شه سیاره ام همسایه بودی
 زدی پر نسر طایر در هوایم
 جز آصف کس ندیدی آشیانم
 تذرو روح هم پرواز من بود
 برآوردم چو بلبل ناله زیر
 جدا ماندم^۱ ز طرف جویباران
 به بوی دانه در دام اوفتادم
 هم آوازم نماند و دم فرو بست
 به دست خویش خود را کشته بینم
 به گوگرد سپید آتش نشانم
 چه راهست این که پایانی ندارد
 که دست منع در پیشم نداری
 چو طغرل سر به کوه و در برآرم
 زنم چنگ و بجنبانم جرس را
 ازین تنگ آشیان پرواز گیرم
 گهی نسرین و گاهی لاله چینم
 سر از انبوه و پای از گل برآرم
 زنم بر تختگاه روم خرگاه
 چو چاووشان جنیبت رانیم بین

۱ - نم: مانده.

۲ - نم: درآرم.

۱۳۴۰ پز شکم صبر فرماید درین درد
 چو تشنه بر کنار آب میرد
 هر آن هشیار کورادل به دستست
 ببین اشک من و چشم گهربار
 دلم^۳ می ده که از دل بر نیایم
 کنم فریاد و کس فریادرس نیست
 چو مهران دید شه را رفته از دست
 به لابه گفت شاها تا جهان باد
 کهنه خادمه خان و تو مخدوم
 من خاکی کدامین خاکسارم
 ۱۳۵۰ درین حضرت ندارم راه یاری
 ولی گر بخت میمونم دهد راه
 کنم هر چیز کان رای تو باشد
 شوم چو بک زن هندوی بامت
 به وقت صبح چون باد شمالی
 چو شاخ گل برم بالش به باغت
 ز چشم آرم می ار نوشی شرابی
 ز سر مستی چو بر بالین نهی سر
 ولیکن چون ترا یابم^۶ بدین روز
 مرا در خاک و خون جان دادن از درد
 ۱۳۶۰ در آتش بودنم زان خوشتر آید

ولی بی جان صبوری بایدم کرد
 چه سود ارقاف تا قاف آب گیرد
 چه داند حال آن بی دل که مستست
 مرا^۱ دریاب تا دریابی ای یار^۲
 کلیدی ساز کاین در برگشایم
 فروبندم نفس چون هم نفس نیست
 سخن را طرفهای طرفه بر بست
 به کامت در جهان فرمان روان باد
 کمین فراش قصرت قیصر روم
 که گویم اعتبار خاک دارم
 که بسپارم طریق دوستداری
 به دیده گردمت سقای درگاه
 سرم پیوسته بر پای تو باشد
 کنم در گوش نعل تیز گامت
 بیفشانم غبارت از نهالی^۴
 ز دل بفروزم ار میرد چراغت
 شوم بریان اگر خواهی کبابی
 به مژگان بستم گردت^۵ ز بستر
 زند دود دلت در جان من سوز
 چنان نبود که بر دامن ترا گرد
 که دودی از سر بامت بر آید

۱ - دا: تا دریاب.

۲ - نم: که دارم از فراق روی دلدار.

۳ - دا: دلی.

۴ - تع: از این بیت تا بیت شماره ۱۴۵۱ را ندارد.

۵ - نم: خاکت.

۶ - دا: بینم.

دل از جان عزیز خویش برداشت
 اگر فرمانبری در تب بمیرد
 ولی خادم به زاری مرده صد بار
 گدا را غرق آب دشنه دیدن
 به دستوری بخواهم گوهری سفت
 هر آنکس کو ملامت جوی باشد
 کسی کش با کسی افتد سروکار
 طبیبان هم شراب درد نوشند
 درافتند از تکاور شهسواران
 ۱۳۷۰ چو باغ ار بی گلت برگ طرب نیست
 از آن ترسم که کارت برنیاید
 نرانی ناقه زین وادی به منزل
 شوی غرق و نیفتد دُر به چنگت
 بود چشم بتان پر فتنه و مست
 نشاید دل به دست مست دادن
 مگر شاه جهان تا مهر ورزید
 که در عشق آن همه محنت کشیدند
 سپهر سفله شان از هم جدا کرد
 بگویم تا در این دریا نمانی
 ۱۳۸۰ بدانی حال مهر و مهرورزی
 پس آنکه عقد مروارید بگسیخت

به از جان عزیزی ریش پنداشت
 ز غم فرماندهی را تب نگیرد^۱
 از آن بهتر که مخدومش دل آزار
 به از شاهنشهی را تشنه دیدن
 به گستاخی نخواهم نکته ای گفت
 زن و مردش ملامت گوی باشد
 درین راهش بسی افتد خروبار
 لبیبان هم لباس شوق^۲ پوشند
 در آب افتند ملاحان ز باران
 جوانی وز جوانان این عجب نیست
 گل سوری ز خارت برنیاید
 نیاری رخت ازین دریا به ساحل
 به دست جام و پای آید به سنگت
 ولیکن فتنه باشد دل درو بست
 عنان اختیار از دست دادن
 حدیث مهربان و مهر نشنید
 گلی از گلشن وصلت نچیدند
 به تنهایی و دوری مبتلا کرد
 کناری گیری و زورق نرانی^۳
 دگر چون مهر بر آن مه نلرزی^۴
 ز منطق لؤلؤ لالا فرو ریخت

۱ - نم: بگیرد.

۲ - دا و نم: عشق.

۳ و ۴ - کم: این دو بیت را در پاورقی آورده است.

که شاهها بشنو از من این فسانه مرو از ره به افسون^۱ زمانه

مثل زدن مهران با نوروز از داستان مهر و مهربان که بعد از چندان مشقت به مراد^۲ نرسیدند^۲

چو کودک بودم از پیری کهن زاد شنیدم قصه‌ای در شهر بغداد
که در ایام ماضی شهریاری ز افریدون و ایرج یاد گاری
در آن مرزش^۳ گذار افتاد ناگاه بزد بر خرگه مه ماه خرگاه
به طرف دجله چون مرغ آشیان کرد به باغ خلد چون رضوان مکان کرد
سریر افکند بر ایوان کسری زلال خضر جست از نهر عیسی
محول را ز نامحرم بپرداخت حرم را در حریم آرامگه ساخت
پری دختیش چون مه در عماری به گاه جلوه چون کبک بهاری
۱۳۹۰ خطایی ترکی از اردوی خاقان خطا گفتم گلی از باغ رضوان
مهی خورشید پیکر مهر نامش سپهرش مهربان و مه غلامش
چو خور صد پاسبانش بر سر بام به تیر غمزه کرده صید بهرام
چراغ زهره پیشش روش مرده شب شامی سواد از موش برده
قدش را بنده گشته سرو آزاد وزو پروانه جسته شمع^۴ نوشاد
سر زلفش سکون برباد داده به افعی مهره بازی یاد داده
عقیقش برده آب از چشمه نوش عذارش کرده مه را حلقه در گوش
به لب چون نار و آنگه آب دندان نشسته بر نهالی شاد و خندان
قمر در حلقه جعد^۵ قمر سای شکر در پسته تنگ^۶ شکر خای^۷

۱ - دا: افسوس.

۲ - نم: حکایت گفتن مهران با نوروز. دا: مثل زدن مهران نامور... داستان مهر و مهران در این معنی که بعد از چندین مشقت به مراد رسیدند کامرانی ایشان با یکدیگر.

۳ - نم: مزرع.

۴ - نم: سرو.

۵ - نم: زلف. دا: جعدش.

۶ - دا: تنگش.

۷ - نم: دو قافیه: «قمرساش» و «شکرخاش».

به^۱ خوبی طرفه بغداد گشته
 ۱۴۰۰ شده هر انجمن پر گفت و گویش
 چو گشت آن ماهرخ در شهر مشهور
 فلک قدری در آن مرز آشیان داشت
 چو کیوانش هزاران هندوی بام
 سهی سروی ز بستان معالی
 بدو خرم شده جان امارت
 به جاه^۲ و مال ملک جم خریده
 به دانایی نظام ملک داده
 چو ناموس جمال مهر بشنید
 هوای آن نگارش در سر افتاد
 ۱۴۱۰ خیالش گشت لعبت ساز^۳ دیده
 برآورد آتش عشق از دلش دود
 زبون آمد شه قصر^۴ دماغش
 فتادش دل ز سودا در سلاسل
 غریق ورطه اندیشه گشته
 ز دل خون جگر درجوش کرده
 هم آوازش^۵ به شب مرغ شب آویز
 حدیث عشق یکچندی نهان داشت
 چو گشت از هوش خالی وز خرد دور
 ز روی کار خود برقع برافکند

روان دجله از وی شاد گشته
 فتاده مرد و زن در جست و جویش
 شدندش طالب از نزدیک و از دور
 که او را چرخ سر بر آستان داشت
 چو مه رخشنده رای و مهربان نام
 گلی از گلشن فرخنده فالی
 وزو روشن شده چشم وزارت
 به داد و دین صف آصف دریده
 نظام الملک پیشش سر نهاده
 چو ذره عشق روی مهر بگزید
 ز دست دل به بحر غم درافتاد
 سرشکش گشت لعبت باز^۶ دیده
 ز چشم پر نمش صد چشمه بگشود
 بمرد از زمهریر دم چراغش
 فکندش غم زلازل در مفاصل
 چو ابرش در فشانی پیشه گشته
 ولی از خون دل سر جوش خورده
 ز مهرش هم نفس مرغ سحرخیز
 اگرچه مشک پنهان^۷ چون توان داشت
 زطاقت طاق شد وز صبر مهجور
 صلاي شوق^۸ در کوه و در افکند

۱ - دا: ز.

۲ - دا: حال.

۳ - نم: لعبت باز.

۴ - نم: لعبت ساز.

۵ - نم: قصر.

۶ - کم: شب آوازش.

۷ - دا: چون پنهان.

۱۴۲۰ یکی را برگزید از راز داران
 چو اختر ماه مهر از برج بنمود
 برو کرد آشکارا درد پنهان
 نمی دانم که این غم با که گویم
 شراب بیخودی تا چند نوشم
 در این وادی کیم راهی نماید
 چو روشن کرد محرم آن معانی
 برآورد از جگر آهی جگرسوز
 تو می دانی که این ره را کران نیست
 به دست خود مزن بر پای خود تیغ
 ۱۴۳۰ طریق شوق را صبرست منزل
 اگر بیرون نیاری زورق از آب
 ز درد درد اوناخورده یک جام
 منه در منزل سرگشتگان پای^۲
 از آن ترسم که چون رازت شود فاش
 ز نامت گرد بدنامی بر آید
 ولی گر شد پریشان روزگارت
 نمی یاری که گیری ترک آن یار
 رقیبی محرم آن دلستانست
 به هر دستان دل او را به دست آر
 ۱۴۴۰ دل پر درد را درمان ازو جوی
 کلید کام را دندان زو خواه
 بیفشان دانه تا او صیدت افتد

درفشان کرد از جزعش چو باران
 چو گوهر سر عشق از درج بنمود
 که این رنج مرا آخر چه درمان
 مراد جان غمگین از که جویم
 لباس عاشقی تا چند پوشم
 کدام استاد قفلم برگشاید
 بدید از مهربان آن مهربانی
 که ای رای تو مهر عالم افروز
 کسی را کش غم جان نیست جان نیست
 که مهرماه^۱ نتوان جستن از میخ
 محیط عشق را عقلست ساحل
 از آن ترسم که درمانی به غرقاب
 چوطاس خور درافتد طشتت ازبام
 که ناگه در نیاید پایت از جای
 به دستان داستان سازندت اوباش
 زکامت^۳ بوی ناکامی برآید
 برفت از کف عنان اختیارت
 نمی خواهی که برگردی ازین کار
 که آن سرو سهی را باغبانست
 که چون سرباشدت سهلست دستار
 سر پر گرد را سامان ازو جوی
 مثال شمع را پروانه زو خواه
 بیفکن دام تا در قیدت افتد

۸ - دا: عشق.

۱ - دا: ماه مهر.

۲ - نم: برو در کوی سربازان منه پای.

۳ - دا: زبویت.

وفادار است نام آن وفا دار
ترا چون^۲ جانب او گشت حاصل
روان مهربان شد زان سخن شاد
به هر فرزین که می بایست راندن
چنان منصوبه ای آورد در کار
بدادش اسبی و در کامش آورد
از او اسرار خود پوشیده می داشت
۱۴۵۰ چو بروی اعتمادش گشت حاصل
به حق مهر و شرط مهربانی
مرا با مهر پیوندی فتادست
سراپایم گرفتست آتش تیز
برآور کام من گر هست کامت
دلم بربود مهر تیز بازار
علاجی کن^۶ که دردم بی قرارست
نمی دانم که این ره چون توان رفت
وفادار این سخن چون کردازو^۷ گوش
چرا ذره حدیث مهر گوید
۱۴۶۰ کجا این رمز با آن مه توان گفت
بباید دعوت خورشید کردن
مگر در حلقه آری آن پری را
نسازد لاله برگ عندلیبان

نگهدارش وزو چشم وفادار^۱
از آن جانب نباشد کار مشکل
روان شد چون سرشک و در ره افتاد
به هر شاهی که می شایست^۳ خواندن
که رخ بنهاد در پیش وفادار
به بوی دانه ای در دامش آورد
ولی دیگ هوس جوشیده می داشت
بدو گفت ای مقیم خانه دل
که بر من رحم کن گر^۴ می توانی^۵
که گویی بر دلم بندی نهادست
چو دستت می دهد آبی برو ریز
وفا کن چون وفادارست نامت
گرت دل می دهد رو تیز و باز آر
کلیدی ده که بندم استوارست
وزین غرقاب کی بیرون توان رفت
برآمد نعره از جانش که خاموش
سها بهر چه از مه مهر جوید
بدو کی نکته ای بی ره توان گفت
و یا چون شمع پیش مهر مردن
به دست آری چو جم انگشتی را
و گر سازد بود بیم از رقیبان

۱ - دا: از این بیت تا بیت شماره ۱۴۴۸ را ندارد.

۲ - نم: تا.

۳ - نم: می بایست.

۴ - دا و نم: چون.

۵ - تع: مجدداً از این بیت آغاز می شود.

۶ - نم: ده.

۷ - نم: در.

چه^۱ گویی کاین سخن نهیست گفتن
 که گر گنجی ز راهت برنگیرد
 از آن مه مهربان اومید ببرید
 ولیکن چون نبودش برگ دوری
 به جان می کرد خدمت همچنانش
 به آب دیده تخم مهر می کاشت
 ۱۴۷۰ چو یکچندی برین صورت برآمد
 که دانستم کنون چون روز روشن
 چو دیدش مهربان کامد فرایش
 چه غم گر بخت غمخواری نماید
 نگارم را بهر نقشی که داند
 فسوسی^۲ خواند بر آن مرغ دمساز
 وفادارش چو زانسان دید غمگین
 که گر چون خاک ره گردم به خواری
 به هر برجی چو اختر سربرازم
 چو شمع او رابه ایوانت رسانم
 ۱۴۸۰ پس آنگه زد صفیر و کرد پر باز^۳
 ز زیر بال این طاووس اخضر
 شد آن بابل فریب جادو افسای

بباید ترک این معنی گرفتن^۴
 و گر کوهی به کاهت برنگیرد^۵
 چو صبح از دیدگان اختر ببارید
 که صبر مهربان باشد ضروری
 نگه می داشت دایم چون عنانش
 ز چرخ سفله چشم مهر می داشت
 وفادار از ره معنی در آمد
 که تیغ مهر بگذشتت ز جوشن
 بدو گفت ای دواساز دل ریش
 وفادارم وفاداری نماید
 به دست آرد چنان کش می تواند
 به هر بازی در آوردش به پرواز
 نهاد انگشت بر چشم جهان بین
 نیارامم چو باد^۶ نو بهاری
 مگر کان ماه رخ را بر سر آرم
 چو سروش^۷ در گلستان نشانم
 وز آنجا شد به سوی کعبه پرواز^۸
 چو بیرون کرد سر^۹ زاغ سیه پر
 به شادروان مهر کشور آرای

۱ - دا: چو.

۲ - دا: مصراع دوم این بیت با مصراع دوم بیت ۱۴۶۰ جابجاست.

۳ - دا: این بیت را ندارد.

۴ - دا: فسونی.

۵ - نم: ابر.

۶ - نم: سروت.

۷ - نم: واز.

۸ - داووم: آشیان باز.

۹ - دا: «سر» افتاده است.

به نیرنگ و فسون در کارش آورد
ولی هر نوبتی کو کرد بر ساز
چو پرده از مخالف بود خالی
بسی با هم ورقها باز کردند
پس از یک چند گلرخ سر در آورد
وفادار آمد و گفت ای جگر سوز
بده مژده که آن مه روی گلچهر
۱۴۹۰ بسی بازی که آن بر ساز کردم
چه افسون داشتم کانرا نخواندم
کز آن رو سخت رویی نرم دل شد
ولیکن گر توانی برق گشتن
چو^۲ مرغ ارجای سازی بر سر شاخ
مگر با هم به کشتی در نشینید
که مهر کشور افروز جهان تاب
و گرنی وصل او دیدن محالست
چو گل شد مهربان زین مژده خندان
اشارت کرد تا داننده رازان
۱۵۰۰ از کنج آشیان پر بر فرازند
به دست آرند ملاحان زیبا
به خدمت محرمان احرام بستند
شفق چون راح ریحانی بنوشید

درو گردید و در پرگارش آورد
نگارین گفت قولی خوبتر باز
نبود آنجا برون از پرده قالی
بسی باهم طبقها ساز کردند
سر از راه هوا داری بر آورد
زغم دردل کنون آتش میفروز
چو ماه اورنگ زد در خانه مهر
بسا بازی که در پرواز کردم
چه بیدق^۱ یافتم کان را نراند
چنان افسرده مهری گرم دل شد
نیاری بر سر بامش گذشتن
نسازی آشیان بر طرف آن کاخ^۳
چو مه در آب روی هم ببینید
ندارد سایه بان جز بر لب آب
در آن پرده نواخواندن خیالست
برون زد خیمه چون یوسف ز زندان
هوا گیرند همچون شاه بازان
نشیمن بر کنار دجله سازند
بیارایند کشتی ها به دیبا
یکایک رای مخدومی بجستند
زمانه قرطه شامی بپوشید

۱ - نم: بیرق.

۲ - کم: چه.

۳ - نم: باغ.

جهان افروز خاور شمسه چین
در آمد مهربان با مهر جویان
غلامی چند باوی مجلس افروز
دل از جان بر گرفته^۳ واله و مست
جنیبت بر کنار دجله بستند
نه کشتی گلشنی پر سرو و ریحان
۱۵۱۰ همه در خیری و خارا گرفته
فرو شسته به ماءالورد و قداح
کشیده مهربان پیمانۀ مهر
به گوهر کرده کشتیها مفرق
پس آنکه زورقی خالی ز اغیار
که امشب وقت آن آمد که شیرین
شود یک ذره مهر عالم افروز
اگر تشریف فرماید زمانی
فقیری را مشرف کرده باشد
چو سربرزد شباهنگ از ره بام
۱۵۲۰ شده خوش خواب مرغ و مار و ماهی
مه گلبوی چون باغ بهشتی
تو گویی در دل شب مه بر آمد
بتی از گل دمیده نار^۵ کاووس
چو پروین در نقاب آسمانی

فرود آویخت از رخ جعد^۱ مشکین
چو ذره در هوای مهر پویان
ز شب مشکین نقاب افکنده بر روز^۲
سر از مستی نهاده بر کف دست
بسان تیر در کشتی نشستند
نه گلشن جنتی پر حور و غلمان
همه در عنبر سارا گرفته
چو انجم کرده تابان شمع و مصباح
رخ آورده به سوی خانه مهر
به ریحان گشته کشتی بان^۴ مطوق
روان کرد از هوا نزد وفادار
دهد داد دل فرهاد مسکین
چراغ افروز شب خیزان دلسوز
بر آرد گام جان ناتوانی
اسیری را بدست آورده باشد
یزک بگذشت شب را از ره شام
نفس در بسته مرغ صبحگاهی
ز خرگه دامن افشان شد به کشتی
و یا خورشید مصر از چه بر آمد
تذروی جلوه گر در پر طاووس
چو گل در پرنیان ارغوانی

۱ - نم: زلف.

۲ - دا: بردوش.

۳ - نم: گرفت.

۴ - نم: کشتی ها.

۵ - نم: بار.

مه از مهر رخس افتاده در تاب
 به پسته تنگ بر شکر^۲ نهاده
 ز خال افکنده سودا در شب تار
 هزارش زنگی اندر زلف هندو
 میانش موی و مویش پیچ بر پیچ
 ۱۵۳۰ به افسون بسته جز عش خواب هاروت
 فکنده در شب از جعد^۵ سیه تاب
 گهر پاشیده از یاقوت در پوش
 فرو شد مه چو آن بت چهره بنمود
 چو ملاحان بدیدند آن ملاح
 شدند از هوش و در تاب اوفتادند
 در ایشان مهربان حیران فرو ماند
 بت آتش عذار سیم سینه
 ز رویش آب روی آب رفته
 نشستن چون شکوفه بر نهالی
 ۱۵۴۰ ز مهر خاطر او را مشتری گشت
 چو چشم مهربان بر مهوش افتاد
 بیکبار از دل غمگین بر آمد
 چو افیون خورده ای بر جا شده سرد
 ندانسته که بر خاکست یا آب

کشیده گیسوش زنجیر بر^۱ آب
 به غمزه چشم بر عبهر نهاده^۳
 به عقرب برده آرام از دل مار
 هزارش جادو اندر چشم آهو^۴
 دهانش هیچ و قولش هیچ در هیچ
 به خنده برده لعلش آب یاقوت
 نموده آتش از رخساره در آب
 شکر ریزنده از سر چشمه نوش
 بر آمد خور چو آن مه پرده بگشود
 بریدند از جهان امید راحت
 چو بید از لرزه در آب اوفتادند
 سفینه سوی مهر مهربان راند
 در آمد همچو بادش در سفینه
 ز چشمش خواب چشم خواب رفته
 چو دیدش دل بداد از دست حالی
 تو گفתי^۶ آن سلیمان وین پری گشت
 چو جعد^۷ پر خمش بر آتش افتاد
 ز کفر ایمن شد و از دین بر آمد
 ز دل محرور^۸ و از صفرا شده زرد
 نه از بیداری آگاه و نه از خواب

۱ - نم: در.

۲ - نم: شکر بر.

۳ - نم و دا: گشاده.

۴ - نم: جادو.

۵ - نم: زلف.

۶ - دا: گویی.

۷ - نم: زلف.

۸ - دا: مجروح.

چو تیر کشتی از باد^۱ اوفتاده
 ز خود بیرون شده افتاده بی خویش
 خروس صبح چون تکبیر برداشت
 در آمد مهربان یک ذره با هوش^۲
 قلم در نام دانایی کشیده
 ۱۵۵۰ البش خشک و زبانش لال گشته
 نه فهم آنک کام دل بجوید
 نه آن قدرت که نزدیکش نشیند
 به شیرینی شد آن مه چاره سازش
 عبیر افشانند از سنبل بر آتش
 نمودش لعل کز این قوت برگیر
 ز مهر ار مهربانی سر مگردان
 ز تاب جعد^۳ پر شور گره گیر
 به چشمش گفت خیز^۴ آخر نه مستی
 رخس بنمود کاینک بامدادست
 ۱۵۶۰ فلک را چون در منظر گشادند
 تو هم برخیز و رخ نه سوی منظر
 چو پسته نکته^۵ پر مغز گفتش
 که چون صبح آیت والشمس بر خواند
 برو تا حال ما پنهان بماند
 کشیدش در کنار و گفت بشتاب
 پس آنکه روی بر ساحل نهادند

چو کشتی خویش را بر باد داده
 شده قربان و بیرون رفته از کیش
 غراب شب ره شبگیر برداشت
 دلش دربر ز تاب مهر در جوش
 ۷۵۱ علم بر بام شیدایی کشیده
 رخس بد رنگ و تن بد حال گشته
 نه و هم آنک حال دل بگوید
 نه آن طاقت کزو دوری گزینند
 وزان شوریدگی آورد بازش
 شرابی دادش از عناب دلکش
 دل بی قوت از یاقوت برگیر
 به یک مو از رخم رو بر مگردان
 نهادش بر دل شوریده زنجیر
 ۸۸۱ ز لعلم باده خواه ار می پرستی
 حدیث شب مران کان جمله بادست
 زمهرش تاج زر بر سر نهادند
 برافراز از رواق سیمگون سر
 به دانش گوهری پر نفز سفتش
 سپیده والضحی از لوح زر خواند
 کسی اسرار ما روشن نداند
 که چون در، بر کنار افتیم ازین^۵ آب
 چو جان بر بی قراری دل نهادند

۱ - نم: پای.

۲ - نم: باخویش.

۳ - نم: زلف.

۴ - نم: آخر خیز.

۵ - دا: از آب.

ز آب دیدگان کشتی برانندند
 دو دل داده ز دل دوری گزیده
 یکی مساح صحرای مساحت
 ۱۵۷۰ ز کام دل به ناکام^۲ آمده باز
 ز دیده مهربان افتاده در آب
 نه صبر آنک کی بیند رخ یار
 نه پای آنک گردد راه پیمای
 شدی هر شب به کشتی در نشستی
 ز چشم دجله افشان رود راندی^۴
 لب شط را به لولو در گرفتی
 زدی بر قدح^۵ تیر قدح از آن روی
 ز رقت رقه را در خون کشیدی
 چو قمری نعره در قمریه بستى
 ۱۵۸۰ از آن سوهم مه سیمین بنا گوش
 مجال آن نه کارد روی در راه
 شبی فرمود کامشب وقت کارست
 به زورق در نشین تا پر بر آریم
 شبی تا روز با هم راز گوییم
 چو شب شد مهربان آمد به پرواز
 ز خاصان در رکیش مهوشی چند
 همه بر کار و دل در کار با او
 قضا را چون عنان بر شط فشاندند

به دیده^۱ دُر به دریا در فشاندند
 چو اعمی شسته دست از نور دیده
 یکی ملاح دریای ملاح
 به منزلگاه خود کردند پرواز
 ز دست دیده دل بنهاد بر آب
 نه هوش آنک سازد چاره کار^۳
 نه دست آنک در دامن کشد پای
 ز مژگان بر سرشط جسر بستى
 شدی در دجله غرق ورود خواندی
 به چهره جسر را در زر گرفتی
 که این گلشن ندارد ذوق آن کوی
 صدای آه بر گردون کشیدی
 در اخلاطیه باغ خلد جستى
 دلش در بر زتاب مهر در جوش
 طریق آن نه کاید سوی دلخواه
 بیا چون بی تو ما را کار زارست
 به هر سویی چو زورق سر بر آریم
 غم دیرینه با هم باز گوییم
 نشیمن کرد در میعاد گه باز
 کشیده ماه را از طره در بند
 چو نقطه رفته در پرگار با او
 جنیبت بر کنار آب راندند

۱ - نم: ز دیده.

۲ - نم: به کام.

۳ - دا: این بیت را ندارد.

۴ - نم: خون براندی.

۵ - کم: قلعه.

پدید آمد ز ناگه تند بادی
 ۱۵۹۰ شدی هر لحظه آب دجله بر اوج
 پلنگ از سهم در^۲ صحرا بمردی
 صواعق ناوک پرتاب می زد
 نه کشتی بان کشت بر پای می دید
 در آمد مهربان مهر پرور
 به دست آرد مه خرگه نشین را
 ز ملاحان چو دریا شور برخاست
 برو ما را درین غرقاب مفکن
 ترا باید که دانی نیک و بد را
 گر از جان سیری ای جانباز خودرای
 ۱۶۰۰ از دیده مهربان گوهر بر افشاند
 ز مژگان لعل رمانی فروریخت
 دو بدره زر به دست هر یکی داد
 چو هر یک بدره های زر بدیدند
 بدو گفتند کاکنون کار شد راست
 نخستین باید از جان دست شستن
 چو چشم مهربان شد بحر سیماب
 زیادت گشت آن طوفان هایل
 چو زورق در میان شط رساندند
 گهی با ماهیان همراز بودند

که چون که کوه در دریا فتادی
 فتادی^۱ زورق سیاره در موج
 نهنگ از بیم در دریا بمردی
 چو ماهی مه سپر بر آب می زد
 نه کشتی را کسی بر جای می دید
 که چون بیرق ز زورق بر کشد سر
 بر آرد از صدف در ثمین را
 که امشب چون توان این صورت آراست
 به قصد ما سپر بر آب مفکن
 به نادانی مده بر باد خود را
 برین بیچارگان آخر ببخشای
 به دامنشان جواهر بر سر افشاند
 به دریا در عمانی فرو ریخت
 بسی غم خورد زان رو کاند کی داد
 چو بدرش بر فلک منزل گزیدند
 ولیکن کار ما کشتی و دریاست
 پس آنگاه از صدف در دانه جستن
 روان کردند کشتی بر سر آب
 نه پایان بود پیدا و نه ساحل
 ز زورق دجله ها در شط فشاندند
 گهی با ماه در پرواز بودند

۱ - نم: فتاده.

۲ - نم: بر.

۱۶۱۰ هر آن^۱ بادی که آندر آب می‌جست
جهان در دست غرقاب افتاده
گسسته جسر را زنجیر پولاد
فلک با دجله دست از نیل شسته
سپهر آفاق را بر باد داده
چو ماهی در^۲ فتاده در تب و تاب
جهان را موج مالا مال کرده
سمک را با سماک افتاده بازار
غلامان پری پیکر در آن موج
چو دریا دم به دم کرده ز دیده
۱۶۲۰ عنان از دست ملاحان برون شد
چو از جان جمله محروم افتادند
که ای صد جان فدای خاک کویت
نیرزد ملک هستی بی تو یک دم
خلاص از این محیط بی کرانه
چو آب از سر گذشت و سر شد از دست
دمی کان بودمان باقی ز عالم
جهان افروز برج مهربانی
که از بهر من جان داده بر باد
گر از گردون به جان باشد امانم
۱۶۳۰ از جان دادن مرا اندیشه‌ای نیست
درین گرداب از آن گشتم گرفتار
جزین حسرت ندارم در دل ریش

ثری را بر ثریا نقش می‌بست
درختان بر سر آب افتاده
گذشته آبش از سر خاک بغداد
فرات از دجله آب نیل جسته
بدو طوفان بادی یاد داده
ز ماهی تا به ماه افتاده در آب
زمین را سیل میلایل برده^۳
سماک افتاده بر پشت سمک زار
بر آورده ز گریه موج بر اوج
صدفها را پر از، در گزیده
ملیحان را دل از اندیشه خون شد
روان در پای مخدوم افتادند
مباد آنکو نمیرد پیش رویت
که نبود هفت دریا بی تو یک نم^۴
که می‌داند که ممکن هست یا نه
برون از نیستی چیزی دگر هست
تو باقی مان که در باقی شد آن هم
بزد آهی چو باد مهرگانی
نگهبان تان خدای داد گر باد
شما را سر ز گردون بگذرانم
که جز این بی دلان را پیشه‌ای نیست
که در چشم بماند آن در شهوار
که خواهم مرد دور از دلبر خویش

۱ - دا: «هر آن» افتاده است.

۲ - نم: مه.

۳ - دا: کرده.

۴ - نم: دم.

گرش گیرم به کام دل در آغوش
و گر فریاد خوانم او نداند
شماگر بر کنار افتید ازین آب
جهان پرشور بود و دجله پر جوش
چو چشم مهربان آفاق تاریک
برآمد بادی و کشتی نگون شد
فرو شد مهربان با مهربانان
۱۶۴۰ کنار دجله بود و راه کوتاه
شنا کردند و بر ساحل فتادند
بسر بردند شب بر باد و باران
از آنسو مهربا جانی پر از تاب
دلش تنگ آمده چون غنچه در پوست
نظر بگشوده تا کی در رسد یار
ز ناگه دید مهر مه بناگوش
شکسته کشتی و خوناب خورده
برو چون صبح صادق گشت روشن
چو مهر خاوری زد بر زمین تاج
۱۶۵۰ به فندق گوشه بادام بر کند
طناب چنبری از ماه بگسیخت
به لؤلؤ لالا از شکر برآورد
چو غنچه قرطه گلریز زد چاک
ز دود سینه بر گردون تتق بست

شود این محنت و دردم فراموش
که فریادم به گوش او رساند؟
بگویید آنچه بتوانید ازین باب
شکسته کشتی و ملاح بیهوش
فتاده مهر دور و صبح نزدیک
جهان را شورش و طوفان فزون شد
زمهر افتاده دور و مهر خوانان
قضا را برده ایشان در شنا راه
زخوناب جگر در گل فتادند
به کام دشمنان بی دوستداران
پریشان همچو سنبیل بر سر آب
چو نرگس چشم مستش بر ره دوست
کمر بسته چو نی پیشش وفادار
در آن آشوب و موج و شورش و جوش
نگون گشته ز باد و آب برده
که آن بودست یارش را نشیمن
برآورد آبنوس از تخته عاج
ز مه دانه ز پروین دام بر کند
ز نرگس ارغوان بر یاسمن ریخت
زلاله برگ نیلوفر برآورد
در افتاد از هوا چون سرو بر خاک
به تیر آه قلب چرخ بشکست

چو نو رسته نهال از جنبش باد
 دو هاروتش فرو رفتند در چاه
 بشد تا بفکند خود را به غرقاب
 وفادارش بگردانید و نگذاشت^۲
 پرستاران به خرگاهش رساندند
 ۱۶۶۰ چو آتش در دل پرتاب می زد
 همان روزش^۳ خبرداران در گاه
 به شکرانه بسی گوهر بدر داد
 چو اختر برفلک چندی بگردید
 طلب کردند یک شب فرصتی باز
 دگر با محرمان عشرت فزودند
 ز خیری فرش بر خارا فکندند
 چو انجم شد فروزان مشعل از آب
 نسیم مشکبو باد بهشتی
 ازین گردنده دولاب سدابی^۴
 ۱۶۷۰ ملیحان در سماع از لحن ملاح
 به هر سویی جواری در جواری^۵
 تماشا را ازین دریای اخضر
 در آمد کشتیی ناگاه چون کوه
 همه کافر دل و با تیغ خون بار
 نسیمی یافتند از روضه حور

به لرزه در شده و از پا در افتاد^۱
 دو هندویش بشوریدند بر ماه
 شود دریانشین چون در خوشاب
 چو مروارید از آب تیره برداشت
 گلاب از دیده بر ماهش فشاندند
 وفادارش بر آتش آب می زد
 ز حال مهربان کردند آگاه
 به من در و به دامن سیم و زر داد
 بساط لاجوردی در نوردید
 به کشتی هر دو گشتند آشیان ساز
 عبیر آمیختند و عطر سودند
 ز ریحان شقه بر دیبا فکندند
 عطارد مهربان و مهر مهتاب
 غلامان گشته غلمان خلد کشتی
 مه و مهر آمده در برج آبی
 سفینه برده از نور آب مصباح
 روان گشته چو باد نو بهاری
 چو ماهی بر زده ماه فلک سر
 درو^۶ میخوارگان جمعی بر انبوه
 چو چشم مهر مست و ترک^۷ و خون خوار
 چو انجم انجمن در قبه نور

۱ - نم: بیفتاد.

۲ - نم: بگذاشت.

۳ - دا: روشن.

۴ - کم: سلابی؟.

۵ - دا: جواری در جواری.

۶ - نم: برو.

۷ - داویم: ترک و مست.

ز تاب شمع روی مهر سر مست
در آن زورق زدند از چیرگی چنگ
بزد دم مهربان و شمع بنشانند
امیر قیصری نویین^۱ قبیچاق
۱۶۸۰ چو آمد در سخن ترک تتاری
به گوش مهربان آهسته در گفت
مرا خویش اند این بیگانه خویان
گر از دجله نیندازی برونم
همین ساعت دمار از ما بر آرند
چو کرد این نکته را زو مهربان گوش
گرم صد جان بود دور از جمالت
من ار بر باد خواهم رفت شاید
سرم گر بفکنند از من چه با کست
پس آنگه رو به ملاحان در آورد
۱۶۹۰ بسازید آنچه دانید از صناعت
هر آن چیزی که ماداریم با خویش
چو ملاحان چنان دیدند گفتند
شما تدبیر آن^۳ سازید کاکنون
کز آن پس مابدان صنعت که دانیم
در آمد مهربان و چنگ بگشود
چو ترکان خنجر هندی بدیدند
به پیکار و جدل مشغول گشتند
بدو گشتند ملاحان به یکبار

بدانستند کانجا مهوشی هست
مخالف یافتند از پرده آهنگ
به دم چون شمع با ایشان سخن راند
حدیث آغاز کرد از راه شلتاق
در افشان گشت ماه قند هاری
که جانم گشت با رنج و بلاجفت
ندیده روی مهر و مهر جویان
بیندازند در دریای خونم
ترا از سر مرا از پا در آرند
به پوزش گفت کای سر چشمه نوش
نخواهم بی رخ فرخنده فالت^۲
مباد آن دم که بادی بر تو آید
ولی دور از رخت بیم هلاکست
که باید کار ما را چاره‌ای کرد
که گر دور اوفتیم از این جماعت
شما را باشد آن از اندک و بیش
که ایشان کشتی ما چون گرفتند
ز چنگ این گروه آرید بیرون
به یک ساعت از ایشان بگذرانیم
به خنجر کشتی از آن قوم بر بود
روان تیغ یمانی بر کشیدند
همه کشتی به کشتی بان بهشتند
بجستند از کف ترکان خونخوار

۱ - کم: تویین؟

۲ - دا: این بیت را ندارد.

۳ - نم: این.

۱۷۰۰ بر آمد شرطه اردیبهشتی
 بر آمد مهر و شد در خرگه خویش
 همان هفته ندای کوچ برخاست
 غو کوس رحیل آمد زدرگاه
 سپه در جنبش آمد میل در میل
 مه خرگه نشین مهر حصاری
 نقاب ششتري^۱ بر ماه بسته
 چو فلفل مشک بر آتش فشانده
 عروسان در رکیش مهد در مهد
 ز قندز قید بر قاقم نهاده
 جرس جنبان شده بختی نوندان
 ۱۷۱۰ جلاجل ناله بر کیوان^۲ کشیده
 به گاه صبح چون باد سحر خیز
 جنبیت راند بیرون با همالان
 غریب از آشنا بیگانه از خویش
 به هر جا چشمه ها از چشم رانده
 نه مهرش سایه یی بر سر فکنده
 همه ره کرده از رخ زرفشانی
 مجال آن نمی افتاد در راه
 چنین تا خسرو طمغاج و سقسین
 بت شیرین سخن ماه شکر ریز

برون افتاد از آن گردابه کشتی
 جدا شد مهربان زو بادل ریش
 شه از بهر سفر محمل بیاراست
 برون بردند از ایوان هودج شاه
 رخ آوردند درره پیل در پیل
 چو طاووسی روان شد در عماری
 طناب چنبری بر گل شکسته
 جهانی بر سر آتش نشانده
 فکنده تاب در مه شور در شهد
 دل قندز ز قاقم بر گشاده
 رکیب افشان شده تازی^۳ سمندان
 تبیره زهره^۴ زهره دریده
 بر آمد مهربان بر پشت شبدیز
 چو ابر دی مهی گریان و نالان
 ملامت در قفا و راه در پیش
 دو چشم دلبرش در چشم مانده
 نه از مهر او نظر بر خور فکنده
 بجای آورده شرط مهربانی
 که باشد اجتماع مهر با ماه
 علم زد بر حدود قصر شیرین
 نگار دلستان مهر دلاویز

۱ - نم: مشتری.

۲ - دا: بازی به میدان.

۳ - دا: ایوان.

۴ - دا: زهره را زهره.

۱۷۲۰ فرستاد از هوا پیکی نهانی
دمی بیرون خرام از خرگه امشب
که با هم از در عشرت در آییم
چراغ فرخی را نوربخشیم
چو خسرو مهربان از شور شیرین
از و تا خیل آن گلروی گلرنگ
چو شب مشکین کمند افکند برماه
ره خرگاه یار خویش برداشت
نمی دانست کان منزل کدامست
رهی نارفته و جایی ندیده
۱۷۳۰ طریق خانه آن ماه گم کرد
چو صبح از جیب مشرق سر بر آورد
جهان پر نور دید^۶ از پرتو مهر
همه شب انتظار یار کرده
به هر سو پیک بینائی دوانده
و ز آنجا با خدنگ دیده دوزش
نظر کردند در یکدیگر از دور
ز دل با هم به^۸ دیده راز گفتند
زبان بی زبانی بر گشادند

که با یارم^۱ بگو گرمی توانی
گذاری کن بدین منزلگه امشب
دمی چون صبح صادق خوش بر آییم
بهشت خرمی را حور بخشیم
زده صد طعنه^۲ بر فرهاد مسکین
زیادت بود گویند از دو فرسنگ
رخ عالم فروز آورد در راه
حجاب عقل و دین از پیش برداشت
زمینی کو وطن دارد چه نامست^۳
طناب خیمه ها در هم کشیده
ره منزلگه دلخواه^۴ گم کرد
زمانه چتر زرکش^۵ در سر آورد
ستاده بر سر راه آن پری چهر
مژه در دیدگان مسمار کرده
ز شامش تا در ظلمات رانده
رسانیده به حد نیمروزش
بپرسیدند حال چشم رنجور^۷
به ابرو حال دیده باز گفتند
نشان بی نشانی باز دادند

۱ - نم: که یارم را.

۲ - نم: خنده.

۳ - تع و کم: کدامست.

۴ - نم: آن شاه.

۵ - نم: سرکش.

۶ - دا: بود.

۷ - نم: پرنور.

۸ - نم: ز.

حکایت از زبان حال کردند
 ۱۷۴۰ اشارت در میانشان ترجمان شد
 به رمز و عشوه گفتند آنچه گفتند
 نه پای آنک بر گردند از آن جای
 چو مستسقی که با جانی پر از تاب
 زمانی چشم حسرت برگشادند
 وز آن پرواز گه پر باز کردند
 طلب هشیار بود و صبر سرمست
 مهارت بر کناره مهره می راند
 مرض شان دور می ماند از مداوات
 پس از یک چند مهر ماه رخسار
 ۱۷۵۰ شبی رخ سوی قصر مهربان کرد
 تنش را جان و جانش را غذا داد
 فکندش طوق در گردن ز عنبر
 نمودش طره کاین طرار را بین
 کمندش داد کاین را در میان کش
 ز ساعد ساختش سیمین^۵ حمایل
 چو دیدش مهربان بر جست و شد پیش
 لبش بر لب نهاد و مست بفتاد
 دلش در پرده ساز شوق می ساخت
 خیالش بست تا نقشی نگارد

زبان را از حکایت لال کردند^۱
 کرشمه با اشارت همزبان شد
 به نوک غمزه سفتند آنچه سفتند
 نه جای آنک بنشینند از پای
 کند از دور چشم تشنه در آب
 پس آنکه رخ^۲ به منزلگه نهادند
 به آذربایجان پرواز کردند
 هوا دستان نمای و باد در دست
 توقف در میانه نقش می خواند
 نمی افتادشان با هم ملاقات
 نگار بربر و خورشید فرخار
 ز رخ بستان سرایش گلستان کرد^۳
 دلش را قوت و رنجش را شفا داد
 نهادش در دهان حلوا ز شکر
 به غمزه گفت کاین خون خوار را بین
 نباتش^۴ برد کاین را در دهان کش
 ز مشک افکند در پایش سلاسل
 گرفتش تنگ در بر چون دل ریش
 چو زلف سرکشش از دست بفتاد
 عرض منصوبه پیوند می باخت
 وزان شیرین دهن کامی بر آرد

۱ - دا: این بیت و بیت قبل بعد از بیت شماره ۱۷۵۰ آمده است.

۲ - نم: رو.

۳ - دا: بود.

۴ - دا: لبش را برد.

۵ - دا: شیرین.

۱۷۶۰ شکر لب پسته را شکر فشان کرد
 که گرداری چو بلبل برگ این شاخ
 به کابینم به دست آرار توانی
 برین^۳ بودند کز خرگاه زر دوز
 چو طاووس بهشت آن کبک طناز
 ز دوری مهربان چون شمع بگداخت
 مدامش طالب پیوند می بود
 بسی زر داد تا کارش چو زر شد
 چو آمد پرده آن ساز بر ساز
 سپهر مهره گردان مهره ای باخت
 ۱۷۷۰ به اقلیمی به حکم خسرو عهد
 ز مهر افتاد یک سال از قضا دور
 دل پر دردشان از هجر خون گشت
 مه خورشید رخ محمل روان کرد
 چو بر نزدیک آن کشور مکان ساخت
 ز ملک جم برآمد نره دیوی
 کمین بر مهر آتش روی بگشود
 ز مردم کرد پنهانش پری وار
 چو یوسف ساخت در زندان مکانش
 به جان مهربان آتش در افتاد
 ۱۷۸۰ نه روزی یافت از وصلش نشانی
 دل و جان در ره سودای او باخت
 چو خواجه از جهان می رفت و می گفت

حدیثی چون شکر^۱ با او بیان کرد
 میفکن بینوا غلغل^۲ در این کاخ
 و گرنه کی دهد دست این معانی
 برون آمد عروس عالم افروز
 به طاووس آشیان خویش شد باز
 ز گریه یک نفس با خود^۴ نپرداخت
 بدین فکر و طلب خرسند می بود
 بسی ره رفت تا راهش بدر شد
 در آمد مطرب شادی به آواز
 تمامی مهره شان در شش در انداخت
 روان کرد از ضرورت مهربان مهد
 تن رنجورش افتاد از دوا دور
 شکیبایی کم و انده فزون گشت
 رخ فرخنده سوی مهربان کرد
 به بومی چون کبوتر آشیان ساخت
 به جان انس و جان در زد غریوی
 ز طرف چشمه اش چون باد بر بود
 بر آوردش به گردون مشتری وار
 چو عنقا کرد بر قاف آشیانش
 چو مهر از عشق بر کوه و در افتاد
 ندیدش همچو گل در گلستانی
 دو عالم تحفه سودای او ساخت
 وزین حسرت به مژگان سنگ می سفت

۱ - نم: روان.

۲ - دا: بلبل.

۳ - نم: درین.

۴ - نم: هم.

کسی کو دل دهد جان بر فشاند^۱ که دل داده حدیث جان نداند
که نامد ساحل این ورطه پیدا درین دریا بسی رفتند چون ما
ندیده کام جان از لعل شیرین به تلخی داد جان فرهاد مسکین
دل عشاق در آفاق تنگست چو عشق آمد چه جای نام و ننگست
که در مستی نگنجد ملک هستی ز هستی در گذر گر زانک مستی

پاسخ دادن شاهزاده مهران مهر سب را^۲

چو بشنید این سخن نوروز غمگین زمین را کرد از آب دیده نمگین
جواهر بر زر خانی فرو ریخت به دامن در عمانی فرو ریخت
۱۷۹۰ ز مرجان لؤلؤ لالا روان کرد به پاسخ لعل را گوهر فشان کرد
که زورق تا به کی بر خشک راندن نصیحت نامه های خشک خواندن
به باد سرد کشتن شمع جانم به آتش آب بردن از روانم
به طوفان راه سیلابم گرفتن به گل مهر جهان تابم نهفتن
نمک بر سینه ریشم فشاندن به گوگرد آتش تیزم نشانندن
شدم افسانه بی روی دلارای مخوان افسانه و صبرم مفرمای
حدیث باستان تا چند رانی به داستان داستان تا چند خوانی
صداعم کم کن ار سازی دوایم میفرزا رنجم ار خواهی شفایم
مده درد سر این دلخسته را بیش که از نشتر نیاید مرهم ریش
ملامت پیش غمناکان دلتنگ بود چون سنگ و جام و جامه بر سنگ
۱۸۰۰ زبس گفتن صداعم کم نگرده زغم خوردن^۳ دلم خرم نگرده
هوای گل ببرد آب روانم چو تشنه ز آب دوری چون توانم
به زیر پای محنت پست گشتم به بوی گل چو بلبل مست گشتم

۱ - دا: جای مصراع های این بیت عوض شده است.

۲ - نم: جواب دادن نوروز. دا: پاسخ دادن شاهزاد نوروز مهران مهر سب را.

۳ - نم، تع و کم: زبس گفتن.

شدم بر باد دور از آن پری وش
 مده پندم که عاشق نشنود پند
 مگو مرهم که دردم می فزائی
 حکایت باشد این معنی به گوشم
 چو دل بر باد دادم در هوایش
 چه هر یک قصه نابوده خوانید؟
 به افسون پر غمی بی غم نگردد
 ۱۸۱۰ کسی کش دل ز خون شد ناردانه
 دلم آماج تیر جور تا کی؟
 به فصل گل اگر یاد آرم از^۲ باغ
 به^۳ عشق قامت آن سرو آزاد
 من آن خوش نغمه دستان سرایم
 کنونم جفت بوتیمار گشته
 به بوی عود بر آتش نشستم
 خیال چشم او در خواب بینم
 به افسوسم مده بر باد خرمن
 حدیث عقل کم گوکان فسانه ست
 ۱۸۲۰ من آن خاکم که بر^۵ صحرا فتادم
 به یک دم^۶ چون غبار از ره برفتم
 ز گرد ره چو بر گردون رسیدم
 نشستم با خود و فرسوده گشتم

به هر بادی مزن بر جانم آتش
 حکایت تا کی و افسانه تا چند
 میازارم به بوی مومیایی
 که من خود بی حکایت در خروشم
 سرم خالی مباد از خاک پایش
 چه هر دم بیدقی بیهوده رانید؟
 به افسانه غم دل کم نگردد
 نگردد به^۱ به افسون و فسانه
 سرم مست شراب دور تا کی؟
 چو لاله بر دل پر خون نهم داغ
 کشم در دیده خاک پای شمشاد
 که بودی جای در بستان سرایم
 اسیر محنت و تیمار گشته
 ولی بادست بی زلفش به دستم
 هوای روی او در آب بینم
 مخوان بر من فسون کافسوس بر من
 چه قولست این که سرتاسر^۴ ترانه ست
 بدینسان خویش را بر باد دادم
 غبار هستی از ره بر گرفتم
 زتاب مهر گردون را ندیدم
 زخود بیرون شدم و آسوده گشتم

۱ - دا: کم.

۲ - نم: یاد آورم باغ.

۳ - نم: ز.

۴ - نم: سرتاپا.

۵ - دا: در.

۶ - نم: به یک ره.

نظر با یار و یارم در نظر نه
 دلم جز کوی او جایی دگر نیست
 بهل تا بر پرم^۱ زین آشیانه
 چو بلبل سر زهر شاخی بر آرم
 گر از پیشم براند ور بخواند
 زنم دست طلب در دامن دوست
 ۱۸۳۰ حجاب عقل و دین بردارم^۲ از پیش
 خط مستی کشم در حرف هستی
 بر آرم آتشی از جان پر غم
 کشم در دیده هوش و خرد میل^۴
 بشویم جزو معقولات را کل
 حدیث عشق بر ناهید خوانم^۵
 برون آیم ز بار خود به یک بار
 که تا چیزی ز من باقی نماند
 تو چون ننشسته ای با می پرستان
 مکن انکار شب خیزان دلسوز
 ۱۸۴۰ من بیچاره را کی چاره دانی
 مبر آب گرفتاران درین راه
 چو آیی در صف رندان بد نام
 چرا با ما ره انکار گیری
 بپرس آخر ز پیران کهن سال

من از غم بی خبر و او را خبر نه
 عجب تر اینک او از دل بدر نیست
 برون آیم ز بند آب و دانه
 گل خودروی خود را بر سر آرم
 همینم بس که ز آن خویش داند
 کزین پس دست ما و دامن اوست
 ز بی خویشی شوم بیگانه از^۳ خویش
 سر هستی نهم بر پای مستی
 بسوزم هر دو عالم را به یک دم
 زنم زهد و ورع را جامه در نیل
 در آویزم چو خار از دامن گل
 کلام مهر بر خورشید رانم^۶
 ببازم جسم و جان را در ره یار
 شوم فانی و باقی یار ماند
 چه خیزد گرنگویی^۷ عیب مستان
 که بنشانند شبی مهرت بدین روز
 مگر وقتی که خود بیچاره مانی
 که چرخ بفتد چون دلو در چاه
 مزن میخوارگان را سنگ بر جام
 کزان ترسم که در این کار میری
 که چون شد آن ملامت گوی را حال

۱ - دا و تع: بر کنم.

۲ - نم: بر گیرم.

۳ - نم: با.

۴ - دا: کشم هوش و خرد را جامه در نیل.

۵ - نم: خواندم.

۶ - دا و کم: خوانم. نم: راندم.

۷ - دا: چه گویی.

و گر خواهی بگویم تا بدانی
به چشم طنز^۱ در رندان نبینی
نگیری عیب و پندم کار بندی
حدیث عقل برمستان نخوانی
ز راه وعظ با یکسو نشینی
چو گل بر چشمهای مانخندی

مثل زدن شاهزاده از داستان کمال و جمال و آن ملامت گو که بر جمال عاشق گشت و از درد هلاک شد^۲

طرازی^۳ نقش پردازان این مرز
که در کرمان جوانی پارسا بود
۱۸۵۰ کمالش نام و نامی در کمالات
شرف نامی ندیمش گاه و بیگاه
ز یک مادر گرفته شیر پستان
به روی یکدگر دلشاد بوده
مهی دیدند روزی بر گذاری
رخش خندیده بر صبح جهانتاب
به نرگس تیغ بر مستان کشیده
به عشوه رخس بر خسرو دوانده
به رخ شاه فلک رامات کرده
جمالش نام کرده مادر دهر
۱۸۶۰ کمال از جان غلام روی او شد
چو در زنجیر گیسویش نظر کرد
دلش همچون کبوتر کرد پرواز
ز رویش آتش دل آب برده
طراز داستان کردند از این طرز
که پیشش صحبت ترکان خطا بود
برش اندیشه عشق از خیالات
چو ساغر همدم و چون سایه همراه
مؤدب گشته با هم در دبستان
چو سرو از بوستان^۴ آزاد بوده
به قد سروی به عارض لاله زاری
لبش در جوش کرده خون عناب
به نسرين پرده بستان دریده
به خوبی دست بر شیرین فشانده
به بی مهری ز گردون دست برده
به دلبندي و خوبی شهره شهر
اسیر سنبیل هندوی او شد
چو مجنون سربه شیدائی بر آورد
چو تیهو گشت صید چنگل باز
ز چشمش درد هجران خواب برده

۱ - نم: عیب.

۲ - نم: حکایت کردن نوروز با مهران از کمال و شرف.

۳ - نم: طراز نقش.

۴ - دا: دوستان.

ز جام عشق گشته واله و مست
خیالش مونس شبهای تاریک
نه دست آنک گیرد دامن یار
نهانی با خیالش عشق می باخت
شرف دانست کان مرغ سبک پر
بر آن مسکین زبان طعنه بگشاد
۱۸۷۰ که ای خورشید روزافروز ما روت
به بوی غنچه با خار افتاده
خریده سنگ و لؤلؤ نقش بسته
نخورده آب و در جیحون شده غرق
بدان لمعه^۲ که پنداری که آبست
نه هر باغی بود بستان سرایی
بهشتی پیکری کش حور خوانی
سیایی را گمان بردی که ما هست
کدامش گل که خوانی بوستانش
ازو بگذر اگر روز جوانیست
۱۸۸۰ که دیدی کان قمر را مشتری بود
بسی هستند مه رویان در آفاق
چه دیدی کاین چنین واله فتادی
اگر من دیدمی آن در سرشتش
و گریک ذره بودی در رخس نور

زدست دلشده همچون دل ازدست
تنش از مویه همچون موی باریک
نه پای آنک بر گردد از آن کار
ز عشاق ارغنون شوق می ساخت
اسیر طغرل آمد چون^۱ کبوتر
اساس وعظ بی هنگام بنهاد
فتاده در چه بابل چو هاروت
ز بهر مهره با مار افتاده
ز استسقا به دریا در نشسته
نکرده اهر من را از ملک^۲ فرق
ز ره بیرون مرو کانجا سرابست
نه هر مرغی بود دستان سرایی
نباشد دور اگر زو دور مانی
گدایی را لقب دادی که شاهست
و یا آری به روی دوستانش
به بادش ده گر آب زند گانیست
به مهر دیو بیزار از پری بود
به دلبندی چو ابرو در جهان طاق
خرد را در رهش بر باد دادی
نه رضوان خواندمی باغ بهشتش
به مه رویی شدی در شهر مشهور

۱ - نم: آن.

۲ - نم: فلک.

۳ - دا: طعنه.

اگر ما هست ماهی زرد چهرست
 رخش ماهست اما ^۲ گشته بی تاب
 اگر نسبت به نوروزش توان کرد
 بتش خوانی و گر دانسته باشی
 کجا دل در سر زلفش توان بست
 ۱۸۹۰ اگر گوئی که سروست آنک برخاست
 معاذالله که ^۳ من گویم کژست این
 و گر دهقان چو او سروی نکارد
 اگر ثعبانش آشفستست برماه
 سزد گر صبح خوانندش که سردست
 برین صورت نگارینی که دیدست؟
 ولی از روی معنی آن ندارد
 ازین منصوبه با او نرد می باخت
 چنین بر او دواندی هر زمانی
 برین چون مدت شش سال بگذشت
 ۱۹۰۰ که مقصود کمال از هر دو عالم
 ز ناگه دهر دستان سازی کرد
 چو در چرخ آمد این گردنده دولاب
 مشعبد باز گردون دست بگشود
 جهان را از قضا زین سبز گلزار
 جمال ماه وش در قبه نور
 شب خورشید پوش از رخ برافکند

و گر صبحست صبحی سرد مهرست ^۱
 لبش لعلست اما رفته از آب
 ندیدم هیچ نوروزی چنان سرد
 چو او صدفبت ز سنگی بر تراشی
 که در مار سیه نتوان زدن دست
 و گر بنشانیش بر دیده راست
 ولی بس ناتراشیده است و چوبین
 بگویم راست اندامی ندارد
 دو هاروتش نگر افتاده در چاه
 و یا خورشید گویندش که زردست
 که خط در صورت مانی کشیدست
 کسی کو آن ندارد جان ندارد
 وزین آهنگ با او ساز می ساخت
 برو خواندی برین سان داستانی
 خبر در هفت کشور منتشر گشت
 جمالست این زمان واللّه اعلم
 زمانه باز لعبت بازی کرد
 بزد نقشی دگر سیاره بر آب
 به دستان مهره ای از حقه بنمود
 دگر نوباوه ای آمد به بازار
 ز رویش گشته عالم روضه حور
 ز تاب چهره آتش در خور افکند

۱ - نم: این بیت را ندارد.

۲ - دا و نم: لیکن.

۳ - نم: اگر.

چو شاه شرق^۱ با تیغ جهان گیر
 گوزنی کوهساری بر کمر بود
 کمندانداز گیسویش برون تاخت
 ۱۹۱۰ شرف را با جمال افتاد حالی
 زمانه پیشه دارد نقش بندی
 فلک بسیار داند مهره بازی
 بسی بازیچه ها^۲ کو یاد دارد
 گدایی را دهد اورنگ شاهی
 پلنگی کو زند بر نره شیران
 چو بگشاید کمین صیاد تقدیر
 ازین نیل روان آبی که خوردست
 به صنعت بین که رنگ آمیز گردون
 به یک رنگی درو دیدن نشاید
 ۱۹۲۰ در آن پرده مزن گر عاقلی چنگ
 چرا گویی فلک نیلش در آبست
 ز دهر سفله یک رنگی نیاید
 ببر در دور چرخ لاجوردی
 که صباغان گردون سبک گرد
 چو از بام حصار این چرخ کژباز
 بر آمد زهره^۳ ساز شوق در چنگ
 مه مهر جمال از اوج در تافت

به صحرا زد علم بر عزم نخجیر
 که از شیر شکاری بی خبر بود
 به یک موی از کمربرخاکش انداخت
 که بودش یک نفس بی او چو سالی
 گهی رومی نگارد گاه هندی^۴
 کند از مهره بازی مهره سازی^۵
 یکی غمگین یکی را شاد دارد
 نهنگی را کند نخجیر ماهی
 کند قوت از تهی گاه دلیران
 کشد در چنبرش چون روبه پیر
 کزو بس کس که دارد نیل^۶ بر دست
 بر آرد هفت رنگ از پرده بیرون
 که از رنگی دگر هر دم بر آید
 که هر دورش مخالف گردد آهنگ^۷
 که آن نیل از ره معنی سرابست
 ز نسل ارمنی زنگی نیاید
 به لعل آتشی از چهره زردی
 گهی نیلی برون آرند و گه زرد
 به آهنگ مخالف شد نواساز
 به سوی پرده دل کرده آهنگ
 شرف روی از مه و خورشید برتافت

۱- نم: چرخ.

۲- و ۳- دا: این دو بیت را ندارد.

۴- نم: تارینها.

۵- تع و کم: نیک. نم: پیل. دا: ندارد.

۶- دا: از این بیت تا بیت شماره ۱۹۲۷ را ندارد.

۷- نم: نعره.

سپهر آبگون آتش افروز
دلش دیباچه قانون غم گشت
۱۹۳۰ قرار و صبر بر باد هوا داد
ز دستان زمانه داستان شد
چو مویی گشته وز تب رفته در تاب
سرش بر خاک و خاک از دیدگان تر
به صبحش همنفس باد سحر خیز
دلش از دست و دست از کار رفته
گاهی از دست دل بر دل زدی دست
روان گشتی به دشت و رود راندی
چو دریای درونش موج می زد
پرند هفت رنگ آسمانی
۱۹۴۰ دلش دیگ جگر می کرد در جوش
ز کارش بعد از آن برق برافتاد
به زیر ابر پنهان گشت ماهش
ز غم پیمانه^۳ عمرش نگون گشت
به یک ره تیره شد آب حیاتش^۵
سپیده دم که شب جان بر لب آورد
بسان شمع بربالین نشانده
گرفتش دست و گفت ای نور دیده
اگر من کرده ام زنهار خواری

فکندش در حسیض آتش و سوز
تنش آماج پیکان ستم گشت
که رحمت بر چنان باد هوا باد
به خواری همچو خاک آستان شد
ز دل در آتش و از دیده در آب
مژه پر خون و خون بگذشته از سر
به شامش هم سخن^۱ مرغ شب آویز
تنش بی زور جان بیزار رفته^۲
گاهی بیرون دویدی واله و مست
رخ آوردی به کوه و رود خواندی
سرشکش موج خون بر اوج می زد
به خون لعل می شد ارغوانی
روانش از جگر می خورد سرجوش
چو یک تار قصب بر بستر افتاد
روان خسته شد همراه آهش
توانایی کم و رنجش فزون گشت^۴
چو برگ کاه شد شاخ نباتش
کمال آتشین دل را طلب کرد
ز دیده اشک در^۶ دامن فشاندش
بسی از من ملامتها شنیده^۷
مکن زنهار ترک دوستداری

۱- دا: هم نفس. نم: هم قفس.

۲- دا: گشته.

۳- نم: پروانه.

۴- دا: شکیبایی کم و انده فزون گشت.

۵- دا: نباتش.

۶- نم: بر.

۷- نم: کشیده.

شرف بين در^۱ هبوط از مهر ماهی
 ۱۹۵۰ مکن عیب من دلسوز مهجور^۲
 ترا انکار می کردم به مستی
 ز آزارت چنین زار اوفتادم
 چو^۳ بودم همنشینت در غم و درد
 ز سوز عشق بر آتش نشستم
 تو دانی حال سرمستان مدهوش
 دل دیوانه را دیوانه داند
 اگر روزی ترا ابرام دادم
 ز مستوری به خود مغرور گشتم
 طبیبی کرده ام عمری ازین پیش
 ۱۹۶۰ مگو کاین خنجر از دست که خوردی
 اسیر دل حدیث دل نپرسد
 مکن عیبم اگر عیب تو کردم
 ز هر چیزی که گفتم شرمسارم
 به حق آنک همراز تو بودم
 که چون من می روم با درد و تیمار
 ز راه لطف برخاکم گذر کن
 بخوان در گوش جانم قصه دوست
 و گر پیش تو هیچم آبرو هست

گدا بین پای بند از دست شاهی
 که من سر مستم امروز و تو مخمور
 خود از مستی گرفتم ترک^۳ هستی
 ز انکارت بدین کار اوفتادم
 کمال همنشین در من اثر کرد
 و گرنه من همان خاکم که هستم
 که یکچندی ازین می کرده ای نوش
 مثال شمع را پروانه خواند^۵
 ببخشا چون بدین روز اوفتادم^۶
 به مستی لاجرم مشهور گشتم^۷
 کنون می میرم از درد دل ریش
 ز دست آنکه گستاخش تو کردی
 کسی کوره رود منزل نپرسد
 بین در^۸ اشک سرخ و روی زردم
 چه گویم چون زرویت شرم دارم
 به جان دلسوز و دمساز تو^۹ بودم
 من پر درد را گه گه بیاد آر
 سرخاکم به آب دیده تر کن
 که گوش جان من بر قصه اوست
 بگو چون بر سرخاکم نهی دست

۱- نم: از.

۲- نم: رنجور.

۳- نم: نزل.

۴- نم و کم: چه.

۵- نم: داند.

۶- و ۸- دا: این دو بیت بعد از شماره ۱۹۷۴ آمده است.

۸- نم: از.

۹- دا: دمسازم تو بودی.

که اینست آنک جانان دید و جان داد
 ۱۹۷۰ پس آنگه کرد بدرویش که رفتیم
 رسیدش چون صراحی جان به غرغر
 که جان دادیم و جانان را خبر نیست
 چراغ دل به باد سرد بنشانند
 بلی در قلب دشمن دوستداران
 طریق عشق راه رهروانست
 دل مشتاق درمانی ندارد
 نداند عقل^۲ سر عشق بازی
 نه معبر دارد این دریا نه ساحل
 بیا گر بخردی از باده مگریز
 ۱۹۸۰ به مستوری مکن انکار مستان
 مبادا ساقی دور از سر دست
 به بد نامی کند مشهور شهرت
 جهان این شیوه‌ها^۴ را نیک داند
 ز خواجو این سخن را یاد می‌دار
 شراب بیخودی همواره می‌نوش
 بپرس از ناتوانان تا^۵ توانی
 مکن عیب اسیران بر سر راه
 اگر شیر ژیان را صید گیری

صلای جان فشانی در جهان داد
 به یکبار^۱ از جهان دل بر گرفتیم
 به خنده گفت خوش خوش همچو ساغر
 به دست ما کنون چیزی دگر نیست
 بزد آهی و در دم جان برافشانند
 سپر کردند پیش تیر باران
 ولیکن تحفه این ره روانست
 سر عشاق سامانی ندارد
 چو هندو معنی الفاظ تازی
 نه پایان دارد این وادی نه منزل
 و گرنی با قدح نوشان میامیز
 میفشان^۳ آستین بر می‌پرستان
 ز پای خم به بازاری کشد مست
 به میخواری کند معروف دهرت
 سپهر این نامه‌ها را نیک خواند
 دل انده پرستان شاد می‌دار
 لباس عاشقی پیوسته می‌پوش
 تصور کن ز روز ناتوانی
 که چرخ بفرکند یک روزه در چاه
 چو در دام اوفتی در قید میری^۶

۱- نم: به ناکام.

۲- نم: عشق.

۳- نم: بیفشان.

۴- نم: شورها.

۵- نم: ناتوانی.

۶- دا و تع: این بیت را ندارد. کم: در پاورقی

پشیمان شدن مهران از ملامت شاهزاده

و عذر خواستن^۱

بیا ای ترک آتش روی ساقی
 ۱۹۹۰ می صافم بده کاین جرعه دردست
 شرابی ده به میخواران مخمور
 غبار هستیم بنشان به جامی
 مبر نامم که بد نام اوفتادم
 بیا آن می چه می گویی حکایت
 صلاي عام در ده خاصه ما را
 مگو پیمان که ما پیمان ندانیم
 صبحست و می رخشنده خورشید
 کنار چشمه و ما دشنه خورده
 خوش آن ساعت که رندان سحر خیز
 ۲۰۰۰ ندیدی کاتشین رویان سرمست
 می گلبوی^۳ چون در جام کردند
 ولی ساقی که جام باده در داد
 مه دستان سرا چون چنگ برداشت
 نواگر رود ساز پرده راز
 که چون مهران حدیث شاه بشنید
 پشیمان گشت از آن افسانه گفتن
 به دیده^۴ بحر دستش پر گهر کرد
 به لابه گفت کای شاه سواران
 منم خاشاک روب آستان

بیار آن آب آتش رنگ باقی
 سرخم باز کن کاین کوزه خردست
 لعابی ده به بیماران رنجور^۲
 بده زان پخته یک شربت به خامی
 به بوی دانه در دام اوفتادم
 بد، جامی که مخمورم بغایت
 به خلوتگاه سلطان خوان گدا را
 قدح پر کن که ما پیمانه دانیم
 شده روشن به ساغر چشم امید
 شده سیر از حیات و تشنه مرده
 شدند از آب جامد آتش انگیز
 گرفته آب آتش رنگ در دست
 رخ از عکس قدح گلفام کردند
 به جای می مرا خون جگر داد
 دل نالنده ام آهنگ برداشت
 چنین آورد ساز قصه بر ساز
 ز مژگان قطره های خون ببارید
 به الماس زبان دردانه سفتن
 به پوزش خاک پایش تاج سر کرد
 چراغ بزمگاه شهر یاران
 به دستان چون شوم همداستان

۱- نم: عذرخواهی کردن مهران نوروز را.

۲- دا و نم: محرور.

۳- دا: گلرنگ.

۴- نم: ز دیده.

۲۰۱۰ که گر جان دارم از بهر تو دارم
 به سرسبزی چو چرخست سبز رو کرد
 ترا گر ز آنکه نم در دیده آید
 بلرزم چون دمت را سرد بینم
 ز سوز تست آتش در درونم
 همه اندوهم از غم خوردن تست
 چو آتش در دل گرم تو بینم
 چو از سوزت دلی پرتاب دارم
 تو در دریایی و من غرقه در خون
 ترا بینم چنین با^۵ سوز و بی ساز
 ۲۰۲۰ من آن گردم که از راه تو خیزد
 مشو گرم ار حدیثی سرد گفتم
 به اندرز تو گر یک قصه راندم
 منت هم بنده ام هم بنده زاده
 اگر داری هوای روم در سر
 مرا چون صید بر فتراک خود بند
 خدنگ کین برین مهجور منداز
 بفرما تا نمایم جان فشانی^۷
 اشارت از تو وز من ره بریدن
 چو زین بر کوه شبدیز بندی
 ۲۰۳ در افتم گرم چون خور زیر پایت

و گر خون بارم از بهر^۱ تو بارم^۲
 شود^۳ روزم سیه گر بینمت زرد
 مرا سیلاب خونین در رباید
 بمیرم چون دلت پر درد بینم
 ز زخم تست دردل موج خونم
 فغان من ز زاری کردن تست
 روم چون دود^۴ و بر آتش نشینم
 نیارم کز دل آتش بر نیارم
 زده آتش ز دل در کوه و هامون
 ز سوز دل چو عود آیم در آواز
 نه آن خاکم که او آب تو ریزد^۶
 متاب ار گوهری بی آب سفتم
 سخن کوتاه کن کافسانه خواندم
 سر تسلیم بر پایت نهاده
 نخواهی کرد ترک دخت قیصر
 مکن همچون مگس محروم از قند
 چو تیر از پیش خویشم دور منداز
 کنم چون بخت نیکت هم عنانی
 چو بلبل در هوای گل پریدن
 به گاه پویه بر سیاره خندی
 به سر پویم چو سایه در قفایت^۸

۱- نم: درد.

۲- دا: و گر جان بارم از درد تو بارم.

۳- دا: شوم.

۴- دا: «و» ندارد.

۵- دا: بی.

۶- دا: این بیت را ندارد.

۷- دا: جان و جانی.

نه آنم کز تو یکدم دور باشم
 به هر منزل که بیرق^۱ بر فرازی
 اگر آب آوری من آتش آرم
 ورت باید سپردن راه مستی
 و گر در دیر خواهی کردن^۲ آرام
 چو بلبل گر حدیثی رانی از گل
 چو بشنید این سخن فرخنده نوروز
 تبسم کرد و بروی آفرین خواند
 شه بیمار^۳ چون یکچند بگذشت
 ۲۰۴۰ نهانی ساز راه روم می ساخت
 به ظاهر خویش را رنجور می داشت
 چو در مهران نشان مهر می یافت
 حدیث عشق با وی باز می راند
 دلش نقش خیال یار می بست
 طبیب از درد او رنجور گشته
 خرد در کار او حیران بمانده
 خوشادردی که در مانش توان کرد
 محیط عشق را معبر جنونست
 دل از جانان ندارد جان ندارد
 ۲۰۵۰ اگر داری سر سودای یاری

و گر بر دل زنی صد دور باشم
 کنم چون بیرق آنجا سر فرازی
 کبابت از دل محنت کش آرم
 کنم چون نرگس و گل می پرستی
 من و رهبان روم و روی اصنام
 چو ساغر نعره بردارم که قل قل
 برافروزید روی عالم افروز
 به تحسین از عقیقش گوهر افشاند
 چو چشم ناتوان یار خوش گشت
 سمنند شوق بر آن بوم می تاخت
 ز نزدیکان و خویشان دور می داشت
 ز رویش آفتاب مهر می تافت^۴
 برو درس محبت باز می خواند^۵
 ز آهش برق آتش بار می جست^۶
 ز نزدیکش سلامت دور گشته
 وجودش آستین بر جان فشانده
 خوش آن مشکل که آسانش توان کرد
 طریق مستی از شارع برونست
 که هر کوا این ندارد آن ندارد
 چه غم داری^۷ چو داری غمگساری

۸ - دا: در هوایت.

۱ - دا: به هر بیرق که منزل.

۲ - نم: کردم.

۳ - نم: بیچاره.

۴ - دا: هر دو مصراع قافیه «می جست».

۵ و ۶ - دا: این دو بیت را ندارد.

۷ - دا: غم مداری.

اگر چه غم درین ره کم نباشد اگر غمخوار باشد غم نباشد

روان کردن شاه پیروز نوروز را

به زیارتگاه کوه و زاهدی که آنجا به عبادت مشغول بود^۱

چو نوروز آمد و فصل بهاران
جم سیمین سریر عالم افروز
ز کاخ مشتری با جام گلفام
عروسان نباتی گشته شاداب
هزار آوا نوا بر ساز کرده
سمن رویان بلابل بر گرفته
به پیمانه می گلگون مروق
در آمد چون مه تابنده نوروز
۲۰۶۰ به لب فراش بزم کسروی شد
فلک را گل زرخ بر گلشن افشاند
زمین بوسید و گفت ای شاه شاهان
ترا هر روز نوروزی دگر باد
ترا شب روز باد و روز نوروز
درین مدت که برمن تیره شد بخت
جهان در ورطه تیمارم انداخت
هر آن آتش که در جان من افتاد
به می بنشسته شه با شاد خواران
شده زین^۲ خاتم پیروزه پیروز
زده^۳ زرین علم بر قصر بهرام
شده زنجیری از سودای باد آب
گل صد برگ برقع باز کرده
بلابل از عنادل بر گرفته
به کاشانه گل میگون مروق^۴
به پیروزی به شادروان پیروز
به طلعت شمع جمع خسروی شد
جهان را در زلب دردامن افشاند
جنابت بوسه گاه داد خواهان
ز هر چت هست عمرت بیشتر باد
مرا هر^۵ شب هم آوا ناله و سوز
وجودم سست گشت و کار شد سخت
بدینسان خسته و بیمارم انداخت
نصیب دشمن شاه جهان باد

۱ - دا: روان کردن شاه پیروز نوروز را به زیارت گاه زاهدی که آنجا به عبادت مشغول بود. نم: اجازت خواستن نوروز از پیروز در رفتن به روم.

۲ - نم: از.

۳ - نم: چوزد.

۴ - نم: به کاشانه می گلگون مزوق.

۵ - نم: هم.

طبيب ار بيندم در شب بدین سوز^۱
ولی رویم نگر کانکس که داناست
۲۰۷۰ چنان رنج از تنم آتش فروزد
مرا در یاب از اینسان زار و رنجور
اگر اسکنندرم بیزارم از روم
ولی غاریست در این کوه سرکش
مقام خضر و جای نیک مردان
در آنجا معتکف پیری ز ابدال
به معنی معبد او بیت معمور
اجابت در دعایش گشته^۲ مضمون
اگر فرمان دهد شاه جوانبخت
کنم پرواز ازین تنگ آشیانه
۲۰۸۰ بر آن مرکز کنم دوری چو پرگار
بمالم روی را بر^۳ خاک آن کوی
زنم بر آن محک نقد دل ریش
دهم آن گوشه^۴ را از دیدگان آب
مگر خضرم از آن مشرب که دانی
دمی در من دمد عیسای مریم
بود کایم به هوش از خواب مستی

مرا گوید ز سودایی بدین روز^۲
ز رنگم نقش بر خواند که صفر است^۳
که تب را بر تن من دل بسوزد^۴
که نزدیکست کز هستی شوم دور
که بال و پر بیفکنم درین بوم
مزاری فاضل و منزلگهی خوش
درو قطب سپهری سبحة گردان
چو قطب خلوت گردون کهن سال
به صورت^۵ خاک پایش سرمه حور
دعایش با اجابت گشته مقرون
که برخوردار باد از تاج و از تخت
نهم چون تشنه رخ در آبخانه
در آن چنبر کشم مژگان چو مسمار
شفیع آرم روان را آب آن روی
عیارش باز دانم از کم و بیش
کنم آن شوشه^۶ را از رخ زرناب
دهد یک شربت آب زندگانی
کند عظم رمیمم زنده در دم
ز بیماری رسم در تن درستی

۱ - دا و نم: بدین روز.

۲ - دا و نم: بدین سوز نم: مرا گوید بدین زسودائی سوز؟

۳ و ۴ - دا: این دو بیت را ندارد.

۵ - دا: به معنی.

۶ - نم: کرد.

۷ - نم: در.

۸ - دا: شوشه.

۹ - دا: گوشه.

ز مهرش چون بدانسان دید پیروز
 رخس شد پرنیان زر کشیده
 بر آشفست از تضرع کردن او
 ۲۰۹۰ دلش می داد بر هجران گواهی^۱
 ولیکن خویش را با آن نیاورد
 سرش بوسید و گفت ای نور دیده
 گرت دل می نشیند ورنه بر خیز
 در آن گلشن نفیری کن چو صلصل
 طوافی کن در آن معموره نور
 فرود آور سر و دستی بر آور
 برو باشد که قفلت بر گشاید
 پس آنکه با گروهی سال خورده
 روان کردش چو سوی کعبه حجاج
 ۲۱۰۰ ملک زاده دلش چون غنچه بشکفت
 ستایش را نقاب از رخ بر افکند
 برون آمد چو باد از گلشن شاه
 چو بلبل کز قفس یابد رهایی
 و یا زندانیی کاآزاد گردد
 به مژگان گوهر ناسفته می سفت
 که تا کی نخل مهر از موم سازم
 چو یوسف چند در زندان نشینم
 ز دیده سیل در دریا فشانم
 چو جسمی خالی از جان چند باشم

شب دیجور گشتش روز نوروز
 جواهر بر سر افشاندش ز دیده
 شد اندهگین از انده خوردن او
 که می دید از زمانه بی وفایی
 سرشک دیده از مردم نهان کرد
 نرفته گامی و کامی ندیده
 بر آ بر باد پای آتش انگیز
 بر آن گلبن صفیری زن چو بلبل
 به پرواز آ در آن مقصوره حور
 بنه پایی و خود را بر سر آور
 اگر کاری کنی کارت بر آید^۲
 تماشای جهان بسیار کرده
 و یا خورشید یثرب را به معراج
 زمین بوسید و بر خسرو ثنا گفت
 دعا را معجز نو در^۳ سر افکند
 رخ بستان فروز آورد در راه
 به پرواز آید و گردد هوایی
 به وصل غمگساران شاد گردد
 عزیمت را کمر می بست و می گفت
 چو مرغ کور با این بوم سازم
 وطن در کلبه احزان گزینم
 کمیت اشک بر صحرا دوانم
 به مرگ خود چرا خرسند باشم

۱ - نم: از هجران نوایی.

۲ - دا: که کاری باشد ارکارت بر آید.

۳ - نم: بر.

۲۱۱۰ چو زر تا کی گدازم در دل سنگ
چو مرغ آیم به پرواز از نشیمن
زنم بر برج کیوان ماه منجوق
کشم پیر فلک را جامه در نیل
چو اسکندر فرس بر روم تازم
بسازم مرهمی بهر دل خویش
پس آنگه باد پارا در ره افکند
به کوه و در روان شد با همالان

کناری گیرم از این کوره تنگ
به بوی گل کنم در باغ مسکن
نهم سر یا بر آرم سر به عیوق
کنم سرمه زمین را میل در میل
علم از قصر قیصر برفرازم
کنم درمان این درد دل ریش
ز نعل چرمه آتش در مه افکند
دلش از زخم تیغ مهر نالان

فرود آمدن شاهزاده نوروز با مؤبدان در مرغزار

و به عشرت مشغول شدن و ایشان را مست گذاشتن و روی به روم آوردن^۱

خوشا وقتی که سرمستان مدهوش
سپیده دم سمن رویان شاداب
۲۱۲۰ رسد رضوان در آن سرمست مخمور
خوش آن نوروز سلطانی که بلبل
خنک صبحی که از باد سحرگاه
خور آیین قاصدی کز غایت^۲ مهر
خوش آن ساعت که بشر آتش انگیز
همایون وقتی و خرم زمانی
زند آدم دم از گلزار رضوان
بشیر آید سوی یعقوب غمگین
کشد وامق شراب از جام عذرا
کند مجنون گذر زین آستانه

خورند آب حیات از چشمه نوش
بر افروزند چون خور آتش از آب
که نوشد آب کوثر از لب حور
به سرمستی زند گلبانگ بر گل
بیابد ورقه بوی زلف گلشاه
به اورنگ آورد پیغام گلچهر
بشارت یابد از هند دلاویز
که یابد بی دلی آرام جانی
نگین مملکت یابد سلیمان
به یوسف باز بیند ابن یامین
بر آید فال سعد از نام اسما
نهد در کوی لیلی آشیانه

۱ - نم: مجلس آراستن نوروز و باده خوردن.

۲ - نم: جانب.

۲۱۳۰ زند خسرو علم بر قصر شیرین
بتابد روی شمع از برق^۱ نور
شود طالع ز مشرق صبح اومید
در آن مجلس که از جان راز گویند
سخن گویی که بود از لب شکر ریز
که چون خاتون خلخ^۲ شمس^۳ چین
در بستان اخضر بر گشودند
پدید آمد ز ناگه مرغزاری
شده از سبزه طرف جویباران
شقایق جام گلگون در کشیده
۲۱۴۰ گل از گل تاج کاووسی نموده
چراگر آهوان بر طرف آن راغ
شه خورشید رخ فرخنده نوروز
مه خرگه ز برج مه بر افراخت
به هر جا موبدان آرام کردند
می لعل نشاط انگیز جستند
بر آمد مه ز جام آسمان رنگ
قدح شد کوثر و آتش رخان حور
دل مست از گل خمی گشوده
صراحی خنده ها بر کاس می زد
۲۱۵۰ لب ساقی چو با می راز می گفت

پیام ویس آید سوی رامین
رسد پروانه را از وصل منشور
دل ذره بر افروزد ز خورشید
به جانان قصه جان^۲ باز گویند
سخن را کرد ازینسان شکر آمیز
برون آمد ز قصر گوهر آگین
ز سبزه لاله احمر^۴ نمودند
ز هر گوشه نواگر مرغ زاری
چو خط سبز فام گل عذاران
درختان راستی قد بر کشیده
گل از گل پر طاووسی نموده^۵
نواگر بلبلان در صحن آن باغ
بزد بیرق بر آن دشت دل افروز
در آن گلشن چو بلبل آشیان ساخت
بر آسودند و عزم جام کردند
غبار غم ز لوح دل بشستند
رخ نسرین بر آن گشت ارغوان رنگ
ز نزدیکان مجلس چشم بد دور
روان از ناله قمری فزوده
قدح گلبانگها برطاس می زد
لب ساغر یکایک باز می گفت

۱ - نم: برق.

۲ - نم: دل.

۳ - نم: خلخ.

۴ - دا: حمرا.

۵ - دا و تع. این بیت را ندارد. کم: در پاورقی آمده است.

چو زینسان بود بزم و باده زین دست
نیامد یادشان از بر نشستن
به عشرت تا به شب پرواز کردند
خرد را خانه پردازی نمودند
شه دل داده ترک خواب کرده
هوای رفتنش در سر فتاده
خیال راه روم آورده در پیش
چو از طارم برون آمد شه شام
در آمد زنگی شوریده و مست
۲۱۶۰ شب افکنده در آب نیل جامه
گرفته خواب ره بر مرغ و ماهی
شه آتش فروز از جای بر جست
به طاووسی بر آمد چون عقابی
دونده^۴ کوه را از جای بر کرد
صفیری زد چو مرغ و کرد پر باز
به یک جستن کزان منزل برون راند
تو گفתי ره نوردش باد گردید
مه تابنده را در تاب می کرد
به سرعت خنده ها بر برق می زد
۲۱۷۰ گهی که پیکرش بر قله می جست^۵
گهی با چنبر مه مهره می ساخت

حریفان ز آب آتشگون شده مست^۱
چو خور زرینه زین بر کوه بستن
چو شب شد خواب را پر باز کردند
ز سر مستی سر اندازی نمودند
به گریه جام می را آب کرده^۲
دل دیوانه بر رفتن نهاده^۳
سفر را نقش بسته با دل ریش
به زیر افتاد شاه خاور از بام
پر از گل آستین و شمع دردست
سیه کرده فلک را روزنامه
نفس در بسته مرغ صبحگاهی
چو آتش مهد زر بر باد پا بست
و یا در پشت ابری آفتابی
به پویه کوه را زیر و زیر کرد
وز آن پیروزه گلشن کرد پرواز
فلک را هفت میدان باز پس ماند
بساط خاک را در هم نوردید
سپهر تیز رو را آب می کرد^۵
زمین را ضربه ها بر فرق می زد^۶
گهی بر روی هامون نقش می بست
گهی از پشت ماهی مهره می ساخت

۱ - دا: از شراب لاله گون مست.

۲ و ۳ - دا: این دو بیت بعد از شماره ۲۱۸۵ آمده است.

۴ - نم: رونده.

۵ و ۶ - دا: این دو بیت در هم ادغام شده اند.

۷ - دا: می زد.

ز نعل باد پا آتش جهانده
 عقابتش طیره طیاره گشته
 عنانش دستگیر باد بستان
 برید فکر را زو دست بر دل
 وز انسو یاوران باده پیمای
 سحرگه چون بر آمد بانگ شبگیر
 برون افتاد زاغ از آشیانه
 شدند از خواب مستی جمله بیدار
 ۲۱۸۰ چو آتش از دل خارا بجستند
 پی که پیکر شه بر گرفتند
 براقان را زهر جانب براندند
 کسی زان شاهباز و تیز پرواز
 چو کام دل نشد حاصل به ناکام
 به زیر پی در آوردند ره را^۳
 چو پیروز این حکایت کرد معلوم
 چو چین زلف بت رویان بر آشفست
 که خسرو بی لب شیرین نسازد
 چو تشنه در هوای آب میرد
 ۲۱۹۰ چو رفت از آشیان آن کبک دمساز
 که از عمر آنچه آن به بود بگذشت
 بود کافتم ازین دریا به ساحل

صبا را بر سر آتش نشانده
 نفیرش همدم سیاره گشته
 رکابش پای بند ابر نیسان
 براق وهم^۱ را زو پای در^۲ گل
 چو کوه از جام سنگین مانده بر جای
 خروس صبح خوان برداشت تکبیر
 حواصل کرد بر کهسار خانه
 ندیدند از شه دل داده آثار
 به باد خاره فرسا بر نشستند
 چو سایه در پی اش ره بر گرفتند
 چو برق از کوه و در بیرون جهانده
 نگفت از هیچ بابی نکته ای باز
 پیچیدند روی از ره به فرجام
 وز آن معنی خبر دادند شه را
 که شد نوروز چون عنقا از آن بوم
 ز خود بیرون شد و با خویشان گفت
 عجب گر جان شیرین در نبازد
 چگونه در سرایش خواب گیرد
 نمی دانم که دیگر بینمش باز
 ولیکن کارم از بهبود بگذشت
 و یا آیم ازین وادی به منزل

۱ - نم: فکر.

۲ - نم: بر.

۳ - دا: مه را.

رسیدن نوروز به سر حد روم به شروین ابن شروان و با او حرب کردن^۱

دلا تا چند ازین صورت پرستی
برین پیل دمان محمل مینداز
که رخت هستی از محمل فزونست
کشیشانی که در این دیر هستند
تو نیز ای یار بی می مست می باش
علم بر کش به طرف منظر^۲ دل
برو از نه پدر میراث بستان
۲۲۰۰ بیفشان دست بر ایوان غبرا
جهان بین فلک را میل در^۳ کش
رخ از سر چشمه خورشید بر تاب
وطن کن در مکان بی مکانی^۴
می در کش ز جام لعل خورشید
شرابی خالی از پیمانه کن نوش
به هم در دوز چشم های هستی
فرود آ بر در^۵ کاشانه دل
طوافی کن به گرد خرگه ماه

علم بر ملک معنی^۶ زن که رستی^۷
وزین نیل روان زورق بپرداز
طریق حیرت از منزل برونست
همه بی می ز جام دور مستند
بلندی می نمای و پست می باش
قلم در کش به نقش پیکر گل^۸
بجوی از چار مادر شیر پستان
بر آور سر به شادروان خضرا
جهانگیر خرد را نیل در کش
که باشد بی حیا و شوخ و بی آب
بجوی از خود نشان بی نشانی
رهی بشنو ز بانگ چنگ ناهید
حدیثی عاری از افسانه کن گوش
ز هم بر در دهان میم مستی
برون بر گنج ازین ویرانه منزل
به دست آور چو خور بُن^۹ جرعه شاه

۱ - دا: رسیدن شاهزاده نوروز به سر حد روم به شروین بن شروان و با او جنگ کردن و مظفر شدن. نم: رزم نوروز با شروان پسر شروان.

۲ - نم: هستی.

۳ - دا: این بیت در حاشیه آمده است.

۴ - دا: جدول.

۵ - نم: دل.

۶ - نم: بر.

۷ - نم: لامکانی.

۸ - نم: دل.

۹ - کم: خوزین؟ و در پاورقی از نسخه های متفاوت (خوززین، خوزبن، چوزرین) را ذکر کرده است.

چو نوشیدی ز جام شاه باده
 ۲۲۱۰ که چون کرد از خراسان قطع اومید
 سمنند تیز تازش کرده پر باز^۱
 برون از ناله او را همدمی نه
 در آب افتاده از اشکش نهنگان
 برو گرینده ابر نو بهاری
 چو لاله بر دمید از باغ جمشید
 گل صد برگ باغ مهربانی
 نشیمن کرد در^۵ پیروزه دشتی
 چراگاه گوزن و آهو و رنگ^۶
 گذار نره شیر و جای نخجیر
 ۲۲۲۰ چو شه کرد آشیان بر طرف آن راغ
 زمین کوبی جهان پیمای شبرنگ
 کفل پوشش ز دیبای گهر دوز
 چراگر بر کنار سبزه جوی
 گشوده رخ چو خرم نوبهاری
 گوزنی را به آتش برفکننده
 دمی اشکش بر آتش آب می زد
 زمانی عقد مروارید می بست
 چو شه را دید همچون آتش تیز

بپرس آنگه ز حال شاهزاده
 ز حد روم سر برزد چو خورشید
 به کوه و در چو طغرل کرده پرواز^۲
 به غیر از سایه او را محرمی نه
 در آتش رفته از آهش^۳ پلنگان
 و زو در ناله کبک کوهساری
 گل افشان^۴ کرد گردون بر سرشید
 رخ و چشمش زرخانی و خانی
 چه دشتی از دل افروزی بهشتی
 به هر سو چشمه های آب خون رنگ^۷
 درو نخجیر گیران جایگه گیر
 عقابی دید شبگون چون سیه زاغ
 به سم ماه و به پیشانی شباهنگ
 بر آن دیبا گهرهای شب افروز
 وز آنسو سبز خطی یاسمن بوی
 نشست در میان سبزه زاری^۸
 ز دل دودی به آتش در فکنده
 دمی آهش در آتش تاب می زد
 زمانی لب به مروارید می خست
 بر آمد بر سیه کوه سبک خیز

۱ - نم: پرواز.

۲ - نم: گرد پربار.

۳ - نم: آتش.

۴ - دا: درفشان.

۵ - نم: بر.

۶ - نم: زنگ.

۷ - تع: زنگ.

۸ - دا و نم: لاله زاری.

به دستش خنجری زهر آب داده^۱
 ۲۲۳۰ بر او زد نعره و با او در^۲ آویخت
 ملک هم باد پای از جای بر کرد
 رخ تابنده چون آتش بر افروخت
 به جمله هر دو با هم در فتادند
 شف تیغ و ترنگ تیر برخاست
 سیه زاغ کمان آمد در آواز
 مسام^۵ جوشن ازخوی شد پراز آب^۶
 کمان چاچیان را پشت بشکست
 برفت آب رخ صمصام خون ریز^۷
 زره را از کشاکش بند بگسیخت
 ۲۲۴۰ سر زلف کمند از تاب^۸ رفته
 تکاور همچو خر در گل بمانده
 شه مهر آزما از کین بر آشفست
 بر آورد از جگر بانگی دل آشوب
 در آمد چون پلنگی^{۱۱} رنگ دیده

به فتراکش کمندی تاب داده
 ز نعل خاره سم آتش برانگیخت^۳
 بساط خاک را زیر و زیر کرد
 به الماس آتش افروزی در آموخت
 به تیر و تیغ رخ در رخ نهادند
 زهر سو بانگ داروگیر برخاست^۴
 عقاب چار پر بگرفت پرواز
 زبان خنجر از دم شد پر از تاب
 نی سوفار در انگشت بشکست
 زبان کوتاه شد زنگی^۸ سر تیز
 سر از خود گران پیوند بگسیخت^۹
 لب لعل سنان از آب رفته
 صبا را از تکاور دل بمانده
 دلش چون سنبل پر چین بر آشفست
 ز جابر کرد مه نعل زمین کوب
 ویا شیری دم آهوشنیده

۱ - تع: این ترکیب خوانا نیست و شبیه به «غمز آب» است.

۲ - نم: بر.

۳ - دا: فرو ریخت.

۴ - نم: زهر سو بانگ رعد از میغ برخاست.

۵ - نم: مشام جوشن.

۶ - دا: گشت پر آب.

۷ - دا: شمشیر.

۸ - دا و نم: هندوی.

۹ - دا: بعد از این بیت بیتی آمده است که در نسخه های دیگر نیست ولی چون دقیق و خوانا نبود در متن نیاوردیم:

زبان منع دندان شد به یکبار شده در حلقه تیره سیه مار.

۱۰ - کم: آب.

۱۱ - نم: پلنگ.

کمر بندش گرفت و سر بر آورد
 درو گشت و ز پر گارش بیفکند
 بجست از باد پا چون شیر سرمست
 درفشان کرد در کف آبگون میغ
 جوان خسته خاطر چون چنان^۱ دید
 ۲۲۵۰ ز نرگس دان چشمش لاله بشکفت
 دلی دارم که جز مأوای غم نیست
 که جان رفت و رخ جانان ندیدم
 به بوی دانه افتادم درین دام
 و گر بر^۲ باد خواهد شد روانم
 نجسته آرزوی دل ز دلبر
 دل شه گرم گشت از آه سردش
 که ای بر من کمین^۳ کین گشاده
 مرا نا بوده روزی با تو بازار
 کشیده خنجر و بر من دوانده
 ۲۲۶۰ چو آهو گشته صید شیر گیران
 نخستین باز گوی از نام خویشم
 جوابش داد آن مرغ هوایی
 به مستی گر بشد کاری ز دستم
 رود بی ره کسی کوره نبیند
 منم آزاده شروین پور شروان

ز زینش در ربود و بر سر آورد
 نمودش زوری و زارش بیفکند
 ببستش بازو و بر سینه بنشست
 به خونش خواست تا گلگون کند تیغ
 که سر بر پای تیغ سرفشان دید
 بر آورد آه و از دود^۴ جگر گفت
 سری دارم که جز خاک قدم نیست^۵
 گذشتم از سر و سامان ندیدم
 به ترک کام دل کردم به ناکام
 فدای جان جانان باد جانم
 کنون افتاد اومیدم به محشر
 ز دل سوزی سؤال گرم کردش
 به پای خویش در دامن فتاده
 نه در بازاری از من دیده آزار
 به دست خویش بر من^۶ تیغ رانده
 زده شمشیر با شمشیر گیران
 دگر از آرزوی و کام خویشم
 که ای پیدا ز تو فرهمایی
 بگیر از مرحمت دستم که مستم
 فتد در چه کسی کوچه نبیند
 شده صید عقابان چون تذروان

۱ - نم: آنچنان.

۲ - کم: درد.

۳ - نم: این بیت را ندارد.

۴ - دا: چون.

۵ - کم: کمند.

۶ - نم: خود.

گهم منزل به کوه و گه به هامون
 بود در این نواحی کوهساری
 درو سالاری از نسل منوچهر
 شراب از مشرب شمشیر خورده
 ۲۲۷۰ سپاه وی ز مور و ماهی افزون
 درون پرده اش دختی چو خورشید
 به گیسو چین و رخ بتخانه چین
 پدر را سلم رومی خوانده قیصر
 مرا شد مدتی کان کبک طنناز
 ندیده همچو مه روزی^۱ تمامش
 سرشکم دور از آن بادام میگون
 نه دل را می توان انکار کردن
 نه زر چندانک بفشانم درین کار
 نه روی آنک بر دلبر کنم پشت
 ۲۲۸۰ دل شهزاده بریان شد ز داغش
 امانش داد و از چنگش رها کرد
 که گر آید به پایان روزگارم
 که گر گل گردد از خارش نترسم
 چو صبحش بر فرازم بیرق از بام
 چو مه منزل کنم روزی به برجش
 اگر لعلست از کانش بر آرم
 کنم کاری که کارت بر گشاید

ز دور چرخ سرگردان چو گردون
 بر آن کهسار پولادین حصاری
 سر بیرق زده بر طاسک مهر
 کباب از گرده گاه شیر کرده
 شمار گنج او زاندازه بیرون
 رخش خندیده بر گلزار جمشید
 فشانده خسروانش جان شیرین
 فلک سلمی نهاده نام دختر
 چو تیهو کرد صید چنگل باز
 به بوی دانه افتادم به دامش
 نمی دانم که عنابست یا خون
 نه تویت می توان زین کار کردن
 نه زور آنک سازم برگ پیکار
 نه دست آنک با^۲ خنجر زخم مشت
 فروزان گشت از این^۳ آتش چراغش
 به لابه گفت خوش باش ای جوانمرد
 نهم سر یا^۴ مرادت برسر آرم
 و گر گنج از دم مارش نترسم
 چو خورشیدش برم محمل سوی شام
 چو یاقوت آورم بیرون ز درجش
 و گر لؤلؤ ز عمانش بر آرم
 که کاری باشد از کارت برآید

۱ - نم: روی.

۲ - نم: بر.

۳ - نم: آن.

۴ - دا: تا.

دلش خوش^۱ گشت شروین جگر سوز
زمین بوسید و در پای شه افتاد
۱۲۲۹۰ اگر بندست و بند افتاده تست
تو چون باشی زهیچم غم نباشد
برین دشت آشیانی هست ما را
بیا تا با تو یک دم خوش بر آییم
برو کرد آفرین شاه جوانبخت
برآسودند با هم از غم و درد

بجست از جای خود چون باد نوروز
که در پایت روانم خاک ره باد
ورش عمرست مهلت داده تست
کز اقبال تو شادی^۲ کم نباشد
اگر چه این محل نبود گدا را
به رویت چشم دولت برگشاییم
پس آنکه زد بر آن آرامگه تخت
بشستند^۳ از دل غمگین به می گرد

رفتن شاهزاده نوروز به وسیلت یاقوت

خادم به قلعه سلم رومی و داستان او

در آن خرگه که بامه مهر بازند
سحرگه قیله^۴ جمشید گیرند
صراحی از مهی دمساز خواهند
رخ ساغر به آب دیده شویند
۲۳۰۰ چراغ دل ز شمع جان فروزند
چو ابر ادهم به قله بر دوانند
حریفان دردی میخانه^۵ نوشند
ز ساقی باده گلرنگ جویند
صبا از باغ رضوان آورد بوی
خرد رخس هوا بر روح تازد

ز اختر مهره سازان مهره سازند
شراب روشن از خورشید گیرند
ز دل خون صراحی باز خواهند
می ساغر به^۵ آب دیده جویند
بخور جان ز تاب سینه سوزند
سر دستی به دریا بر فشانند
ندیمنان ز آتش پیمانه جوشند
ز رامشگر نوای چنگ جویند
خضر در آب حیوان آورد روی
هوا نقش دعا با عقل بازد

۱ - نم: خون.

۲ - نم: شاهی.

۳ - دا: نشستند.

۴ - نم: قیله.

۵ - نم: ز.

۶ - دا: پیمانه.

قدح کام روان از می بر آرد
 لب ساغر عقیق ناب گردد
 گل دل تازه گردد از نم می
 دم دریا^۲ ز اشک ما ببندد
 ۲۳۱۰ نهنگ عشق بگشاید دهان را
 بر آرد شعله شمع صبحگاهی
 بر آید موجی از دریای مستی
 خنک بادی که بویی یافت از دل
 خنک جانی که دل با عشق دارد
 به نوروزی چو بلبل راز می گفت
 که چون خورزین زر بر ابرش انداخت
 قدح جست از کف رنگین تذروان
 که ای نخجیر آن کبک حصاری
 در آورشان به پیش راه من باز
 ۲۳۲۰ بجست آنگاه چون برق جهانسوز
 زره با یک دو تن بیرق^۵ برافراشت
 به باد گرم رو برد آب آتش
 چنین دارم از استاد سخن یاد
 بسی دینار و زر با خویشان داشت
 به رسم تاجران بنهاد بنگاه
 قضا را خادمی یاقوت نامش
 هوا بگرفته خنگ راهوارش

روان از خجلت می خوی^۱ بر آرد
 عقیق از لعل ساغر آب گردد
 دل گل زنده گردد از دم نی
 دل کان از عقیق می^۳ بخندد
 به یک دم در کشد دریا و کان را
 بسوزد در دم از مه تا به ماهی
 بشوید عرصه صحرای هستی
 خوشا خاکی^۴ کز آب دیده شد گل
 خوشا آن تن که دل را جان شمارد
 ز نوروز این حکایت باز می گفت
 سپند شب روان بر آتش انداخت
 پس آنگه گفت با شروین شروان
 عقابانی که در این بوم داری
 که من از پیش خواهم کرد پرواز
 بر آمد بر براق آتش افروز
 ره روئین حصار سلم برداشت
 رکاب افشاند بر آن کوه سرکش
 که چون در آن حوالی مهد بنهاد
 بسی یاقوت و لؤلؤی عدن داشت
 چو مه خرگاه زد بر گوشه راه
 سرور جان لب یاقوت فامش
 گذار افتاد بر آن ره گذارش

۱ - نم: جوی.

۲ - نم: دما دم در.

۳ - نم: ما.

۴ - دا: آبی.

۵ - دا: زورق.

شه عنقا شکارش پیش شد باز
 ز طبله رشته لؤلؤ بر آورد^۱
 ۲۳۳۰ بدو گفت ای ز ریحان مشکبوتر
 بدین جرأت ز ما رخ بر مگردان
 غریبیم و در اینجا ره گذاری
 چو لؤلؤ دید یاقوت از سردست
 بدان دانه اسیر دام او شد
 به پوزش لعل را گوهر فشان کرد
 زمانی بود و آنکه عذرها خواست
 همان دم رفت یکسر تا به درگاه
 اشارت کرد شه کو را در آرید
 ز دل گرمی گروهی در دویدند
 ۲۳۴۰ در آمد نامور چون آب و آتش
 زبان را طوطی و لب را شکر کرد
 سخن را ز آفرین پیرایه بخشید
 شکر را کلک نی در پای^۵ بشکست
 به فرق شه نه آن گوهر فشان کرد
 ملک در وی شکوه خسروی دید
 تعجب کرد کاین بازار گانست
 بپرسیدش که ای مرغ بهاری
 اگر بازار گانی همراهت کیست
 چرا با یک دو تن بی برگ و بی ساز

فرود آورد و کرد اکرام و اعزاز
 به رسم ارمغان در دامنش کرد
 کمینہ خادم خلق تو عنبر
 وزین نزل^۲ محقر سر مگردان
 بود کین از غریبان در گذاری
 چو جوهر طرفه های طرفه بر بست
 گرفت آرام و در دم رام او شد
 حضور دلکشش آرام جان کرد^۳
 ثنا گفت^۴ و وداعش کرد و برخاست
 یکایک باز گفت آن قصه با شاه
 چو ماه امشب برین برجش بر آرید
 چو خورشیدش علم بالا کشیدند
 زمین بوسید پیش سلم سرکش
 ثنا را جیب و دامن پر گهر کرد
 ز گوهر بحر را سرمایه بخشید
 دل طوطی شکر خای بشکست
 که بتواند خرد تقریر آن کرد
 فر و فرهنگ و رای کسروی دید
 و یا اصل وی از نسل کیانست
 برین کوه آشیان بهر چه داری
 و گر قاصد درینجا مقصدت چیست
 برین کوه بلند آیی به پرواز

۱ - نم: زرسته لولوی لالا بر آورد.

۲ - دا: منزل.

۳ - دا: را کام جان کرد.

۴ - دا: کرد.

۵ - دا: در آب.

۲۳۵۰ مبادا در کمین باشد پلنگی
 به چنگالت چو آهو بردراند
 زمین بوسید نوروز جوانبخت
 سپهرت چرخیی برگرد خوان باد
 مه نو نقشی از نعل سمندت^۱
 مرا جمهور بزم افروز نامست
 ولی شد مدتی کز دور ایام
 خطایی بنده‌ای همشیر بنده
 ز کثر طبعی چو سرو سرکش آزاد
 درین وادی خطایی کرد ناگاه
 ۲۳۶۰ شبی دیدست ما را جمله در خواب
 ز جا بر جسته و در خیمه رفته
 هر آن نقدی که بود از اندک و بیش
 رفیقانم ز هر سویی دوانند
 رهی در جست و جویش پر بر آورد
 ولی چون بخت را با من نظر بود
 ملک بروی ستایش کرد و بنشانند
 ولی در دل چنان افکند بیرنگ^۲
 بگيرد مالش و مالش رساند
 دهد جام و ستاند هر چه هستش

در آید ناگهان پایت به سنگی
 و زین بومت چو تیهو بر پراند
 که ای زیبای تاج و در خور تخت
 جهان‌ت خاشه‌ای بر آستان باد
 زمانه داعی بخت بلندت^۳
 به روم^۴ مقصد و گوهر ز شامست^۵
 بری گشتم چو صبح صادق از شام
 برم چون زلف هندو سر فکنده
 اگر چه لعنتش بر راستی باد
 بد آموزی ببردش ناگه^۶ از راه
 به زیر ابر پنهان گشته مهتاب
 همه صندوق را سر بر گرفته
 ربودست^۷ از میان و برده با خویش
 گروهی در عقب با کاروانند
 چو مرغ از این نشیمن سربر آورد
 بدین عالی جنابم راهبر بود
 به خلعت وعده داد و آفرین خواند
 که بر نقشش کشد خطی به نیرنگ
 به پیران^۸ کهن سالش رساند
 کند سرمست و بندازد زدستش

۱ - نم: مه نو نعلی از رخس سمندت.

۲ - دا: بعد از بیت شماره ۲۳۶۵ آمده است.

۳ - نم: زروم.

۴ - دا: بعد از بیت شماره ۲۳۶۵ آمده است.

۵ - نم: گویی.

۶ - نم: ربودش.

۷ - نم: نیرنگ.

۸ - تع: سران. نم: میران.

۲۳۷۰ چشاند از لب تیغش شرابی
 به رمز از پرده با داننده راز
 که بازی کان نه از این بوم باشد
 خروسی کان نمی خواند به هنگام
 هراسی در دل آید زین جوانم
 درو بینم نشان مرزبانان
 یقین دانم که با این مهره ماریست
 چو گردد سرگران از جام سنگین
 پس آنکه تربیت را کار فرمود
 به لابه گفت ای شمشاد نوخیز
 ۲۳۸۰ کجا بیرون تواند رفتن از دام
 تو خوش باش و ازین بر دل منه بار
 طرایف هر چه داری از کم و بیش
 بیاور زود ارت پیرایه ای هست
 اگر بالعل و یاقوت آفتابی
 کنون امشب دمی مهمان ما باش
 که با^۳ هم جام روح افروز گیریم
 روان از آب آتش رنگ جوییم^۴
 به گوهر نوش لعل آتش افروز
 به هر حکمی که خسرو کرد تعیین
 ۲۳۹۰ به منزلگاه قربش راه دادند

بسوزاند روانش را به آبی
 به آهنگی مخالف کرد بر ساز
 نیاوردن به دستش شوم باشد
 بجز کشتن نباید بردنش نام
 اگر چه راز پنهانش ندانم
 ندارد گونه بازارگانان
 به زیر این گل صد برگ خاریست
 به خونش سنگ را سازند^۱ رنگین
 به ظاهر حرمت بسیار فرمود
 غلامت گر بود بهرام خون ریز
 بر آید همچو مه ناگه^۲ برین بام
 که نتواند شدن مرغ گرفتار
 فدای ما کن و از کس میندیش
 طلب کن سود ارت سرمایه ای هست
 به از ما مشتری هرگز نیابی
 چراغ افروز شادروان ما باش
 شب دیجور را نوروز گیریم
 نوای گل زبانگ چنگ جوییم
 زمین را نقش بندی کرد نوروز
 نهاد انگشت بر چشم جهان بین
 به صدر صفه اش مسند نهادند^۵

۱ - نم: سازید.

۲ - دا: روزی.

۳ - تع و کم: ما.

۴ - دا: گیریم.

۵ - نم: این بیت را ندارد.

بزم آراستن سلم رومی در شب و اعلام کردن یاقوت خادم نوروز را از مکر او و کشتن نوروز سلم را^۱

چو شد مهر اج بر خاقان مظفر
قلک را تیغ مصری زنگ بگرفت
سلیمان دور کرد از در پری را
دگر کبک دری با کوه شد باز
جهان را والضحی از یاد رفته
به هندستان شده برزویه را جای
نجاشی در حبش کارش گشاده
به جنت یافته مار سیه راه
نظامی وار گفته چرخ خود^۲ کام
۲۴۰۰ هوا ترجیع قطران کرده از بر
حدیقه از سنایی باز مانده
سپهر جوهری بیدار گشته
ارستو خط یونان باز داده
نشسته سلم بر تخت منوچهر
اشارت کرد تا ترکان فرخار
حواری نسبتان عیسوی دم
بتان ارمن و خوبان قبچاق
شراب قیصری در جام کردند
چو اشک مشک در طاس زر افتاد

نگون شد چینیان را سنجق زر
همه عالم سپاه زنگ بگرفت
به دست دیو داد انگشتی را
در آمد زاغ در بستان به پرواز
ولی واللیل در خاطر گرفته
دلش کرده به روی برهمن رای
بلال آوازه در آفاق داده
شده آدم سرانندیش قدمگاه
به نظم هفت پیکر حال بهرام
کشیده آسمان از انوری سر
سرود ازرقی برساز مانده
ز نظم عسجدی بیزار گشته
چو سربابک^۳ به هندستان فتاده
شب شامی بریده از سحر مهر
بپردازند خلوت را ز اغیار
ز چشم خم بر آرند اشک مریم
کشیده سر زمستی در بغلطاق^۴
مسیح روح بخشش نام کردند
سرشک رشک در چشم خور افتاد

۱ - نم: کشته شدن سلم بر دست نوروز.

۲ - دا: بد.

۳ - نم: سر بابک.

۴ - دا و نم: روان چون سرو سیمین در بغلطاق.

۲۴۱۰ قدح گرینده^۱ و نی آه زن شد
 مه مطرب ره ناهید می زد
 زمانه گیسوی شب شانه کرده
 شفق دست از شراب ناب شسته
 مغ می کش بر آوای مغانی^۲
 گرفته بر ادای نغمه زیر
 می گشتاسبی از جام جمشید
 ستاره کرده ز آرایش دهان پاک
 به یاد شه^۴ شراب دور خورده
 ز گردون زنگیان در دیده بانی
 ۲۴۲۰ مه مصری نقاب از کوهه پیل
 ز تاب چرخه چرخ جهان گرد
 مگر یاقوت خادم را نهانی
 ز روی مهر و محض دوستداری
 به هر دستی که او را دست می داد
 فرو خواند آن^۵ سخن در گوش نوروز
 مشوبی خویش و وقت خویش دریاب
 می اندک در کش و بسیار منشین
 در آن منگر که گنجت زیر پایست
 برو زین آشیان و پر بر آور
 ۲۴۳۰ چو بشنید این نوا^۶ شهزاده نوروز

نسوا در پرده دل راه زن شد
 می آتش در دل خورشید می زد
 فلک اشک ستاره دانه کرده
 افق دامن زخون در آب شسته
 به رسم موبدان در زندخوانی
 خروسان صراحی صوت شبگیر
 فروزان چون ز مشرق^۳ شمع خورشید
 به مشک سوده دندان کرده مسواک
 ز جام سر سیه رخ لعل کرده
 به مجلس رومیان در دوستگانی
 به ساحل رانده و افتاده در نیل
 در آب افتاده بدر آسمان گرد
 کسی آگاه کرد از آن معانی
 بجای آورد شرط حق گزاری
 به هر دستان که او را بود بر یاد
 که آگه باش و هشیار ای جهان سوز
 مریز آب قدح تا ماندت آب
 بر افشان این بساط و مهره بر چین
 که گر گنجست جای دادهایست
 سر خود گیر و خود را بر سر آور
 گرفت از زنگی شب فال پیروز

۱ - نم: کوبنده.

۲ - نم: آغانی.

۳ - نم: زمشعل.

۴ - نم: مه.

۵ - نم: این.

۶ - دا: سخن.

درین اندیشه کایا چون تواند
 خود این بازی از آن شیرین تر افتاد
 زمین را لعل کرد از رنگ یاقوت
 به لابه گفت شاها وقت خوابست
 قدح گیران ز سر مستی خرابند
 وزین پس گر می باقی ستانند^۲
 اگر چه بنده را می دستگیرست
 به روی شاه می نوشم شرابی
 سپهبد داد پاسخ کای جوانمرد
 ۲۴۴۰ بنوش این جام را وانگه به ماده
 شه زنجیر مو ماه زره پوش
 دگر باره چو می در ساغرافکند
 همه لب تشنگان را آب در داد
 هنوز از لب نپردخته می ناب
 دل از هوش و دماغ از عقل خالی
 ز پای تخت گشته شاه را تاج
 مغانی را قدح افتاده از چنگ
 سر ساقی فتاده بر سر طاس
 نه مستان را تمنای شبستان
 ۲۴۵۰ قدح چون دیده بی نور گشته
 جرس در پا فتاده پاسبان را

که لیلی را سوی مجنون رساند
 که باید شست دست از جان چو فرهاد
 بدن را روح داد و روح را قوت
 صراحی مشرق و می آفتابست
 همه چون چشم میگون^۱ مست خوابند
 لب جام از لب ساقی ندانند
 نه بخت تست کز خوابش گزیرست^۳
 مگر بر آتش دل ریزم آبی^۴
 اگر زهر از کفت باشد توان خورد
 که با رویت ز آب زندگی به
 زمین بوسید و کرد آن باده رانوش
 به می داروی بیهوشی درافکند
 به شادروان صلای خواب^۵ در داد
 بزدشان راه دزد شب رو خواب
 شده جای کف پاشان نهالی
 گرفته خاک پای از تاج سر باج
 قدح برچنگ خورده چنگ بر سنگ^۶
 لبش در خون نشسته از لب کاس
 نه کس را آگهی از حال مستان
 بصر چون روضه بی حور گشته
 نفس بسته مغان زند خوان را

۱ - نم: ساقی.

۲ - نم: مئی تا می ستانند.

۳ و ۴ - دا: این دو بیت را ندارد.

۵ - دا: خاص.

۶ - نم: این بیت را ندارد.

لب موبد ز ساغر دور مانده
دل شب سرد بر مستان شب خیز
دمیده دیودم در عالم پیر
خدنگ نجم ثاقب رفته از دست
ز در^۲ غوغای چاووشان نشسته
شب دیجور و از مه تا به ماهی
هوا تاریک و از شب رفته پاسی
چو فرصت دید شاه آتش افروز
۲۴۶۰ سر پرشور سلم از تن جدا کرد
ز الماس پرندش خلعتی ساخت
به هر جا شیرهای^۴ لعل بنهاد
نشاید تکیه بر ایام کردن
چه جویی آب ازین قاروره تنگ
گرین تخت زمرد تاج کسریست
چو افعی کژ روی در طبع داری
سرابست آنچه آن را نیل دانی^۵
بگردد هر دم از رنگی زمانه
ز رنگ آمیز چرخ لاجوردی
۲۴۷۰ چو فیروز ارچه با تاج و نگینی
و گر باشی امیر روم و کشمیر
ستاره مهره بازی نیک داند

چراغ هیربد بی نور مانده
شده بی آب جام^۱ آتش انگیز
گرفته قیروان تا قیروان قیر
کمان مشتری افتاده از دست
نفس در کام سرهنگان شکسته
نهاده روی در اوج سیاهی
فتاده در دل از هر سو هراسی
بر آورد آبگون ابری جگرسوز
مراد خنجر از کامش روا کرد
عقیقین^۳ پرنیانش بر سر انداخت
وزان شربت به هر کس کاسه‌ای داد
که گه زانو زند گاهیت گردن
که چون بادت زند قاروره بر سنگ
به زیر پای پستش کن که افعیست
که افعی را زمرد می شماری
پیاده ست آنک آن را پیل خوانی
به یک صورت نماند جاودانه
گاهی بینی سیاهی گاه زردی
ازین^۶ پیروزه پیروزی بینی
بمیری چون زمانه گویدت میر
فلک نیرنگ سازی نیک داند

۱ - تع و کم: جان.

۲ - دا: درو.

۳ - نم: عقیق.

۴ - شیرهای.

۵ - دا: خوانی.

۶ - نم: از آن.

بده جان تا به جانانت رسانند بنه سر تا به سامانت رسانند

رزم کردن شهزاده نوروز و شروین بن شروان با سپاه سلم رومی و کشتن گورنگ و قلعه گرفتن^۱

مه فرخ نظر شهزاده نوروز چو گشت از طالع فرخنده پیروز
برون آمد چو لعل کانی از درج^۲ بزد بیرق چو شاه شرق بر برج
هر آنکس کوچو خنجر سربرافراخت شه سرکش به خنجر کار او ساخت
در روین حصار از جای بر کند به نیرو برج را از جای بر کند
وز آنسو از صف شروین شروان نفیر گاودم بر شد به کیوان
سرافرازان چو بیرق سر کشیدند چو مهر خاوری خنجر کشیدند
رخ آوردند در آن کوه سرکش علم بردند بر بالا چو آتش
فلک کر گشت از غریدن کوس لب شمشیر زد بر روی مه برس
روان شد در زره آب سر تیغ برفت از آب تیغ آب رخ میغ
کمین داران چو برق از جا بجستند چوناوک در کمان کین نشستند
برون راندند^۳ گردان حصاری بفریدند چون ابر بهاری
ز جوشن عالمی پر جوش دیدند همه کوه و در آهن پوش دیدند
ز کشته کوی و برزن پشته گشته به خون لعل سنگ آغشته گشته
سر شه برده^۴ و تن ریزه کرده چو پرچم بر سنان نیزه کرده
علم با پای چوبین ایستاده به سوک سروران^۵ گیسو گشاده
پلنگان گشته ز آب زندگی سیر روان در حلق شیران آب شمشیر
لب الماس دلداری نموده نی ناوک جگر خواری نموده

۱ - نم: گرفتن نوروز روین حصار را.

۲ - تع: برج.

۳ - نم: بردند.

۴ - نم: سرش بریده.

۵ - دا: سروقدان.

روان از هر طرف پیکان پیکان
 زبان تیغ را حلق سران کام
 ربض را تیرکش چشم دلیران
 سر بازو به زیر پای باره
 زده مردان کاری خشت بربرج
 ز کوهه کوه کوهان دونده^۳
 ز گرد سبز خنگان نبردی
 چو بیرق نیزه‌ها در سرفرازی
 شده سلطان دلها^۵ سیف خون ریز
 ۲۵۰۰ کمان سرکشان گردن افراز
 یکی در خم چو ابروی نگارین
 گوان دیگ روان آورده در جوش
 اجل چون شیر نر مستی نموده
 هوا چون خانه زنبور گشته
 عقابان زره سم تیز پرواز
 همه صحن سراپر کاسه سر
 ز بس آئینه خفتان در آن بام^۸
 ز نعل تازیان آتش انگیز
 زره جوشان چو دریای زره جوش^۹

پیام رفتن آورده سوی جان^۱
 یلان را درع و خنجر جامه و جام^۲
 کمان زه کرده بر بازوی شیران
 دریده کسوت خارای خاره
 شده خشت و حصاراین لعل و آن درج
 د ز^۴ رویین پر از کوه رونده
 سیه گشته سپهر لاجوردی
 چو ارقم تیغها در مهره بازی
 شکسته قلب ترکان هندوی تیز
 کمند گرد گیران کمین ساز^۶
 یکی در چین چو گیسوی بت چین^۷
 سران از کاسه سر خورده سرجوش
 امل چون خاک ره پستی نموده
 جهان چون سینه محرور گشته
 چو شاهین بر سر کوه آشیان ساز
 همه کاسه ز خون یاقوت احمر
 چو آئینه شده از زنگ تا شام
 فتاده نعل مه در آتش تیز
 ز قلب افکنده در آب زره جوش

۱ - آور سوی جانان.

۲ - نم: این بیت را ندارد.

۳ - نم: زگه کوهه نوندان دونده.

۴ - نع: در.

۵ - نع و کم: دلی.

۶ - نم: چو شاهین بر سر کوه آشیان ساز.

۷ - نم: از این بیت تا بیت شماره ۲۵۰۶ را ندارد.

۸ - نع و کم: نام.

۹ - زره پوش.

۲۵۱۰ هوا از آب تیغ آتش گرفته
 کمند ترک تازان موی زنگی
 تف دل بس که بر می شد به عیوق
 ز خیل رومیان پولادخایی
 سپهسالار شه گورنگ نامش
 بزد بر قلب و دردم خون روان کرد
 مه گردون فروز^۱ گردن افراز
 سر ایرانیان شمع جهانسوز
 چو ببر از جا بجست و پنجه بگشاد
 خدنگی تن عقابی آهنین دم
 ۲۵۲۰ ز خون و مغز خصمش آب و دانه
 به شستش در کشید و پشت خم کرد
 چو زاغان آشیان کردند بر دوش
 عقاب جان شکار تیر^۲ پرواز
 نشیمن کرد در^۳ پهلوی گورنگ
 به یک ره رومیان را پشت بشکست
 چو خور زد تیغ زر بر پیکر کوه
 سر اندازان به جان زنهار جستند
 خروش کوس و بانگ نای بنشست
 کمان داران که بیلک می فکندند
 ۲۵۳۰ سپر در^۴ پیش خنجر می نهادند
 چو مار آتش دلان در خون فتاده

سر قله پی ابرش گرفته
 سمند شیر گیران ببر جنگی
 در ابر تیره می شد ماه منجوق
 برون آمد چو دم کش اردهایی
 گرفته آسمان رنگ از حسامش
 خروش از لشکر شروین بر آورد
 بیغلق رزمه سوز رزم پرداز
 گل باغ کیان شهزاده نوروز
 به خام شیر شاخ گرگ خم داد
 دهانش خام خای و دم زره سم
 بر آورده سر از زنبور خانه
 خروش زه زهر سویی بر آورد
 کشیدندش زبان بر گوشه گوش
 هوا بگرفت چون برق از سر باز
 وز آنسو گشت تا پر غرقه در سنگ
 یمان تیغ شان در مشیت بشکست
 فروشد ماه منجوق از سر کوه
 غبار خاک و خون از رخ^۴ بشستند
 علم بیرون نشد و از پای بنشست
 کمان بر جای ناوک می فکندند
 به پای سرکشان سر می نهادند
 زبانها از دهن بیرون فتاده

۱ - نم: شه لشکر فروز.

۲ - نم: تیز.

۳ - نم: بر.

۴ - نم: خود.

۵ - نم: از.

درا هرزه درایی کرده باقی
سپیده گیسوی پرچم ببسته

ره رومی زده نای عراقی
ز تاب مهر مهره^۱ دم ببسته

بدست آوردن شاهزاده نوروز سلمی را به سو گند و در عقد نکاح شروین بن شروان آوردن^۲

به خیط شمس جیب صبح بر دوخت
تتق بستند بر ایوان زرکار
برون آمد خرامان از شبستان
شه فرخ رخ^۳ فرزانه نوروز
به معنی روضه پیرایه را حور
بر آمد بر سر پیروزه گون تخت
چو مه خرگاه زد در خانه مهر
به خاک تشنه بر ریزند باران
نوای مجلس از ناهید خواهند
ز بهر آتش دل آب جویند
چو اقبال از در شادی در آیند
خبر گویند مجنون را ز لیلی
گرفتند آب آتش رنگ در دست
بر آوردند ازین نه پرده آواز
به اشک جام خون از کف بشستند
خروش چنگ بود و جام روشن
نموده آفتاب از یکشنبه ماه

فلک چون مشعل مشرق برافروخت
تتق بندگان شادروان زنگار
عروس لاله روی نار پستان
مه پیروز روز کشور افروز
به صورت مجلس پیروزه را نور
به فر دولت و پیروزی بخت
۲۵۴۰ چو زو عالی شد اورنگ منوچهر
اشارت کرد تا آتش عذاران
مه نو از کف خورشید خواهند
به جای تیغ لعل ناب جویند
چو صبح از بام هر برجی بر آیند
پیام آرند شروین را ز سلمی
به شادی آتشین رویان سرمست
به نوبت پرده سازان نوا ساز
صف آریان در ایوان صف ببستند
به جای بانگ طبل و جوش جوشن
۲۵۵۰ بتان خرگهی بر طرف خرگاه

۱ - نم: مه را.

۲ - نم: دادن نوروز سلمی را به شروین به زناشوهری.

۳ - دا: نظر.

به می بگشوده دل^۱ کشور گشایان
 قدح گیر آمده شمشیر گیران
 سریر افروز ملک قلعه گیری
 در آمد مرغی از باغ امانی
 به لب صورتگر روی زمین شد
 ثنا را برقع از رخسار بگشود
 که آن شیرین که فرهاد جگر تاب
 اگر خسرو بود در جست و جویش
 برون از بنده کس رازو خبر نیست
 ۲۵۶۰ به مرگ سلم در شیون نشستست
 به فندق مشک بر سنبیل فشاند
 وزین خایف که هر پرخاش جویی
 اگر پیمان کند شاه جهانگیر
 که از چشم بدانش دور دارد
 به چشم آرم چو یاقوتش درین درج
 شه از صدق عقیدت خورد سوگند
 بدان اول که از آخر مبراست
 به دانایی که علمش مبتدی نیست
 به بخت نیکروز و تخت پیروز
 ۲۵۷۰ به طشت هفت جوش و طاس زر کار
 به دریایی که عالم شبنم اوست
 به نور طلعت ماه قصب پوش

به بزم آورده رخ رزم آزمایان
 شده شمشیر گیران شیر گیران
 نشسته بر نهالی سریری
 به خضر آورد آب زند گانی
 به معنی رشک نقاشان چین شد
 سخن را نقطه از پرگار بنمود
 کند بر یاد لعلش سنگ را آب
 به هر قصری کند منزل به بویش
 صبا را بر سر بامش گذر نیست
 دل پر خون در آب دیده بستست
 ز نرگس لاله در دامن نشاند^۲
 برد زان زلف عنبر بیز بویی
 که تیغش باد چون تیر آسمان گیر
 چو نور از دیده ها مستور دارد
 رسانم همچو خورشیدش بدین برج
 به ذات^۳ صانع بی خویش و پیوند
 بدان آخر که از اول معراست^۴
 به دارایی که ملکش منتهی نیست
 به قدر شام عید و صبح^۵ نوروز
 به درج نقره پوش و صحن زنگار
 به انفاسی که عیسی از دم اوست
 به خط مشک ریز صبح شب پوش

۱ - تع: دل بگشوده.

۲ - نم: هر دو مصراع «فشانده».

۳ - تع: بداب.

۴ - دا: این بیت را ندارد.

۵ - نم: روز.

به تاب سینه مهر هوا دار
 به وهم^۱ دوربین و فکر نقاش
 که نگذارم که از بیگانه و خویش
 گر از^۲ اختر رود یک ذره در تاب
 هوا گر شورشی خواهد نمودش
 و گر باشد پریشانی ز گیسوش
 و گر چشمم درو جز گوهر پاک
 ۲۵۸۰ نخواهم هیچ از او الا به کابین
 مرا باشه نبود آزار در دل
 چه باید از^۴ غریبی کینه جستن
 به جای ما بد اندیشید و بد کرد
 کنون ما هم پشیمانیم ازین کار
 قضای گردش گردون چنین بود
 اگر شد سلم سلمی را بقا باد
 چو بشنید این حدیث آن مرغ دمساز
 برو خواند آنچه می بایست^۸ خواندن
 سمن بر آتشش زان گرم تر شد
 ۲۵۹۰ دل گرمش در آتش کاری آمد
 به فندق از قمر ریحان فرو ریخت
 بنفشه از گل ریحان بر آورد

به آب دیده ابر حیا بار
 به عقل خرده دان و طبع درپاش
 کسی جز بخت میمون آیدش پیش
 کنم سر چشمه خورشید را آب
 نشانم بر سر آتش چو دودش
 به یک مو بر کنار اندازم از روش
 نبیند^۳ ریزمش چون آب بر خاک
 ببندم عقد و بسپارم به شروین
 از و گشت این همه بیداد حاصل
 در آزم و راه مهر بستن
 به دست خویش قصد جان خود کرد^۵
 مکن انکار مازین کین و پیکار^۶
 پشیمانی ندارد این زمان سود^۷
 و زو کام دل شروین روا باد
 زمین بوسید و شد با آشیان باز
 برو راند آنچه می بایست راندن
 لب خشکش به اشک گرم تر شد
 دم سردش در آتشباری آمد
 به لؤلؤ از شکر مرجان فرو ریخت
 عقیق از لاله نعمان بر آورد

۱ - نم: رسم.

۲ - نم: کزاز.

۳ - دا و نم: ببیند.

۴ - نم: با.

۵ - دا: این دو بیت در یک بیت ادغام شده اند.

۶ - ادا: این دو بیت در یک بیت ادغام شده اند.

۷ - نم: ندارد کنون سود.

۸ - دا: می باید.

ز پروین کرد رنگین یاره دردست
 ز نرگس آب گل بر گلشن افشاند
 بسی بارید آب آتش انگیز
 چو کم شد موج دریای درونش
 چنان بر لوح خاطر نقش می بست
 ولیکن چون در آن صورت نظر کرد
 بر اندیشید کز اینجا گذر نیست
 ۲۶۰۰ چو بزم افروز شادروان بالا
 گره در حلقه زلفش^۳ خمیده
 خرامان با گروهی کشور افروز
 چمن را سبزه داد و سبزه را آب
 به نیک اختر چراغ تاجداران
 به زیج فکر و اصطربادراک
 همایون ساعتی آرند پیدا
 پس آنگه کرد جشنی خسروانی
 به کابین داد سلمی را به شروین
 ز شاهان خوش بود چاکر نوازی
 ۲۶۱۰ کسی کز آرزوی آب میرد
 اگر شاهان کرم را قدر دانند

ستون سیم را پیرایه بر بست
 گهر در جیب و در دردامن افشاند
 پس آنگه آب زد بر آتش تیز
 به دانایی خرد شد رهنمونش
 که با نوروز پیونددش دهد دست
 هر آن نقشی که بود از دل به در کرد
 بجز تسلیم تدبیری دگر نیست
 تنش^۱ تابنده در چرخي والا^۲
 پرستاران ز هر سو صف کشیده
 نشیمن کرد در^۴ ایوان نوروز
 فلک را ماهتاب و ماه را تاب
 اشارت کرد^۵ تا اختر شماران
 ز سیر اختران و دور افلاک
 که بتوان بست عقد سعد واسما
 به آیین ملوک باستانی
 بزد بر برج ماه اورنگ پروین
 که از افتاده ناید سرفرازی
 چنان باید که دست غرقه^۶ گیرد
 گدایان را به سلطانی رسانند

۱ - تع: تبش.

۲ - دا: چرخي و لالا.

۳ - نم زلف.

۴ - دا: بر.

۵ - تع: «کرد» افتاده است.

۶ - نم: تشنه.

کوچ کردن نوروز و رسیدن به سپاه فرخ روز شامی و نزول او به دیری که پرستشگاه اهل رومست^۱

الا ای ساربان گریار مایی
چه خسبی موسم کوچست برخیز
بر آمد ماه تابان از سر کوه
کنون کار عزیمت گشت روشن
علم برکش که هنگام رحیلست
بزن کوس سفر بر کوهه پیل
سحر^۲ نزدیک شد بشتاب یارا
درین وادی که جانها خاک راهست
۲۶۲۰ بیابانست و چندین عقبه در پیش
خسک در راه و ما را سینه پر خار
ندارم صبر و دارم بار بر دل
چنین دربار غم مگذارم^۳ آخر
اگر مرد رهی از راه یاری
بیا منزل به طرف بوستان کن
نگر کز گلرخان قندهاری
ز شاخ نارون مرغ جگر سوز
که چون از کار شروین باز پرداخت
بسیج راه کرد و بار بر بست
۲۶۳۰ به شروین داد جای سلم رومی
که در راهش مگر راهی نمایند

چو کار از دست شد تا چند پایی
رفیقان را زخواب خوش بر انگیز
ببین بر خاطر ما کوه اندوه
که شد روشن چو روز این سبز گلشن
زبان در کش چه جای قال و قیلست
که بیرون می رود محمل به تعجیل
که راهی دور در پیشست مارا
گر آب چشمه نبود چشم ما هست
غریبی و بسی بیگانه با خویش
گذر بر سنگ و ما را شیشه دربار
ز دست چشم گریان پای در گل
ز زیر بار بیرون آرم آخر
بجای آری طریق دوستداری
رخ گل بین و یاد دوستان کن
حکایت می کند باد بهاری
نوایی سازد^۴ از آهنگ نوروز
به عزم روم بال و پر بر افراخت^۵
سمند گام زن را زین زر بست
پس آنکه شد روان با یک دو بومی
بکاهند انده و شادی فزایند

۱ - نم: بازگشتن نوروز از حصار و خبر یافتن از گل.

۲ - دا: سخن.

۳ - نم: مگذار.

۴ - دا: نوا می سازد.

۵ - دا: از این بیت تا بیت شماره ۲۷۲۵ را ندارد.

سران قلعه در پایش فتادند
 ملک شان جمله هم پرواز گردانند
 وز آنجا برق که پیکر برانگیخت
 جنبیت را به کوه و در^۱ برافکند
 عقاب ره نوردش پر بر آورد
 کمر را جیب خاراچاک می کرد
 به پویه آب روی باد می برد
 مسام خاره می خارید و می راند
 ۲۶۴۰ نیارامید از منزل بریدن
 چو^۲ طاووس فلک را پر گشودند
 کواکب چشم عالم بین بستند
 پدید آمد چو مینو مرغزاری
 زمرد گون شده پیرامن کوه
 شقایق^۳ جام آذرگون گرفته
 به هر جا خیری از خارا دمیده
 خروش کبک در گردون فتاده
 عنادل با بلابل راز گفته
 کمند زلف ریحان خم گرفته
 ۲۶۵۰ بنفشه از نسیم صبح در تاب
 شکوفه رخ به ماءالورد شسته
 سهی سرو از لب جو سر کشیده
 بساط افکنده بر آن سبز گلشن
 نهاده صندلی بر طرف خانی

همه بر خاک راهش بوسه دادند
 چو مرغ تیز پرشان باز گردانند
 به سرعت خاک در چشم فلک ریخت
 ز معل^۲ آتش به کوه و در درافکند
 بیابان را به زیر پی در آورد
 دهان چشمه ها پر خاک می کرد
 جهان را باد صبح از یاد می برد
 سرشک از دیده می بارید و می راند
 هوایی گشت چون مرغ از پریدن
 در این گلشن اخضر گشودند
 به مغرب راه بر پروین بستند
 ز هر سویی شکفته نو بهاری
 ز سنبل مشک چین در دامن کوه
 دل لاله ز سودا خون گرفته
 ز خیری گشته خارا زر کشیده
 صفیر سار در هامون فتاده
 بلابل از عنادل باز گفته
 زمین از ابر نیسان نم گرفته
 زمستی چشم نرگس رفته در خواب
 گل صد برگ دل در غنچه بسته
 قدم در آب و دامن بر کشیده
 جوانی سبز خط چون روز روشن
 چو خانان بر سرش تاج کیانی

۱ - نم: بر.

۲ - نم: لعل.

۳ - که.

پریشان کرده بر گل شاخ سنبیل
قدح بر دست او در سایه بید
هوا در جان و می در سرفتاده
به گرد او سپاهی میل در میل
همه سرمست چون شیر شغبناک^۱
۲۶۶ چو نوروز آن سپاه بی کران دید
بپرسید از کسی کان شه چه نامست
جوابش داد آن دانای اسرار
مبادا از کسی یابی زیانی^۲
چو پرسیدی بدان کان شاهزاده
شهی سلطان نژاد از ملک شامست
به نامش جمله فرخ روز خوانند
مگر وقتی چو بلبل بال بگشاد
چو سنبیل شد پریشان روزگار
در افشان کرد چون ابر بهاری
۲۶۷۰ به ملک و مال کارش برنیامد
شد از گنجش به یک ره دست کوتاه
پس از یکچند ترتیب سپه کرد
ولی چون رفت و با قیصر در افتاد
سنان آمد در آن دم دلپذیرش
چو باقی بود چندی از بقایش

خروشان در هوای گل چو بلبل
چو در برج اسد رخشنده خورشید
لبالب ساغر چشمش ز باده
به هر جا صف کشیده پیل در پیل
روان کرده می از جام طربناک
زمین از سبزه همچون آسمان دید
و یا این منزل خرم کدامست
کز اینجا بگذر ای جاسوس عیار
و یا صیدت کند نخجیر بانی
که گیرد کام جان از جام باده
که سلطان سپهر او را غلامست
به شامش نیز فرخ روز دانند
بهاران بود و در دام گل افتاد
شب و شبگیر^۳ بودی ناله کارش
ز قیصر کرد گل را خواستاری
گل سوری زخارش برنیامد
که بودش ازدهایی بر سر راه
بزد کوس نبرد و عزم ره کرد
شکستی ناگهش در لشکر افتاد
عنان آمد در آن ره دستگیرش
بدین فرخنده جای افتاد جایش

۱ - نم: غضبناک.

۲ - نم: نشانی.

۳ - نم: گه و بیگاه.

به بوی آنک باد نو بهاری
پیامی از گل گلرویش آرد
که در این بوستان انفاس سنبیل
چو بشنید این سخن نوروز سرمست
۲۶۸۰ صفیری برکشید و کرد پر^۳ باز
عقاب خاره فرسا را برانگیخت
چو کبک کوهساری پر برافراخت
ز مرمر دید دیری بر کشیده
مزار اسقف و محراب قسیس
به عهد باستان بنیاد کرده
حواری نسبتان عیسوی دم
چو منزل کرد شه در پای آن برج
کشیشی دید در کنجی نشسته
در آن دیر از مسیحا باز مانده
۲۶۹۰ می از جام ریاضت در کشیده
گشوده چشم جان در عالم دل
چو چشمش بر شه عیسی دم افتاد
اشارت کرد و پیش خویش خواندش
ز استقبال و ماضی جمله در حال
زهر منصوبه اش یک مهره می راند
زهر صوتی نوایی ساز^۶ می کرد

در آید وقت صبح^۱ از راه یاری
نسیمی زان گل خوش بویش آرد^۲
به بلبل می رساند قصه گل
چو بلبل در هوای گل شد از دست
وز آن طرف گلستان کرد پرواز
به پویه سرمه از خارا برانگیخت
به طرف کوهساری سر برافراخت
بر این ایوان دایر سر کشیده
پرستشگاه روم و قبله سیس
در آنجا راهبانی سال خورده
همه تسبیحشان از اشک مریم
چو در شاهوار آمد در آن درج
صلیب افکنده و زنار بسته
سبقهای مسیحی باز خوانده^۴
سر از بام ز هادت بر کشیده
برون افکنده رخت از خانه گل
که در دامش چنان صیدی کم افتاد
فسونی بر درون ریش خواندش
حکایت کرد با آن مرغ بی بال
زهر منظومه اش یک خانه^۵ می خواند
زهر طرزی طرازی باز می کرد

۱ - نم: در آید صبحدم.

۲ - نم: ردیف در هر دو مصراع «آمد».

۳ - نم: پرواز.

۴ - نم: رانده.

۵ - نم: نامه.

۶ - نم: صدایی یاد.

گهی می رفت از کاخی به کاخی
پس آنکه گفت خوش باش ای شهنشاه
بر آوردی ز راه لطف کاری
۲۷۰۰ چرا بر دل نهی از بهر گل بار
منخور غم کز غمت شادی فزاید
بهای ملک شادی جز درم نیست
جوانمردی بجای او نمودی
مرا حال نصیر و نصر عیار
بگویم با تو کانرا یاد داری

گهی می جست از شاخی به شاخی
اگر شروین بن شروان درین راه
ترا هم در کمند افتد شکاری
چرا ترسی ز بهر مهره از مار
ز اقبال گل دولت بر آید
نبات باغ دولت جز کرم نیست
غبار غصه از جاننش زدودی
به یاد آمد درین گردنده پرگار
بجز تخم نکو کاری نکاری

مثل زدن راهب با شاهزاده نوروز از حکایت نصر و نصیر در باب جوانمردی^۱

به مکتب وقتی از استاد کتاب
که در ملک خراسان بود شاهی
اگر چه بودش از حد سیم وزر بیش
روان پرور چو آب زندگانی
۲۷۱۰ به قامت راستی را شاخ شمشاد
نصیرش نام و نامی^۲ در زمانه
نبودی یک شبش بی آن دل افروز
چنین گویند کان شیرین شمایل
گر از عشاق کردند نوازش

شنیدم قصه ای شیرین درین باب
سپهر ملک را تابنده ماهی
ز فرزندان نبودش یک پسر بیش
دلارا چون بهشت جاودانی
هزارش بنده همچون سرو آزاد
چو شاه شرق در عالم یگانه
امید آنک کی طالع شود روز
به زهد و نیک نامی بود مایل
نبایستی نوایی جز حجازش

۱- نم: حکایت کردن کشیش با نوروز از حال نصیر و نصر.

۲- نم: نامش.

به هر سویی^۱ که گشتی دیده‌اش باز
 در آن موسم که کوچ حاجیان بود
 بر آمد بانگ حجاج از چپ و راست
 به پیش شه در آمد شاهزاده
 زمین را آب داد از چشمه نوش
 ۲۷۲۰ که شاهها بنده را شد روزگاری
 اگر فرمان دهی پر باز^۲ گیرم
 زپای ناودان سر بر فرازم
 خورم از چشمه زمزم شرابی
 مگر در مروه بخشندم صفایی
 به هر نوعی که بود از شاه عادل
 ملک چون دید کان نورسته شمشاد
 بسی دادش زر و دیبا و دینار
 چو در بغداد بیرق بر فرازی
 به هر برجی مکن چون ماه منزل
 ۲۷۳۰ در آنجا هست ما را یک هوادار
 قدم داری که هر کس کایدش پیش
 بجوی او را ز کوی دوستداری
 اگر منزل کنی مهمان او باش
 وز آنجا رخ به سوی کعبه آور
 دگر چون باز گردی پر^۳ برافراز
 ملک زاده زمین بوسید و آنگاه
 تذروان حرم پر باز کردند

دلش کردی به راه کعبه پرواز
 جرس نالنده و محمل روان بود
 غو کوس رحیل از شهر برخاست
 سمنند عزم را زین بر نهاده
 تمنا را ز سر بفکند سرپوش
 که جز اندیشه حج نیست کاری
 به اقصای حرم پرواز^۳ گیرم
 بر آن در خویشتن را حلقه سازم
 فشانم بر حجر از دیده آبی
 دهندم در حریم کعبه جایی
 در آن معنی اجازت کرد حاصل
 هوای کعبه‌اش دادست بر باد
 پس آنگه گفت کای فرخنده دیدار
 نشیمن بر کنار دجله سازی
 به هر خانه منه چون مهر محمل
 چو جان شایسته نامش نصر عیار
 نشانند در دمش بر دیده خویش
 وز آن پس نزد او بر هر چه داری
 چراغ افروز شادروان او باش
 مراد دل بخواه از حی داور
 به بوم خویش چون مرغ آشیان باز
 رخ گیتی فروز آورد در راه
 نواهای حجازی ساز کردند

۱ - نم: مویی.

۲ - نم: پرواز.

۳ - نم: پر باز.

۴ - دا: سر.

درای بختیان را ناله شد^۱ تیز
 عماری بر هیونان دونده
 ۲۷۴۰ شتربان سر کشیده در بیابان
 چو از ره چند منزل بسپردند
 کنار^۲ سبزه بود و دامن کوه
 نوندان را یکایک آب دادند
 بر آسودند^۳ تا هنگام شبگیر
 سپهدار حبش چون بار بریست
 گروهی راهزن^۴ با تیغ خون خوار
 ز قله کوه پیکر در جهانند
 پرند آسمان گون بر کشیدند
 بکشتند آنک بود از پیرو برنا
 ۲۷۵۰ نصیر آماج تیر چار پر شد
 برو ابر^۵ از هوا گوهر ببارید
 چو خود را دید از آنسان شاهزاده
 چو مرغی نیم بسمل کرد پرباز
 فرود آمد پس از چندی به بغداد
 وز آن پس با وجودی پر ز آزار
 چو نصرش دید از آنسان خسته راه

براقان آمده برق سبک خیز
 چو زرین قبه بر کوه رونده
 شتر پر بر کشیده چون عقابان
 به طرف چشمه ساری در رسیدند
 همه^۶ پیروزه گون پیرامن کوه
 به یکدیگر صلاهی خواب دادند
 گرفته قیروان تا قیروان قیر
 شه مشرق صف سیاره بشکست
 چو چشم مست خوبان دزد و خون خوار^۷
 ز خون کاروان جیحون برانندند
 زمین را فرش گلگون در کشیدند
 بردند آنچه بود از نقد و کالا
 وجودش نوک^۸ ناوک را سپر شد
 سپهر^۹ از دیدگان اختر ببارید
 به زاری در میان خون فتاده
 وز آن دام بلا بگرفت پرواز
 نشیمن بر کنار دجله بنهاد
 به دست آورد قصر نصر عیار
 برو خواند آیت نصر من الله

۱ - دا: شد زبان.

۲ - دا: گذار.

۳ - نم: شده.

۴ - نم: بیا سودند.

۵ - دا: تیغ زن.

۶ - نم: عیار.

۷ - نم: ناوک نوک.

۸ - نم: «از» ندارد.

۹ - دا: چه صبح.

دلش داد و به جان دلداریش کرد
 حکیمان را ملازم کرد پیشش
 چو حاصل شد ملک را تن درستی
 ۲۷۶۰ دگر شاخ امیدش بارور گشت
 به طرف باغ شد با گل عذاران
 در آن ساعت که گشت از بوستان باز
 نظر بر منظری افکند ناگاه
 دل افروزی چو خورشید جهانتاب
 به عارض ماهتاب شب نشینان
 ز رویش روضه فرودس بابی
 کمان بر مه کشیده ابروانش
 رخس را شمع مه پروانه گشته
 بر آمد بادی از صحرای سودا
 ۲۷۷۰ تنش چون بید شد لرزنده از باد
 برست از ارغوانش برگ خیری
 بر آمد زعفران از طرف باغش
 همان دم نصر عیار از سر کوی
 ملک را دید از آنسان رفته از دست
 نه در سر^۱ چشمه خورشید او تاب
 ثنا گسترده و گفت ای نامور شاه
 چرا بینم سهی سروت خمیده
 چه پیش آمد ز چرخ تیز گردت
 نصیر از حال دل بفکند سرپوش

قریب یک دو مه غمخواریش کرد
 به مرهم با صلاح آورد ریشش
 علم زد بر فضای کوی^۱ هستی
 گل بستان فروزش خوش نظر گشت
 بر آمد خوش چو سرو جویباران
 به پرواز آمد و جست آشیان باز
 بتی دید از شبش طالع شده ماه
 دو زلفش زنگیان ریسمان تاب
 ببسته آرزوی خرده بینان
 ز لعلش چشمه کوثر سرابی
 کمین بر قلب کرده هندوانش
 ز رفتارش پری دیوانه گشته
 فتادش آتش دل در^۲ سویدا
 چو سنبل گشتش از غم شاخ شمشاد
 رخ بستان فروزش شد زیری
 بمرد از زمهریر دم^۳ چراغش
 در آمد کرده سوی آشیان روی
 شده در زیر پای بیخودی پست
 نه در لعل روان افزای او آب
 چه آسیب رسیده از چرخ ناگاه
 گل بستان فروزت پژمریده
 که بینم همچو خور باروی زردت
 درفشان کرد یاقوت گهر پوش

۱ - نم: کوه.

۲ - نم: بر.

۳ - نم: دل.

۴ - نم: (سر) افتاده است.

۲۷۸۰ یکایک باز گفت آغاز و انجام
 قضا را بود آن فرخنده دیدار
 اگر چه خاطرش صید حرم بود
 نکرد آن حال پنهان آشکارا
 به لابه گفت کای شاه خراسان
 که گر خود فی المثل خورشید بامست^۱
 چو شمعش در شبستان تو آرم
 به هر بازی^۲ که بود آن مرغ دمساز
 به بستان برد و بنشاندش چو شمشاد
 به شیرینی چو شور شاه کم کرد
 ۲۷۹۰ پری رویی که بودش در حباله
 به کابینش جدا کرد از بر خویش
 وزو چون سرو شد یکباره آزاد
 پس از یکچند جمعی^۳ کاردان را
 به قصر آن پری پیکر فرستاد
 به من سیم^۴ و به دامن لعل درباخت
 ز بهر شاه کزدش خواستاری
 به هر منظومه کورا بود بر یاد
 به عقد شه در آورد آن پری را
 چو کام خسرو از شیرین روا گشت
 ۲۸۰۰ مراد بلبل از نسرین بر آمد
 نصیر آن رود را افکند در چنگ

که چون شد صید آن سرو گل اندام
 به کابین در نکاح نصر عیار
 به مردی قبله اهل کرم بود
 در آمد از در لطف و مدارا
 چرا باشی ازین معنی هراسان
 و یا از گوهر سلطان شامست
 به جان در عقد و پیمان تو آرم
 به دست آورد آن دل داده را باز
 چو گل کردش به بوی وصل دلشاد
 به تیزی بعد از آن عزم حرم کرد
 دلش در تاب مهر او چو لاله
 فرستادش به قصر مادر خویش
 که رحمت بر چنان آزاده ای باد
 معین کرده راز آسمان را
 بسی گوهر بداد و زر فرستاد
 طرایف^۵ ساز کرد و پیش کش ساخت
 که در گلزار به مرغ بهاری
 به هر منسوبه کو را دست می داد
 به برج مه رساند آن مشتری را
 زویسه وعده رامین وفا گشت
 تمنای مه از پروین بر آمد
 مگر همچون ربابش بر کشد تنگ

۱ - دا: نامت.

۲ - تع و کم: بادی.

۳ - دا: شمع.

۴ - دا: به دامن سیم.

۵ - نم: طرایف.

نگارین مبرقع شد نوا ساز
 که این نوبت به حق نیک مردان
 سر از این راه بی آهنگ بر پیچ
 مزین تا در عراقی این نوا باز^۱
 شهنشه کرد آن نوبت فروداشت
 همان هفته به عزم ره کمر بست
 روان شد با پری پیکر چو جمشید
 مگر در ره یکی از آن ولایت
 ۲۸۱۰ که هست آن سرو قد لاله رخسار
 ملک چون راز پنهان کرد روشن
 که کار آن بزرگ ار جز کرم نیست
 دلارامی که هست آرام جانم
 اگر تشنه به ترک آب گیرد
 چو یکچند^۲ اختر رخشنده رخسار
 مشعبد باز گردون دست بگشود
 به بغداد آنچنان شد نصر عیار
 ز سیم و زر که بودش در زمانه
 کباب^۳ از سینه پرتاب جستی
 ۲۸۲۰ نوا و برگ در فصل بهاران
 به شامش آب در مشرب نبودی

بر آورد از درون پسرده آواز
 کزین قول مخالف رخ بگردان
 مگو در این مقام از این عمل هیچ
 مگر در گوشه دیگر کنی ساز
 که از جان راستی را میل او داشت
 برون آورد مهد^۴ و بار بر بست
 علم زد بر خراسان همچو خورشید
 به گوش شه فرو گفت آن^۵ حکایت
 گل بستان فروز نصر عیار
 صفیری زد چو مرغ از طرف گلشن
 نپنداری^۶ که ما را این قدم نیست
 زخم گر خواهر خویشش ندانم^۷
 روا نبود کز استسقا بمیرد
 بر آمد گرد این گردنده پرگار
 بسی بازی به زیر پرده بنمود
 که غیر از رخ نماندش وجه دینار
 نماندش یک سر مو در میانه
 شراب از دیده پر آب جستی
 ز مرغان یافتی وز شاخساران^۸
 به روزش وجه نان شب نبودی

۱ - تع: ساز.

۲ - نم: بار و مهد.

۳ - نم: این.

۴ - نم: تو پنداری.

۵ - دا: نخوانم.

۶ - نم: یک ره.

۷ - نم: کتابم.

۸ - نم: وز لاله زاران

چو بیچاره به حال خود فروماند
 که چون در نیستی سیرم^۱ ز هستی
 ز رنج ره چرا باشم هراسان
 مگر دریابم آن صاحب قران را
 که دارد سروری و پادشاهی
 نه روزی داده ام آبی به دستش
 به شبگیر از نشیمن پر برافراخت
 فرود آمد به خیل شاهزاده
 ۲۸۳۰ نصیر تاجور چون آگهی یافت
 به تقویم ضمیر و زیج ادراک
 از او اقبال میمون^۳ شد رمیده
 چو اختر در وبال افتد به نا کام
 هزارش میث آبستن بفرمود
 چرانیدن به طرف کوه و هامون
 ترا یک نیمه و یک نیمه ما را
 شبانی را کمر بست آن جوانمرد
 گهی منزلگهش بر کوهساران
 به کوه و در برآمد قرب یک سال
 ۲۸۴۰ در آمد گرگ چرخ از راه کینه
 ملک زاده^۴ هزار دیگش داد
 غریب خسته خاطر نصر عیار

شبّی با خویشتن این نقش برخواند
 به سر تاکی برم در تنگ دستی
 برم^۲ یک ره گذر سوی خراسان
 کنم روشن به رویش چشم جان را
 کف بخشنده و فر الهی
 ببینم کانچه می گویند هستش
 به سرحد خراسان سربراغراخت
 کلاه سر کشی از سر نهاده
 که نصر از مسکن خودروی بر تافت
 معین کرد کز تأثیر افلاک
 بنهار شادیش شد پژمریده
 ببايد ساختن با دور ایام
 که می باید به صحرا برد و نغنون
 و گر چیزی شود زان جمله افزون
 ببین تا خود چه گردد آشکارا
 شب و شبگیر ترک خواب و خور کرد
 گهی آبشخورش در جویباران
 قوی گشته ضعیف و نیک بد حال
 نهشت از گوسفندش یک بزینه
 دگر ره^۵ هم بدان کارش فرستاد
 به صحرا شد به چوپانی دگر بار

۱ - نم: میرم.

۲ - نم: کنم.

۳ - نم: اقبال و دولت.

۴ - تع: «ملک زاده» معواست.

۵ - دا: دگر باره.

گله در پیش^۱ کرده با دل ریش
 دد و وحشی شده بر وی کمین ساز
 چو شاه^۲ قلعه پیروزه اندود
 برو شیر^۴ سپهری حمله آورد
 نصیر شیرگیر سرفرازش
 شبان خسته دل بر دشت پویان
 بدینسان چند نوبت بی نوا گشت
 ۲۸ چو باز آمد ز در بخت جوانش
 برون رفت اختر از برج و بالاش
 رسیدش صاحب طالع به تسدیس
 قران^۸ کرد اخترش با زهره در ثور
 چو گلگون روان موبد زرد
 دو چندان شد نتاج گوسفندش
 زمانه دادش از دولت دو بهره
 به گوش شه^{۱۰} رساندند این معانی
 برست از نحس کیوان اختر او
 چو میمون گشت فال و بخت یارش
 ۲۸۶۰ ز گردون بلندش بگذرانید

گهی بر گله گریان گاه بر خویش
 سگ دشتی شده با وی هم آواز
 تمامی برجهای دز^۳ بپیمود
 بر آورد از بز و بزغاله اش گرد^۵
 طلب فرمود و چندان داد بازش
 شبان تیره صبح بخت جویان^۶
 دگر بار از ملک کامش روا گشت
 سپهر پیر داد از غم امانش^۷
 فروزان گشت خورشید جلالش
 سعادت یافت از تثلیث برجیس
 برفت از دست کیوان ساغر جور^۹
 ز پهلوی بز کوهی گذر کرد
 که بود اومید از چرخ بلندش
 زهر یک بز پدید آمد دو کهره
 کزو شد دور خشم آسمانی
 شه سیارگان شد چاکر او
 طلب فرمود شاه بختیارش
 ز چوپانی به سلطانی رسانید

۱ - نم: در شش. تع: محو است.

۲ - تع: «چو شاه» محو است.

۳ - تع: در.

۴ - نم: بر شیر.

۵ - نم: دود.

۶ - نم: پویان.

۷ - تع: این بیت را ندارد. کم: در پاورقی.

۸ - تع و کم: قران اخترش.

۹ - نم: دور.

۱۰ - دا: او.

نه چندانش خزاین پیش کش کرد
گرفتش دست و دادش خواهر خویش
چو بازن شد به حجله نصر عیار
یکی بگشود چشم و شوی خود دید
تو پنداری که جم انگشتی یافت
جوانمرد از سهی سرو گل اندام
نگار گلرخ نسرين بنا گوش
که چون معلوم کرد اسرار شاه
به مردی کام جان از دل به در کرد
۲۸۷۰ طمع بر کند از امیدی که می داشت
چو کرد این نکته نصر نامور گوش
بر آن شاه جوانمرد آفرین خواند
ستایش را شکر در آستین کرد
گهر می ریخت از مژگان و می سفت
که گر عالم شود خالی^۴ زمردان
مهل درمانده را در ناتوانی
ببخشا و نه ببخشایش نیابی
اگر خواهی بقا دل بر^۶ فنا نه
میان خواجگان او سر بر آورد
۱۲۸۸۰ اگر تخم کرم در دل نکاری
خنک آنکس که این ره پیش گیرد

که مقدارش توان در خاطر آورد
که گوهر را سزدهم گوهر خویش
برون آمد زپرده لاله رخسار
یکی دیگر زن مهر روی خود دید
قمر مهر و عطارد مشتری یافت
بجست آن قصه را آغاز و انجام
حکایت را ز سر بفکند سرپوش^۱
شد از کیفیت حال من آگاه
به چشم خواهری در من نظر کرد
مرا جز خواهر صلبی نپنداشت
بر آورد از درون موج^۲ زن جوش
که با آن ماه رخ بیدق^۳ چنین راند
دعا را جیب پر در ثمین کرد
در آن روشن گهر می دید و می گفت
فرو گردد نهاد چرخ گردان
که وقت^۵ ناتوانی درنمانی
که بی بخشایش آسایش نیابی
و گر جویی شفا ترک دواده
که چون خواجه به ترک خواجگی کرد
بر از باغ سعادت برنداری
به شرط آنک ترک خویش گیرد

۱ - تع: ندارد. کم: در پاورقی.

۲ - نم: رخ.

۳ - نم: بیرق.

۴ - نم: خالی شود عالم.

۵ - نم: گاه.

۶ - نم: در.

نخواهد شه خراج از ملک ویران نترسد کشته از شمشیر شیران
چو ماه آنکس که سر بر چرخ ساید سرش بر نه کزین چه بر نیاید

رسیدن شهزاده نوروز به دزدان و کشتن امیر ایشان و خلاص دادن بخت افروز رومی را^۱

بساز ای مرغ لاهوتی نوایی
تو آن کبکی که بر که سار گردی
من آن هشیار سرمستم که هستی
من آن موجود معدومم که عالم
منم جسم مروح جان من دوست
گر من گشت مایی و منی چیست؟
۱۲۸۹۰ اگر گنجم دل ویرانه ام کو
چو فانی گشتم اکنون^۲ من کدام
که دریابد مرا با این دل ریش؟
من این پیراهنم یا پیرهن من
اگر چه در حقیقت روح پاکم
نمی دانم که من جسم و گر جان
اگر قایم به عشقم جسم و جان چیست
از آن سوزم که در آتش صبورم
بدین شکل منقش چند نازم^۵
نه در هر صورتی معنی دهد دست

بگو ناسوتیان را مرحبایی
که شبگیر بر کهسار گردی
بود بن جرعه جامم به مستی
بود در عین نقصان با کمالم
تنم روح مجسم جسم من پوست
و گر من دوست گشتم دشمنی چیست؟
و گر شمعم سر پروانه ام کو
چو نامم محو شد این دم چه نامم؟^۳
که عمری شد که هستم طالب خویش
که در معنی تنم جان گشت و جان تن^۴
به بادم ده که من یک مشت خاکم
که بیرونم ازین و خالی از آن
و گر معشوق گشتم این و آن چیست
وز آتش کی جدا باشم که نورم
وزین نقش مشکل چند سازم
و یا هر معنی صورت توان بست

۱ - نم: ملاقات نوروز با بخت افروز روم راهزنان را.

۲ - نم: چو تن فانی شد اکنون.

۳ - دا: این بیت را ندارد.

۴ - تع: «گشت و جان تن» محو است.

۵ - نم: چند نازم.

۱۲۹۰۰ اگر نامم بری ننگی تمامست
از آن درتابم از همسایه خویش
اگر چه کام دل خواهد همه کس
ازین عالم کسی کو یافت بویی
مغ دهقان نژاد باستانی
که چون بس کرد راهب داستان را
مدد جست از کشیش دانش^۲ افروز
پر از شاهین و بال از باز بگرفت
زمین چون باد می پیمود و می رفت
زمین کوب جهان پیمای می راند
۲۹۱۰ ز آه سینه تیر برق می زد
به شب بر دیده راه خواب می بست
به روز از مهر می زد تاب در ماه
به یک هفته دو هفته راه می شد
همه کهسار و هامون دید پربار
بدان منزل رسیده کاروانی
فروزان بخت^۵ بخت افروز نامش
ندیم شاه و شوی دایه گل
برو کرده کمین دزدان رهن
به هر جانب تکاور در جهانده
۲۹۲۰ به خام شیر دست بار سالار

که نام و ننگ ترک ننگ و نامست^۱
که می لرزم چو خور بر سایه خویش
مرا چون دل نماند از کام دل بس
دو عالم را به هم برزد به مویی
بدینسان کرد ادای زند خوانی
شه سرکش ببوسید آستان را
پس آنکه شد روان از باد نوروز
وز آن پرواز گه پرواز بگرفت
بساط خاک می فرسود و می رفت
صبا را چون زمین بر جای می ماند
شرر در جان شاه شرق می زد
به مژگان قنطره بر آب می بست
به خون دیده می زد آب بر^۳ راه
شبی همچون^۴ دو هفته ماه می شد
هیونان سرکشیده همچو کهسار
سر آن کاروان بازار گانی
به قصر قیصر رومی مقامش
نوا و برگ او از سایه گل
همه خنجر گذار و ناوک افکن
به حمله گرد بر گردون رسانده
کشیده در هم و برهم زده بار

۱ - دا: نام و ننگست.

۲ - دا: آتش.

۳ - نم: در.

۴ - تع: همچو.

۵ - نم: بخت و بخت افروز.

سَران خيمه ها در^۱ هم شکسته
 بسان خونيان افکنده بر^۲ خاک
 چو نوروز جهان آرا نظر کرد
 زهر سویی حرامی صف کشیده
 به تیزی بور تازی درجهانید
 به الماس عقیق افشان در آویخت
 سری را می فکند از پای و می بست^۴
 به ناوک سرکشی را دیده می دوخت
 عنان شد پای بند ره نوردان
 ۲۹۳۰ سراسر پشتها بر دوشها گشت
 سپهسالار صعلوکان رهزن
 چو چشمش بر شه شیرافکن افتاد
 برو کلکی حوالت کرد چون برق
 ز ترکش کرد بیرون شاهزاده
 کمان بگرفت وانگه دست بگشاد
 در آن ترک^۶ پلنگ افکن نظر کرد
 بزد بر تارک ترک سپه کش
 در افتاد آن هر بر آهنین چنگ
 شه از حلقش به خنجر خون روان کرد
 ۲۹۴۰ وز آن پس بنديان را دست بگشود
 گرفتند از نهیب آتشش مرگ

سران کاروان را دست بسته
 کشیده باد پايان سر بر افلاک
 فلک را دید خاک آلوده^۳ از گرد
 خروش کاروان بر مه رسیده
 بران ترکان یغمایی دوانید
 زابر آبگون آتش برانگیخت
 تنی را می ربود از جای و می بست
 به خنجر پردلی را سینه می سوخت
 سنان شد دستگیر شیرمردان
 یکایک چشمها^۵ بر گوشها گشت
 امیری بود نامش برق توسن
 بزد بر چرمه بانگ و شست بگشاد
 گذر کرد از شه و در سنگ شد غرق
 چو آتش بید برگی آب داده
 به قبضه درنهاد و شست بگشاد
 تکاور چون پلنگ از جای بر کرد
 به تارک درفکند از ترکش آتش
 ز که پیکر چو کوهی بر سر سنگ
 سرش را همچو پرچم بر سنان کرد
 به دزدان دستبرد خویش بنمود
 همه ترکان به ترک تارک و ترک

۱ - نم: درهم.

۲ - نم: در.

۳ - نم: گرد آلود.

۴ - دا: می جست.

۵ - نم: دوشها.

۶ - دا: تکاور چون.

امان جستند و بر خاک اوفتادند
به جان شان خسرو سرکش امان داد
به نیرو کردشان دست و کتف بند
یکایک شان به بخت افروز بسپرد
عقاب تیز پر را بال بگشود

سر تسلیم بر پایش نهادند
امان خصم اگرچه کی^۱ توان داد
سران کشتگان در گردن افکند
وز آن آرامگه محمل برون برد
به نسرين فلک پرواز بنمود

رسیدن شاهزاده به حد قیصریه و کشتن اژدهای سیاه و بیتی چند در صفت اژدها^۲

دلا در عشق جانان ترک جان کن
بت چین بایدت راه خطا گیر
طریق دوست بی دشمن محالست
۲۹۵۰ گل از خار و زر از خارا برآید
کسی کو مهره^۴ را باشد طلبکار
کدامین گل که آن^۵ بی خار باشد؟
اگر احوال تاریکی بدان
به داستان مطربان داستان ساز
که سرو باغ عشق آزاده نوروز
رخ فرخ به کوه و در درآورد
زناکه دیده گاهی دید بر^۷ راه
دری بروی زپولاد گران سنگ
به بامش دیده بان گشته خروشان

به بوی گل وطن در بوستان کن
و گر خود بیخودی^۳ راه خدا گیر
امید وصل بی هجران خیالست
مه از میغ و در از دریا برآید
بباید رفتنش در دیده مار
کدامین گنج کان بی مار باشد؟
بشویی دست از آب زندگانی
چنین کردند ساز داستان ساز
چو گشت از گلشن پیروزه پیروز
زحد قیصریه سر بر^۶ آورد
زسنگ و گچ سرش بگذشته از ماه
رهش همچون دل آتش دلان تنگ
که ای در قصد جان خویش کوشان

۱ - نم: کم.

۲ - نم: کشتن نوروز اژدها را در قیصریه. دا: ... در صفت او.

۳ - دا و نم: با خودی.

۴ - نم: مهر.

۵ - نم: او.

۶ - دا: بر سر.

۷ - نم: در.

۲۹۶۰ چرا بر خویشتن رحمت نیارید
 بگردانید روی از این گذرگاه
 بدین جانب نه راه کاروانست
 نبیند این چنین کهسار و هامون
 اگر سر بر کند زین کوه سرکش
 برین نظاره گه من دیده بانم
 که هر کس کاید از ره گاه و بیگاه
 نبیند کس در اینجا کشته و^۲ ورز
 شهنشه گفت کان منزل کدامست
 به پاسخ گفت از اینجا یک دوفر سنگ
 ۲۹۷۰ از آنجا نیز بگذر چند یک میل
 دره پر دود^۳ گشته از دم او
 برو مگذر چنین و جان برون بر
 مگر سیری ز آب زندگانی
 جوابش داد نوروز جهان سوز
 بر آرم دود از این پتیاره زشت
 چو این بشنید مرد دیده بان گفت
 نه نخجیر است کان را صید گیری
 تف او را نیارد شیر نر تاب
 مخور بر جان خود زنهار زنهار
 ۲۹ برو برگیر ازین کار خطا^۴ دل
 به دست خود مزن بر پای خود تیغ

مگر بر خویش بخشایش ندارید
 که نتواند گذشتن مرغ از این راه
 که اینجا اردها را آشیانست
 گیایش زهر و آب چشمه ها خون
 بدم تان در کشد در دم چو آتش
 نشسته بر گذار کاروانم
 کنم بانگش که رخ برتابد از راه^۱
 نه کس ماندست از مردم درین مرز
 که آن ثعبان دم کش را مقامست
 چو بگذشتی گذرگاهی بود تنگ
 که بینی در پس کوهش چو یک پیل
 کمر پیچیده بر کوه از خم او
 سر خود گیر و خود را بر سر آور
 و گر بر باد خواهی شد تو دانی
 که من چون خور به تیغ آسمان سوز
 بسوزم دردمش مانند انگشت
 که نقش او ندیده این توان گفت
 کمند اندازی و در قید گیری
 سنان و تیغ گردد از دمش آب
 که می ترسم که درمانی از^۴ این کار
 که جان در باختن کاریست مشکل
 مکش در روی خورشید بقا میغ

۱ - نم: که برگردد از این راه.

۲ - نم: کشته ورز.

۳ - نم: درد.

۴ - کم: در این.

۵ - نم: هان از این خطا.

شه دل داده گفت ای خواجه خاموش
اجل گر^۱ دررسد گر زود^۲ گر دیر
به تنها کرد از آن پس چرمه^۳ را تیز
توکل بر خدای داد گر کرد
فرو شد در دره چون آتش و آب
در آن کوه و کمر چندی بگردید
یکی عفریت دوداندود دم کش^۴
چه عفریت اژدهایی اهرمن سوز
۲۹۹۰ به سینه کوه مال و صخره فرسای
سرش چون پشته پر خار سر تیز
دهانش کوره انگشت سوزان
زبانش خنجر زهر آب خورده
فشش همچون دم غر غاو گشته
سر نیشش بسان نوک نیزه
همه پیکر عمود تاب^۵ داده
بخار سینه اش ابر جهان سوز
نفس دودی کزو آتش فروزد
زبان و کام او شمشیر و جوشن
۳۰۰۰ همه پشتش سپرها در سپرها

چه باک از نیش اگر حاصل شود نوش
چه شیر نر درین میدان چه شمشیر
روان شد بر گران نعل سبک خیز
براق آنگه چو برق از جای بر کرد
زده در آب و آتش تیغ او تاب
زناگه خفته در زیر کمر دید
فتاده دوزخ از دودش در آتش
سیه چون هندوان برهمن سوز
به دنباله زمین کوب و کمرسای
مقامش دوزخی پر^۶ برق خون ریز
دو چشمش حلقه مشعل فروزان
لبان^۷ را چشمه زهر آب کرده
سرو مانند شاخ گاو گشته^۸
دل کوه از نهیبش ریزه ریزه
همه دندان سنان آب داده
لعابش در دهن آب روان سوز
و یا بادی که آتش را بسوزد
پشیزه بر تنش^۹ چون پیل آهن
شده خم چون کمرها در کمرها

۱ - دا و نم: چون.

۲ - نم: زود و.

۳ - نم: حربه.

۴ - دا: سرکش.

۵ - نم: چون.

۶ - نم: لبانش.

۷ - دا: رسته.

۸ - نم: آب.

۹ - نم: تن او.

فتاده همچو کوهی بر سر سنگ
 زمین در زیر بارش خم گرفته
 چو بگذشتی دل سنگ آب گشتی
 زدی آتش زبانه از زبانش
 هر آنکه کوزدی دنباله بر سنگ
 چو او خود را چو کوهی در شکستی
 زدی دم شعله در گردون فتادی
 شهنشه خیره شد در آن سیه مار
 بدان در گه که از وی کعبه بابیست
 ۳۰۱۰ بدان سری که مستور است از ادراک
 بدان سطری که عالم مسطر اوست
 به آهی کز دل غمکش برآید
 به مرغان ریاض لایزالی
 به بال تیز پروازان ارواح
 به طوفانی که نوح از وی^۵ نمی یافت
 به گلزاری کزو فردوس بوئیست
 به آه آتشین سوز ناکان
 به تقریر خموشان سخن ساز
 به روز آخر و شام شب کور
 ۳۰۲۰ به صبح صادقان مهر پرور
 به هر علمی که بیرون از عقولست
 که چون افتادگان را دست گیری

بر آن^۱ کوه کمر فرسا دره تنگ
 هو را از بخارش دم گرفته
 نبات^۲ و آب زهر ناب گشتی
 دمیدی دود دوزخ از دهانش
 به جنبش درفتادی چند فرسنگ
 زمین بر کوهه ماهی نشستی
 شدی ره لرزه در هامون فتادی
 به دادار جهان گفت ای جهاندار
 بدان ساغر کزو زمزم شرابیست
 بدان نوری که محجوبست از افلاک^۳
 بدان رمزی که آدم^۴ مظهر اوست
 به دودی کز سر آتش برآید
 به عنوان مثال بی مثالی
 به کلک نقش پردازان اشباح
 به انفاسی که عیسی زو دمی یافت
 به بازاری کزو کونین کوئیست
 به شمع طلعت پرنور پاکان
 به توقیر فقیران جهان باز
 به بام روشن و خورشید شبکور
 به عدل خسروان داد گستر
 به هر طاعت که در راهت قبولست
 من خسته روان را دست گیری

۱ - نم: «آن» افتاده است.

۲ - دا: نبات باغ.

۳ - نم: این بیت را ندارد.

۴ - تع و کم: عالم.

۵ - دا: از او.

دری زین گونه دود اندوده تست
 چنین کوهی تو بر صحرا افکندی^۲
 منم بیدی که از بادی بلرزد
 اگر زورم نبخشی زار میرم
 و گر نیرو دهی سر برفرازم
 مگر لطف توام یاری نماید
 بگفت این و به کوشش تن بیاراست
 ۳۰۳۰ سمندهش چون در آن دیو سینه دید
 شه پولاد پوش آهنین چنگ
 به چاچی چرخ قربان کش درآمد
 برون آورد مرغی تیزپرواز
 برو از شهر سیمرغ نر پر^۳
 سر باز از سر انگشت بنمود
 بغل را برگشود و دست بفراخت
 سر شاخ گوزن آورد بر دوش
 هوا بگرفت آن مرغ جهان سوز
 چو سر برداشت آن پتیاره از خشم
 ۳۰۴۰ هوا گشت از دم او پر سیه دود
 دهان و حلق او از دود و از دم
 بجست از جای چون برق از سر تیغ
 به پستی رخ نهاد از کین و پیکار
 به خشم از جیب خارا بند بگسیخت
 به سینه سنگ را خاک زمین کرد

روان از دیدنش فرسوده تست^۱
 کزو تب لرزه بر خارا فکندی
 تنم خاکی که خاشاکی نیرزد
 ندیده گنج پیش مار میرم
 به گرز گاو سارش سرمه سازم
 و گر نه هیچ کاری برنیاید
 نیایش کرد و از یزدان مدد خواست
 رمید و سر کشید و رخ بیچید
 بجست از کوه زین بر سر سنگ
 خروش از چرخ ثعبانوش برآمد
 عقابی آشیانش دیده باز
 فکندش در دهان خام غضنفر
 سیه زاغ کمان را پشت بنمود
 نظر چون تیرو قامت چون کمان ساخت
 گذشته گوشها از گوشه گوش
 ز کام اژدها گشت آتش افروز
 خدنگی کرد بازش غرقه در چشم
 زخون از چشم او صد چشمه بگشود
 تو گویی روزنی گشت از جهنم
 برآمد بر^۴ هوا همچون سیه میغ
 چو سیل بهمنی کاید ز کهسار
 به نیرو از کمر پیوند بگسیخت
 به دم باد هوا را آتشین کرد

۱ - دا: این بیت را ندارد.

۲ - دا: ددی زین بر سر صحرا فکندی.

۳ - م: پر نر.

۴ - م: از.

زند چون دود در کوه و در آتش
که سر برزد شرار دل زجانش
به دندان همچو سوهانش بیازید
عمود گاو سر بر گردن افراشت
زمین با خون و مغزش در هم آمیخت
بر اندامش زره شد ریزه ریزه
زیخویشی شده خویشش فراموش
که ای یاری ده بی یار و بی جفت
و گرنه من به موری بر نیایم
توانایی دهی آن را که خواهی
وز آنجا رخ به سوی دیده گه کرد

چو خسرو دید کان کوه کمرکش
چنان زد بر جگر نوک سنانش
د د^۱ دم کش چو رمح آهنین دید
هژ بر اژدها کش نیزه بگذاشت
۳۰۵۰ بزد بر کله و مغزش فروریخت
زتاب و تف چو اخگر گشت نیزه
دمی بر خاک راه افتاد مدهوش
چو باز آمد زبان بگشاد و می گفت
تو دادی بازوی زور آزمایم
تو آنی کافریدی مار و ماهی
پس آنکه باز گشت و عزم ره کرد

بردن شاهزاده نوروز اژدها را بگردون

به بارگاه قیصر روم^۲

که درد عشق جز عین دوا نیست
که همچون بنده کز شه بسیار دارد
که در کنجی نشینی ایمن از مار
که پیشت باد باشد ملک عالم
که دل در شکر شیرین نبندد
که در این ملک سلطانی گدائست
که گر شادی ندارم هیچ غم نیست
ورت گنجست کام از مار مندیش
نیابد تخت آن کز دار ترسد

خوشا جانی که از جانان جدا نیست
خوشا آن بنده کز شه عار دارد
جزین گنجی تواند بودن^۳ ای یار
۳۰۶۰ گهی در دست افتد ملکت جم
جهان در خسروی آن را پسندد
زملکت در گذشتن پادشائست
مرا اکنون زشادی هیچ کم نیست
اگر بیماری از تیمار مندیش
نچیند گل کسی کز خار ترسد

۱ - دا: دم دم کش.

۲ - نم: ملاقات نوروز با قیصر و عشرت ایشان.

۳ - نم: بود.

ولی آن را درین گلشن بود بار
برین در بنده را فرمان نباشد
مراد از خضر عمر جاودانیست^۱
چه خوش کاریست ترک کار کردن
۳۰۷۰ زببخویشی نظر در بستن از خویش
سرافتاده را سامان چه حاجت
بیا ای یار و از اغیار بگریز
مکن گر هوشیاری ترک مستی
چو سوسن می زجام مهر می نوش
به وقت صبح کز طرف گلستان
ز مرغانم خوش آمد نغمه زیر
چو بلبل با ریاحین راز می گفت
که چون در دید گه باز آشیان ساخت
به سوی قیصریه کس فرستاد
۳۰۸۰ فتاد اندر زبان کودک و پیر
چو در شهر این معانی منتشر گشت
به گردون آن هیون پیل کش را
به پای طارم قیصر کشیدند
خروش طبل در ایوان^۶ فکندند

که از گل فارغست و ایمن از خار
که در ملک فنا سلطان نباشد
که آب زند گانی زند گانیست
کنار از یار و میل یار کردن
شدن قربان و بیرون رفتن از کیش
به شهر عاشقان سلطان چه حاجت^۲
بیفکن محمل و از بار بگریز
که ایمان چیست ترک دین پرستی
زبان آور شو و می باش خاموش
بر آید های و هوی می پرستان^۳
که بانک مرغ خوش باشد به شبگیر^۴
ز نوروز این حکایت باز می گفت
تکاور را به نزد دیده بان تاخت
وزان معنی به قیصر آگهی داد
که شیری ازدها را کرد نخجیر
به جوش آمد زمرد و زن درو دشت
خطا گفتم که کوه پیل^۵ و ش را
ز شادی سر به گردون بر کشیدند
نفیر نای در کیوان^۷ فکندند

۱ - دا: آب زند گانی است.

۲ - دا: این بیت را ندارد.

۳ و ۴ - این دو بیت در متن این نسخه نیست و احتمالاً در حاشیه آمده است که در عکس موجود فقط خط کشی اطراف آن مشهود است.

۵ - نم: پیل کش را.

۶ - نم: کیوان.

۷ - نم: ایوان

چو نوروز پلنگ افکن در آمد
 چو سلطان سپهر آبنوسی
 زبان بگشود و بر قیصر ثنا کرد
 ملک در وی چو آیین مهان دید
 اشارت کرد کورا پیش خوانید^۲
 ۳۰۹۰ بزرگاننش نوازشها نمودند
 فشانندش هر آن سیمی که بایست
 بتان عیسوی در مجلس جم
 عقیق ناب در ساغر فکندند
 رخ مهر از می روشن برافروخت
 صراحی خنده ها بر کاس می زد
 برفت از باده آب می پرستان
 برآمد ناله زار از دل زیر
 چو می در باده پیمایان اثر کرد
 روان شد تازه ز آب آتش افروز
 ۳۱۰۰ قدح داد و بپرسیدش شه روم
 ترا مسکن کجا و گوهر از کیست
 زبخت افروز پیکارت شنیدم^۴
 هر آن خدمت که ما را خیزد از دست
 هر بر پیل زور اردها سوز
 بساط خاک را صورتگری کرد

به لب فراش قصر قیصر آمد
 بجای آورد شرط خاک بوسی
 پرستاران قیصر را دعا کرد
 شکوه و فرو فرهنگ شهان^۱ دید
 چو خاتم در نگین زر نشانید^۳
 زبان هر یک به تحسین بر گشودند
 نشانندش بدان جایی که شایست
 روان کردند از جام اشک مریم
 کمیت می به میدان در فکندند
 خرد از چشم خوبان مستی آموخت
 قدح گلبانگها بر طاس می زد
 بزد ماه مغانی راه مستان
 ز سرمستی بشد کلک از کف تیر
 نم ساغر دماغ عقل ترک کرد
 فروزان شد رخ چون روز نوروز
 که چون شد کاشیان کردی بدین بوم
 عزیمت با که و در خاطرت چیست
 کنون خود پیکر و کار تو دیدم^۵
 بجای آریم والحق جای آن هست
 شه ایران زمین^۶ شهزاده نوروز
 ثنا در و زبان را جوهری کرد

۱ - دا: کیان.

۲ - خوانند.

۳ - نشانند.

۴ - نم: شنیدیم.

۵ - نم: دیدیم.

۶ - دا: ایران نشین.

به پوزش گفت کای عالم به کامت
 خدنگت باد چون تیر آسمان گیر
 زایرانم یکی مرد سپاهی
 زمانه اژدها کش کرد نامم
 ۳۱۱۰ شهان هر عهد و پیمانی که کردند
 اگر باشم درین حضرت سزاوار
 عظیم الروم چون کرد این سخن گوش
 ولی ننمود و گفت ای پهلوان مرد
 برین درگه غلامی هست ما را
 بجز کشتی نداند^۱ هیچ کاری
 گر او را بر زمین آری به مردی
 به دامادی ترا سر برفرازم
 نیابد جز تو کس در پیش گل یار
 و گر بیرون نهی از دایره پای
 ۳۱۲۰ سرت را افسر شمشیر سازم
 کنم آماج تیر دیده دوزت
 بدین خط باز داد و شرطها کرد
 شه پولاد چنگ از جای برجست
 که گوتا با هم اینجا رخ بر آریم
 ملک فرمود کین دم گشت بیگاه
 بیا تا آتش رخ برفروزم
 دگر خنیاگران دستان نمودند

مه نو نعل خنگ تیز گامت
 چو شاه اختران تیغت جهان گیر
 چشیده آب تیغم مار و ماهی
 بجز پیوند قیصر نیست کامم
 یقین دانم که از آن برنگردند
 شوم شاه جهانبان را پرستار
 عظیم از آتش کین رفت در جوش
 کنون یک کار دیگر بایدت کرد
 کزو در لرزه افتد سنگ خارا
 بهم دستی ندارد هیچ یاری
 بر آرم هر تمنایی که کردی
 ولیعهد و وصی خویش سازم
 نچیند جز تو کس این گل ز گلزار
 چو پر گارت نبینم پای برجای
 جگر گاهت غذای شیر سازم
 بسوزانم به برق سینه سوزت
 بدین پیمان بزرگان را گوا کرد
 میان در بست و زد بر یکدگر دست
 کنون این کار دیگر بر گزاریم
 بر آسا زانک باشی خسته راه
 سپند غم به تاب می بسوزیم
 قرار از مرغ پردستان ربودند

نوای زیر و بم بر^۱ ساز کردند
 سهی سروان گل روی گل اندام
 ۳۱۳۰ چو رطلی چند مالا مال در گشت
 گرفت از دست ساقی شاه باده
 که این می نوش کن امشب بر آسای
 ملک زاده به قامت خم در آورد
 چو بخت افروز ازین معنی خبر یافت
 به لابه گفت کای مرغ طربناک
 مشو با^۵ زهر و بازنگی میامیز
 ترا کشتی گرفتن مصلحت نیست
 مکن با آن سیه رو دست بازی
 ازین^۶ برگرد کین کاری تباهست
 ۳۱۴۰ نباید فتنه را بیدار کردن
 شه ما قصد جانت می نماید
 هر آن چیزی که بر ما بود گفتیم
 به پاسخ گفت نوروز جهان گیر
 نه در ره دیده ای دست و نبردم

غنای ارغنون آغاز کردند
 فشاندند اشک مشک از دیده جام^۲
 ز می پیر خرد را حال برگشت^۳
 اشارت کرد سوی شاهزاده
 بیا فردا و زور پنجه بنمای
 قدح نوشید و رخ سوی وطن کرد
 نهانی دست بوس شاه دریافت
 برو باز آی ازین کار شغبناک^۴
 وز آن ثعبان زهرافشان پرهیز
 ره بی راه رفتن مصلحت نیست
 که بازنگی نشاید ترک تازی
 نه انسانست آن دیوی سیاهست
 نشاید با اجل پیکار کردن
 طریق آن جهانت می نماید
 هر آن گوهر که با ما بود سفتیم
 که غافل باشد از حال جوان پیر
 نمی دانی کزین ره برنگردم

۱ - نم: را.

۲ و ۳ - دا: این دو بیت را ندارد

۴ - دا: خطرناک.

۵ - نم: در.

۶ - نم: برو.

کشتی گرفتن شاهزاده با شبل زنگی در بارگاه قیصر و انداختن شاهزاده شبل را و صفت او^۱

۳۱۵۰ جم پیروزه بخت آتشین جام
کنیزان حبش رخ در کشیدند
شب زنگی ز عالم مهر ببرید
ز عنبر بیضه کافور بنمود
شه پیروز روز کشور افروز
هوا بگرفت چون باد بهشتی
سهی سرو خرامان را روان^۲ کرد
ز مرد و زن سیه شد کوی و برزن
چه منعم دیده او را و چه درویش
فتاده در عقب خلقی به یک بار
۳۱۶۰ ز پای تخت شه چون برافراخت
زمین بوسید کای گردون غلامت
که باری پیکر و کارش ببینم
ملک گفت ای به چالاکی فسانه
جوابش داد شیر آهنین چنگ
گرو کوهست نزدم برگ کاهست
سپاه زنگ اگر جوید نبردم
و گر او غالب آید سهل باشد
نمی دانم کرا نیرو دهد بخت
چو می باید شدن باری به مردی

چو زد زرین علم بر گوشه بام
عروسان ختن سر بر کشیدند
ز چرخ مهره گردان مهره برچید
ز ظلمت سایه بان نور بنمود
گل باغ هنر شهزاده نوروز
فتاده در سرش سودای کشتی
به صحن قصر^۳ قیصر آشیان کرد
بجوشید از خلیق کاخ و گلشن
زده تیغ دریغش در دل ریش
ز داغ او همه با درد و تیمار
ستایش را نقاب از رخ برانداخت^۴
کجا رفت آن گوگردون خرامت
کنون تیزی بازارش ببینم
پشیمانی ز قول خویش یا نه
که می آید مرا از نام او ننگ
ور آتش گشت پیشم خاک راهست
به تنها گر بتابم رخ نه مردم
سخن بی علم گفتن جهل باشد
چو مرگ آید چه برتخت و چه برتخت
که در خون سرخ رویی به که زردی

۱ - نم: کشتی گرفتن نوروز با زنگی و کشتن او. دا: کشتی گرفتن نوروز با شبل زنگی در بارگاه قیصر و انداختن شاه شبل را و صفت او.

۲ - دا: نظر کرد.

۳ - نع و کم: باغ.

۴ - نم: بینداخت.

۳۱ من از کشتن نمی ترسم نه^۱ کشتی
 چو قیصر آن حدیث گرم بشنید
 اشارت کرد تازنگی در آید
 بخواندند آن هیون پیلتن را
 در آمد ناگهان کوهی کمر کش
 سیاهی همچو دود اندوده دیوی
 پلنگی آهنین چنگال جنگی
 قدش گر راست پنداری چناری
 سرش چون گنبدی پر دود دوزخ
 تو گویی بازو و برزش بهنجار
 ۳۱۸۰ به ابرو چون کمان زه گسسته
 هوا از سینه او گشته محرور
 سحر کو^۳ سر بر آوردی ز بالین
 و گر در تیره شب سیما نمودی
 چو بنمودی به شام اندام شبرنگ
 به سودا عقل را دیوانه کردی
 بجنبیدی زمین را دل بخستی
 به کشتی چون نهادی پای چپ راست
 چو کردی پنجه در کوه و کمر بند
 فلک تا طرح نقش انس و جان کرد
 ۳۱۹۰ بدان هیأت ندید از مارو^۴ ماهی
 چو شیدائی برون جسته ز زنجیر
 بفرید و به میدان رخ در آورد

تو خود بی آتش از دودم بکشتی
 چو آتش بر خود از حدت بیچید
 سردستی بدان سرکش نماید
 یل زور آزمای قلعه کن را
 فتاده در درون از سهمش آتش
 از او در جان مرد و زن غریوی
 چو شیر شرزه نامش شبل زنگی
 شکم گر باد نشماری طغاری
 نفس تون و دهان مانند مسلخ
 ستون قیر بود و قلعه^۲ قار
 به مژگان چون سنان سر شکسته
 زمین از جنبش او بوده رنجور
 برفتی روز را نور از جهان بین
 جهان را ماده سودا فزودی
 گرفتی چرخ آئینه گون زنگ
 به غوغا ملک را ویرانه کردی
 بخندیدی هوا را دم ببستی
 زدی چرخ مخالف را به چپ راست
 بکندی کوه را طرف از کمر بند
 سواد پیکر پیر و جوان کرد
 که رنگی نیست بالای سیاهی
 و یا شیری شنیده بوی نخجیر
 لباس خام گرگ از سر بر آورد

۱ - نم: به.

۲ - دا: قبه.

۳ - نم: سحرگه.

۴ - دا: ماه.

سیه شد چشم چرخ لاجوردی
 روان شهزاده نیز از جای بر جست
 زیزدان جهانبان جست یاری
 خروشان گشت وزانجا باز بنمود^۱
 به نزد دیو باز آمد چو جمشید
 به هم برزد دو دست و پشت خم داد
 فرو افتاد و بگرفتش خم پای
 ۳۲۰۰ چو برزنگی نشد شهزاده پیروز
 چو مرغ از زیر بالش کرد پرواز
 صنوبر را چو سنبل خم در آورد
 درو گردید دیگر دایره وار
 در آمد شبل همچون دیو سرمست
 مگر کان سرو را از جا در آرد
 شه از روی هوا در گشت چون باد
 بزد چرخ و از کارش بیفکند
 خدا را یاد کرد و بال بگشود
 دگر زد غوطه^۵ و در شستش آورد
 ۳۲۱۰ به دستی مهره بازوش بگرفت
 به زیرش در شد و از جای بر کند
 سرش بر سنگ زد زانسان به کینه
 فروشد کله آن شیر جنگی

نهان گشت آفتاب از روی زردی
 چو کوه ابزار خارا بر میان بست
 وزان پس همچو کبک کوهساری
 به سوی جلوه گه پرواز بنمود
 به پیش شب فراز آمد چو خورشید
 بدان کوه سیه در گشت چون باد^۲
 نجنبید آن ستون قلعه از جای
 بجست از قید شب ماننده روز
 هوا بگرفت و پیش زاغ^۳ شد باز
 گلش زابر سیه شبنم بر آورد
 بود کورا بیندازد ز پرگار
 کشش بگرفت و پایش در کمر بست
 بسر دستش روان از پا در آرد
 بدانسان کاسمانش روی بنهاد
 درو گشت وزپر گارش بیفکند
 بدان شیر سیه چنگال^۴ بنمود
 کشیدش ساعد و دردستش آورد
 به دستی کاسه زانوش بگرفت
 نگون کرد و به خاک ره در افکند
 که رفتش کاسه در صندوق سینه
 از آن خوانند آنرا کله زنگی

۱ - نم: بال بگشود.

۲ - دا: مصراع اول این بیت با مصراع دوم بیت ۳۲۰۲ یک بیت را تشکیل داده اند و ابیاتی که در این فاصله بوده اند حذف گردیده اند.

۳ - نم: مرغ.

۴ - دا: پرگار.

۵ - نم: غوطه.

بزد آه و چراغ عمر بنشانند
چو شه با او^۱ کمان کینه زه کرد
به تحسین نعره از کیوان بر آمد
چو اقبالش مدد کرد آن جوانبخت^۲
یلان در پای او سر می فکندند
خروش رومیان از شهر برخاست
۳۲۲۰ ز گلشن شد برون نوروز سرمست
به پیروزی به ایوان رخ در آورد

گرانجانی نکرد و جان برافشانند
زمانه آفرین و چرخ زه کرد
نفیر از گلشن و ایوان بر آمد
ز شادی بوسه زد بر پایه تخت
سرانش سنجق زر می فکندند
همان دم شاه روم از قهر برخاست
بسان دسته گل دسبب بر دست
سر از پیروزه گون ایوان بر آورد

آمدن دایه^۳ گل به نزدیک نوروز و خبر دادن از عاشق شدن گل

الا ای صدر قالی خانه دل
بساط دل که فرش لایزالیست
منه بر صدر اگر اهل دلی پای
حدیث از حال کن^۴ و ز قال بگذر
چمن بی قول بلبل آن ندارد
چو کاشی دل منه بر نقش ایزار
گر از شمع تجلی بایدت نور
مجوی ار عاقلی زین بر که آبی
۳۲۳۰ چو مشکاة دلت پرتو نماید
زجاج دل چو بفروزی به مصباح

مکش قالی به صدر خانه گل
درو بنگر که چندین نقش قالیست
که قلبست انک بر صدرش بود جای
دم از پرواز زن وز بال بگذر^۵
ولیکن مرغ قالی جان ندارد
که خوانندت بزرگان نقش دیوار
برو پروانه جوی از طایر طور
کزین درگه نیابی فتح بابی
ز چشمت کوکب دری بر آید
کنی در عالم جان کشف ارواح

۱ - نم: چو با اوشه.

۲ - نم: جوانمرد.

۳ - دا: آمدن دایه گل به نزدیک نوروز و خبر دادن از عاشق شدن گل و صفت آن و با یکدیگر عشق ورزیدن ایشان چنانچه مذکورست.

۴ - نم: گو.

۵ - دا: حدیث از قال کن وز حال بگذر دم از پروانه زن و ز حال بگذر.

تو آن سروی که در بستان^۱ نگنجی
 تو آن مرغی که عرشت آشیانست
 تو شمس و قمر همسایه تست
 ولی گر پایه خود را بدانی
 مغ تاریخ گو کین قصه می خواند
 که چون نوروز از آن زنگی پرداخت
 به خرگه شد چو ماه و مجلس آراست
 شراب قیصری در جام جم کرد
 ۳۲۴۰ به شادی چون از آن زنگی فرج یافت
 که یک^۴ ساعت نمی یارست بودن
 دلش با مهر اگر چه مهره می راند
 که قیصر باغ را بی گل نخواهد
 کسی کش برگ گل باشد نشاید
 ببايد کرد ازین پس تند خویی
 چه نیکو گفت آن کان^۵ حلقه آراست
 درین اندیشه بود آن سرو نوخیز
 غبار از سینه فردا چون نشانم؟
 در آمد ناگه از در دایه گل
 ۳۲۵۰ به خدمت سرو سیمین را دو تا کرد
 بدو گفت ای ز رویت چشم بد دور
 سزد زین فرخی سر بر مه افراشت

تو آن گنجی که در ویران نگنجی^۲
 به باغ لامکانت آب و دانست
 زمین و آسمان در سایه تست
 سر از رفعت به علیین رسانی
 چنین با پیر دهقان باز می راند
 شب زنگی ز حد روم^۳ در تاخت
 نوا از مهرخان خوش نوا خواست
 گل گلشن ز گلگون جرعه نم کرد
 چو هندو طبع شاه روم کج یافت
 ز هر سو نعره تحسین شنودن
 ولیکن خاطرش این نقش می خواند
 معاشر بزم را بی مل نخواهد
 که همچون غنچه با او خوش برآید
 که هم با سخت رویان سخت رویی
 که آهن هم به آهن می شود راست
 که باشه چون کند بازار گل تیز
 حدیث دل به پایان چون رسانم؟
 ز رنگ و بوی داده مایه گل
 به نرگس خاک ره را توتیا کرد
 ندیده چشم دولت بی رخت نور
 که یزدانت ز چشم بد نگه داشت

۱ - نم: گلشن.

۲ - نم: تو آن جانی که در هر تن نگنجی.

۳ - دا و نم: شام.

۴ - دا: یکی ساعت.

۵ - نم: آن کو.

مگر یاری ز چشم یار جستی
مگر زلف بتی در دست افتاد
مگر خالی سیه دیدی به راهی
مگر پیروز گشت امروز فالت
نهان می کرد ازو خود قصه دل
ولیکن عاقبت برقع برانداخت
که چون شبل سیه را در ربودی
۳۲۶۰ گل گلچهر سوسن بوی گلرنگ
تماشا را گشوده نرگس مست
کنون پشتش نگر کز غم دو تا هست
گرفتی کشتی و کشتی به دردش
بگیرش دست چون افتاده تست
چو بشنید این سخن نوروز سر مست
ز مژگان آستین را پر گهر کرد
بر آورد آه و گفت ای دایه خاموش
دم از مستی مزن با می پرستان
دوای صرع از مجنون چه جویی
۳۲۷۰ چو بینی آتش سوزنده در سوز^۵
چرا چون من به دریا در فتادم
چو می دانی که من مشتاق آبم
کنون کز پا فتادم مست و مدهوش

که قلب رهنان^۱ درهم شکستی
که آن مار سیه در شست^۲ افتاد
که کردی روی در روی سیاهی
که ز انسان زنگی شد پایمالت
که پایش از حیا می رفت در گل
چو بلبل داستان گل در انداخت
بدان جادو ید بیضا نمودی
به بام آورده بود از حجره اورنگ
به زور بازویش افکندی از دست
چو زنگی روزش^۳ از محنت سیاهست
مهل با روی زرد و آه سردش
دلش ده چون ز جان^۴ دل داده تست
ز دود سینه بر گردون تنق بست
زمرد را به لعل ناب تر کرد
چرا نادیده آتش می زنی جوش؟
تو هشیاری چه دانی حال مستان
حدیث گرد با گردون چه گویی
مگوی از تاب شمع مجلس افروز^۶
تو چون کشتی دهی هر دم به بادم
به حسرت چند سوزی بر سرابم
تو نیز از سرکشی بر من مزن دوش

۱ - دا: دشمنان.

۲ - دا: ششدر.

۳ - نم: رویش.

۴ - دا: زدل.

۵ - نم: جوش.

۶ - نم: دوش.

روا باشد گل صد برگ پر بار
 ز چرخست این که مهر آتشین چهر
 نظر کن شمع را پیوسته در جمع
 حریفان از تامل ما زمل مست
 هنوز از سنبالش نشینده بویی
 از آن ترکان که خنجر می کشیدند
 ۳۲۸۰ چو^۲ آن جادوی شوخ ناوک افکن
 چو با آن مار دم کش در فتادم
 وزان ساعت که در زنگی زدم چنگ
 ز زلفش هر تمنایی که دارم
 اگر گردند دشمن دوستانم
 به بوی گل نهادم رخ بدین بوم
 مرا^۴ بی گل چو زندانست گلشن
 شب طاعت نمایند به مهتاب
 خورم هر لحظه بی گل زخم خاری^۶
 به بویی قانعم زان^۷ شاخ سنبیل
 ۳۲۹۰ نمی دانم که عمر من سر آید
 مرا هم مادری هم نور دیده
 چو می دانی که من اینجا غریبم
 بساز این خسته دل را مرهم ریش

هزار آوا ز غم درناله زار
 چنان گردد ز^۱ تاب ذره از مهر
 ز دل در آتش و پروانه از شمع
 گل از باد هوا و ما ز گل مست
 شدم دور از جمال او چو مویی
 سنان بر شاه خاور می کشیدند
 ندیدم هیچ ترک مست رهزن
 شکنج زلف او آمد به یادم
 نرفت^۳ از چشمم آن خال سیه رنگ
 کنون یا سر نهم یا بر سر آرم
 نخواهد بود بی گل بوستانم
 وگرنی باد بودی پیش من روم
 ز عالم گر چه آزادم چو سوسن
 خیال نرگش^۵ در طاق محراب
 دلم چون لاله در خونست باری
 به برگی راضیم زان^۸ دسته گل
 مرادم بر نیاید یا بر آید
 مشو چون طره از من سر کشیده
 ببخش از خوان بخشایش نصیبم
 غریبان را مکن بیگانه از خویش

۱ - نم: چو.

۲ - کم: از.

۳ - نم: برفت.

۴ - کم: هوا.؟

۵ - دا: سرکشش.

۶ - کم: کاری.

۷ - نم: از.

۸ - نم: چون.

گرم نزدیک خوانی دور نبود
تو آسان کن که مشکل می نماید
کلیدی ساز کین در بر گشایم
به پاسخ گفت ای باغ^۱ امانی
گل بستان فروزت خوش نظر باد
مکن ای جان شیرین شور ازین بیش
شب هجران به پایان آید آخر
به سوی آشیان آورد رخ باز^۲

چو من بیچاره مهجور نبود
امیدم جمله باطل می نماید
چراغی ده کزین ظلمت برآیم
ازو چون دایه بشنید این معانی
همیشه شاخ بختت بارور باد
نمک چندین چه ریزی بر دل ریش
۳۳۰۰ که هم کارت به سامان آید آخر
پس آنگه زان نشیمن کرد پرواز

رفتن شاهزاده به بارگاه قیصر به خواستاری گل و آگاهی یافتن از لشکر کشیدن فرخ روز شامی به روم^۳

چه رودست این که می نالد درین کاخ
که رنگ پیکر نقاش دارد
روان می خواند و او را روان نیست
اگر داری خرد آن را سخن دان
که آید در دهان عقل ازو آب
سرشک چشم گریان روانست
سواد نامه را آب حیاتست
شود زین صورت آن معنی پدیدار
چو دانستی بدان آخر سخن چیست
به شاخ سدره و طوبی رسیده
که گر نیکست و گریب صورت اوست

چه مرغست این که می خواند برین شاخ
چه نقاشست کین پیکر نگارد
زبان می گوید^۴ و او را زبان نیست
بگویم روشن ای مرد سخندان
زالا مشرب روحست از آن باب
صفیر بلبل بستان جانست
ریاض جان شیرین را نباتست
چو حرف و صوت را با هم کنی یار^۵
۳۳۱۰ بدان اول که گویای سخن کیست
سخن بیخیست از جان نم کشیده
سخن آینه مرد سخن گوست

۱ - دا: مرغ.

۲ - دا: این بیت را ندارد.

۳ - نم: رفتن نوروز شب هنگام به هجره گل.

۴ - دا: می خواند.

۵ - دا: راست.

سخن موجود و قایل را نشان نه
 ز دریای درون چون موج خیزد
 به معنی آنکه نقش آزری کرد
 که شهباز هوای عشقبازی
 چو شاه شرق سر بر زد ز خاور
 کنار تخت را نقش دعا بست
 سخن را شکر و جان را مگس کرد
 ۳۳۲۰ که شاهها بنده را حاجت روا کن
 عاجی ساز بهر دردمندی
 سیه شد روز عمر داد خواهان
 چرا بر خود ستم می بایدم کرد
 گهی در آتشم باید فتادن
 گهی بر برق توسن تاختن بور
 گهی با زنگی زور آزمودن
 کمین بر راه پیل^۳ مست کردن
 گران دیو سیه بودت بهانه
 سیه را نقش رفت آن سرخ گل کو
 ۳۳۳۰ منم شیر افکنی سرهنگ پیشه
 چو صید لاغرم بر خاک مفکن
 که گر تنهام از تنها فزونم
 شوم شاه ار توام چاکر شناسی
 به پاسخ گفت قیصر کای جهان گیر
 گر اصلی گوهری از کان بر اندیش

کمان معدوم و ناوک را نشان نه
 سخن آبیست کز آن موج ریزد^۱
 بدینسان در سخن صورتگری کرد
 شهید تیغ غم نوروز غازی
 جنیبت راند سوی قصر قیصر
 چو گل بر کرسی^۲ پیروزه بنشست
 به منطق طوطیان را در قفس کرد
 کنون آن عهد و پیمان را وفا کن
 برآور کام جان مستمندی
 سیه کاری نباشد شرط شاهان
 سنان از دست خود می بایدم خورد
 قدم در کام اژدرها نهادن
 برآوردن ز جان پر دلان شور
 به کین زنگ از رخ زنگی زدودن
 سر شیر ژیان را پست کردن
 نماند اکنون درنگی در میانه
 تامل را نهایت نیست مل کو
 برون افتاده چون وحشی ز بیشه
 در آب تیره چون خاشاک مفکن
 و گر مورم ز اژدرها فزونم
 فلک گردم گرم اختر شناسی
 مزین بر آفتاب تیغ زن تیر
 و گر دریایی از طوفان براندیش

۱ - دا: خیزد.

۲ - دا: کوهه.

۳ - دا: شیر.

سبك سنگی مكن با كوه^۱ سر كش
 به بوی می چرا باید شدن مست
 چو ماهی ماه کی در شست^۲ افتد
 گرفتم هست شاهین شاه سی مرغ
 ۳۳۴۰ مگس با باز اگر انباز باشد
 كجا با خاره خیری یار گردد
 ترا باید كه راه خود بدانسی
 كه خاك ره نیابد قیمت زر
 اگر گردد گیا با سرو مانند
 شهان را این تمنا بر نیاید
 ولی چون قول و پیمان با تو كردیم
 كنون در آن معانی استواریم
 به صبر این كارها گردد میسر
 گرفتم طبع دُرپاش تو دریاست
 ۳۳۵۰ شه گردون كه بر انجم^۳ بود شاه
 زحل كو پیر هفتم خانقاهست
 از آن عالی نظر شد در همه حال
 زمین كو تختگاه خسروانست
 كه مشهور است در عالم به تمكین
 قضا را این حكایت در میان بود
 كه ناگه قاصدی چون باد شبگیر
 خبر داری كه فرخ روز شامی
 علم زد با سپاهی بر در روم

دم از تیزی مزن با تیغ آتش
 به يك سر پنجه بیرون رفتن از دست
 و یا خور چون سپر در دستت افتد
 نیرزد پر مرغی پیش سیمرغ
 خیالست این كه او هم باز باشد
 گل سوری عروس خار گردد
 به بی ره توسن سر كش نرانی
 صدف هرگز نگیرد جای گوهر
 كجا با گل تواند كرد پیوند
 كه شاه چرخ با ما بر نیاید
 كه از پیمان و قولت بر نگردیم
 به هر صورت كه خواهی سر بر آریم
 به عمری می شود خاك زمین زر
 به لنگر كار دریا می شود راست
 به هر برجی تواند شد به يك ماه
 سپهدار سپهرش طفل^۴ راهست
 كه بر گردون كند دوری به سی سال
 مدار چرخ را مركز از آنست
 نماید احتمال كوه سنگین
 ملك را این سخنها بر زبان بود
 درآمد گفت كای شاه جهانگیر
 كه شاهانش كنند از جان غلامی
 به عزم رزم كرده رخ بدین بوم

۱ - نم: تیغ.

۲ - دا: نع و كم: دست.

۳ - نم: كه انجم را.

۴ - نم: خاك.

همه پولاد خای و آهنین چنگ
 ۳۳۶۰ به بوی گل چو مرغان سحرخیز
 بر آشفست از غضب فرمانده روم
 بدو گفت ای هژبر آسمان سوز
 چو شبگردی کنی فکر از عسس کن
 گلت باید مترس از خار سر تیز
 میان دربند و زور پنجه بنمای
 ز کار دشمن سرکش بپرداز
 چو بشنید این سخن آن شیرخون خوار
 به پاسخ گفت زخم خار بر من
 متاعی را که من باشم خریدار
 ۳۳۷۰ نه^۲ شاه شام اگر خورشید بامست
 برم آب رخس گر زانک دریاست
 ز تو رویینه خم بر پیل بستن
 ز من شمشیر کین بیرون کشیدن
 ز تو ترتیب ساز جنگ کردن
 عظیم الروم بروی آفرین کرد
 که ای روی^۳ تو فرخ روز عالم
 گرو ابرست ما کوه گرانیم
 تو چون از رزم فرخ روز شادی
 پس آنکه باده در ساغر فکندند
 به جرعه صحن شادروان بشستند
 ۳۳۸۰ غوانی بر غنای خسروانی

رسانده جوش جوشن تا در زنگ
 به پرواز آمده بر تازیان تیز
 چو بودش مردی شهزاده معلوم
 به ناورد از سنان آتش برافروز
 و گر خواهی شکر دفع مگس کن
 ورت نوشست کام از نیش مگریز
 تک آورد در جهان و شست بگشای
 به کام دوست آنکه سر برافراز^۱
 نهاد انگشت بر آهوی خون بار
 و گر گل دیگری چیند و گر من
 چرا هر دم کسی آید به بازار
 چو صبحش زخم تیغ من تمامست
 دهم خاکش به باد ار سنگ خارا است
 به زرین نعل سرکش برنشستن
 سر گردن کشان در خون کشیدن
 ز من گیتی بر اعدا تنگ کردن
 به تحسینش گوهر در آستین کرد
 ز فرخ روز ما را کی بود غم
 ورو ببرست ما پیل دمانیم
 مبارک روی و فرخ روز بادی
 عقیق ناب در گهر فکندند
 قدح را با صراحی عقد بستند
 بنوشیدند جام ارغوانی

۱ - دا: شربتی ساز.

۲ - دا: که.

۳ - کم: روح.

چو شب شد^۱ رخ سوی کاشانه کردند به ترک ساغر و پیمانه کردند

رفتن شاهزاده نوروز در شب به رسم عیاران به قصر قیصر و گل را در شبستان خفته یافتن^۲

الا ای مرغ قدسی بال برکش
بگو با خوش سرای خانه دل
نفیری کن درین ایوان غبرا
بگردان از هوای کن فکان روی
طوافی کن به گرد بیت معمور
نوا بر نغمه ناهید می ساز
چو بردارد خروس عرش تکبیر
به بوی صبح مشکین کن نفس را
۳۳۹۰ نظر کن کاتش افروزان افلاک
سخن ورزان که داد عقل دادند
چو از نوروز دستان ساز کردند
که آن پیروزه تاج سلاطین
ز فرخ روز رفتش کار دربند
نهاده بر سر ره چشم بینش
مگر برخیزدش آن عقبه از پیش
چو زلف یار کارش درهم افتاد
به سر می برد با آه جگر تاب

دو عالم را به زیر بال درکش
که ای گنجینه ویرانه دل
صفیری زن برین بستان خضرا
نشیمن در فضای لامکان جوی
علم برکش زطرف گلشن حور
نظر با طلعت خورشید می باز
ز شاخ سدره بر کش بانگ شبگیر
بجنبان از سر مستی جرس را
برآوردند دود از عالم^۳ خاک
به دانش چشم معنی بر گشادند
بدینسان داستان آغاز کردند
شه پیروز نسل خسرو آیین
ز پیوند نگار اومید بر کند
که کی باید نشستن در کمینش
شود ایمن ز غوغای بد اندیش
شب شادیش در روز^۴ غم افتاد
ز دل در آتش و از دیده در آب

۱ - کم: «شد» افتاده است.

۲ - دا: ... شبستان یافتن. نم: رفتن نوروز شب هنگام به حجره گل.

۳ - دا: عالم از.

۴ - نم: دور.

شبى تير غمش دلدوزتر بود
 ۳۴۰۰ نـمى يارست بى يار آرميدن
 چو لاله چاک کردن پيرهن را
 برون آمد چو مرغ از آشيانه
 روانش گشته خون از عشق دلبر
 چو غمزه با سنانى آب داده
 بزد چرخى بر آن مرکز چو پرگار
 به پرواز آمد از هر سو چو شهباز^۲
 زهر شاخى چو طوطى سر بر آورد
 به بام طارم^۳ گل شد به هنجار
 چراغ شب نشينان ديد مرده
 ۳۴۱۰ يـزک داران شب رو باز گشته
 دراي روميان افتاده از^۴ چنگ
 زبان در بسته مرغان سحرخيز
 ز طاس سر سيه گردون شده مست
 سپيده رخ نهفته در سياهى
 دهل زن را ز بازو تاب رفته
 نفس در کام چوبک زن گسسته^۵
 سپهر آيينه را از دست داده
 بهار خوش نظر نوروز خرم
 بزد طوفى در آن بتخانه چين
 ۳۴۲۰ فتاده بى خبر مستان خوش خواب

شرار سينه اش دلسوزتر^۱ بود
 چو غنچه بر سر خار آرميدن
 به خون آغشته ديدن خويشتن را
 چو مه شد در لباس شب روانه
 روان شد تا به پاي قصر قيصر
 چو طره با كـمـندى تاب داده
 نديد از خفتگان جز فتنه بيدار
 پس آنـگـه شد به برجى آشيان ساز
 به هر كاخى چو طوبى سر در آورد
 چو بلبل كاورد رخ سوي گلزار
 نگهبانان شب را خواب برده
 نوای شاميان بى ساز گشته
 به جنبش در فكنده زنگيان زنگ
 فغان برداشته مرغ شب آويز
 زمستى طشت شمعش رفته از دست
 همه آرام كرده مرغ و ماهى
 دهل بنهاده و در خواب رفته
 فكنده چوبك و بانگش نشسته
 چو اسكندر به تاريكى فتاده
 فرود آمد چو باد از بام طارم
 شبستان ديد پر خورشيد و پروين
 فشانده مشك بر گلبرگ شاداب

۱- تع: دلشوزتر.

۲- دا: به پرواز.

۳- دا: خامه.

۴- نم: در.

۵- تع: وكم: نشسته.

بتان روم و مه رویان قبچاق
 زده برطرف آن کاخ کیانی
 مفرق در گهرهای شب افروز
 گل گلچهر بر اورنگ خفته
 نهاده شمعها پیرامن گل
 چو صبح صادقان رخشنده رویش
 عذارش لاله‌ای در خوی^۱ فتاده
 چونر گس چشم مستش رفته در خواب
 چو خور زرینه تاج از سر نهاده
 ۳۴۳۰ ز عرعر خز گلگون بر کشیده
 بنفشه ریخته بر برگ نسرين
 نهاده خادمانش کرسی زر
 درختی از زمرد ساز کرده
 گرفته دسته‌ای ریحان به منقار
 نشانده بر فراز تخت سیمین
 شکر ریزان زبهر آن گل اندام
 زبوی مجمر مشکین شمامه
 ۳۴۴۰ چو دید آن فتنه را در خواب نوشین
 به دل گفت این گل بستان فروزست
 بهشتی پیکری حورا سرشتست
 به پرواز آمدش مرغ دل مست
 زخود می رفت و می آمد دگر باز
 گهی می گفت نگذارم زدستش

کشیده سر زمستی در بغلطاق
 ز زرعالی سریری خسروانی
 بر آن گسترده دیبای گهردوز
 وزو اورنگ رنگ گل گرفته
 سمن بر در میان چون خرمن گل
 چو روز عاشقان آشفته مویش
 عقیقش شکری در می فتاده
 چو سنبل زلف شستش گشته^۲ پرتاب
 چو مه بر دست سیمین تکیه داده
 پرندی فستقی در سر کشیده
 پر از گلبرگ خندان کرده بالین
 بر آن تاجی نهان در لؤلؤتر
 همایی بر سرش پرباز کرده
 کزان ریحان دمیدی مشک تاتار
 فتاده سایه‌اش بر شمسه چین
 نهاده شربت و برداشته جام
 شب شامی معنبر^۳ کرده جامه^۴
 درو حیران شدش چشم جهان بین
 و یا در تیره شب تابنده روزست
 و یاسروی ز بستان بهشتست
 هوایی گشت و شد یکباره ازدست
 درو می دید و می رفت از خبر باز
 براندازم ز رخ زلف چو شستش

۱- دا: خون.

۲- رفته در تاب.

۳- نم: معطر.

۴- دا: خامه.

چو دستم می دهد پایش ببوسم
ببازم جان و کام دل برانم
دگر می گفت کاینجا جای آن نیست
چو تاب تلخی هجران نیاورد
۳۴۵۰ لبالب شد دهانش از می ناب
به یاد شکر شیرین دلبنده
زلعل تابناکش خاتمی بود
برون آورد و در انگشت گل کرد
فکندش عقده^۱ در گیسوی مه پوش
پس آنکه نقل دان را کرد خالی
دگر برداشت از جا شمعه را
چو شد پردخته زانجا کرد پرواز

لب لعل شکر خایش ببوسم
روان بر سرو سیمینش فشانم
و گرنی بی دلان را بیم جان نیست
به بوسی شکرش را چاشنی کرد
وزان پس کرد عزم جنام جلاب
چو شکر نوش کرد آن شربت قند
که در دست شهان زانسان کمی بود
که باشد سرخ گل را لعل در خورد
کشیدش چادر شب در سر دوش
طبق بنهاد نزدیک نهالی
یکی اینجا نهاد و دیگر آنجا
هم از آن راه شد با آشیان باز

آگاه شدن گل بامداد از آمدن نوروز و دیدن انگشتی^۲ او در انگشت خود و بر یاد او مجلس آراستن^۳

چو پیدا گشت دست موسی ازطور
روان شد هودج زرین جمشید
۳۴۶۰ سپهر و مهر گشت این رام و آن زرد^۴
سپیده باده حمرا بنوشید
عقیق اندوده شد پیروزه گون بام
برون آمد ز خرگه شمس چین
زطشت آبگون آتش برآمد

ز تاریکی برآمد قبه نور
پدید آمد ز مشرق چتر خورشید
جهان چون ویس گلرخ مهر پرورد
قبای زرکش والا^۵ بپوشید
به پیروزی برآمد چرخ را نام
ز رخ برداشته مرغول مشکین
گل مهوش ز خواب خوش برآمد

۱- نم: عقبه.

۲- دا: انگشتی نوروز.

۳- دا: ... آراستن و به عیش نشستن با یکدیگر - نم: خبر یافتن گل از دایه در آمدن نوروز به حجره او..

۴- دا: سپهر ورام گشت این مهر و آن زرد.

۵- دا: زردخارا.

بجست از خوابگه چون آب و آتش
 چو نرگس باز کرد و سر بر آورد
 فلک را دید دل در مهر بسته
 به فندق سنبل مشکین بهیراست
 مخالف دید ساز می پرستان
 ۳۴۷۰ نگینی لعل در انگشت سیمین
 سؤالی کرد از آن مرغان دمساز
 که حیران گشته ام^۱ در بازی او
 همانا در هوای آب و دانه
 ویا بلبل سحرگه بال بگشاد
 همان دم دایه روشن کرد چون روز
 به پاسخ گفت کای مرغ بهاری
 نمی گویم که طاووس بهشتی
 مشو بیگانه کان مرغ آشناییست^۲
 چو خاتم این زمان در دست افتاد
 ۳۴۸۰ تویی بلقیس و من مرغ سلیمان
 زمن بشنو حدیثی چون قدت راست
 به خوبی ملکوت جمشید هستت
 بده بریاد جم صد بوسه بر دست
 گل نسرین عذار نسترن بوی
 تبسم کرد و گفت ای دایه خاموش

پریشان کرد بر مه زلف دلکش
 نظر در گلشن نیلوفری کرد
 سرشک اختران از روی شسته
 به دیبا عرعر سیمین بیاراست
 نه برقانون خود حال شبستان
 روان افروز چون یاقوت شیرین
 که این باز از کجا کرده است پرواز
 بدین گلشن نشیمن سازی او
 بدین کاشانه آورد آشیانه
 رخ گل دید و از روزن در افتاد
 که بود آن طایر فرخنده نوروز
 بگاه جلوه کبک کوهساری
 که باغ جنت عنبر سرشتی
 بدین بستان سرا بلبل نواییست^۳
 مده دیو و پری را جمله برباد
 هواداری کنم تا باشدم جان
 سلیمانست آن کین خاتم او راست
 از آن انگشتی آمد به دستت
 که گر لعلش نمی یابی نگین هست
 سهی سرو گل اندام سمن روی
 مکن آتش که من خود می زنم جوش

۱- نم: مانده ام.

۲- نم: آشنا نیست.

۳- نم: سرانیست.

سزد گر زانک گویی آفرینش
 پس آنکه گفت ساقی را که بشتاب
 بگردان جام و جان را قوت در ده
 دلم در آتش است از جام دوشین
 ۳۴۹۰ جهان با دست جام باده پیش آر
 می نوشین روان برگیر و درکش
 پیاله در ۳ کف ساقی همان دم ۴
 در آب خشک کردند آتش تر
 قدح در خنده رفت از عطسه طاس
 برآمد آفتاب از مطلع جام
 صراحی ز آتش غم دم برآورد
 پری رویان به می خوردن نشستند
 شده نصفی هلال و باده خورشید
 ۶ مل گلگون به جام می گساران
 ۳۵۰۰ به می کردند خاک کالبد گل
 ز می خورشید رویان شیشه پرداز
 به گرمی چون شرابی چند در گشت
 قدح می خورد و می زد چون قدح جوش
 رخس گشت از می گلگون چو لاله
 به ساقی گفت ازین آهسته تر باش
 مریز آبم که آتش می فروزی

که گشتم حلقه در گوش نگینش ۱
 دلم خون شد بیار آن آب عناب
 به یاد لعل او یاقوت در ده
 بیار آن آب آتش فام نوشین
 عقیقه است اشکم آن بیجاده پیش آر
 بریز از جام جم ۲ خون سیاوش
 به عیسی بارور شد همچو مریم
 روان شد خون لعل ۵ از چشم ساغر
 مه نو خیره گشت از گردش کاس
 رخ مه شد ز عکس باده گلفام
 گل روی قدح شبنم برآورد
 به اشک مشک گرد از دل بشتند
 بتان ضحاک و مجلس بزم جمشید
 گل ملگون به دست گل عذاران
 زدند آب روان بر آتش دل
 پری قرابه بازی کرده آغاز
 صنم را آتش دل تیزتر گشت
 نبید تلخ می شد از لبش نوش
 ز نرگس لاله اش بگرفت ژاله
 و گرنی راز پنهانم شود فاش
 بساز آخر که در حالم بسوزی

۱- نم: از نگینش.

۲- کم: خم.

۳- نم: بر.

۴- نم: همدم.

۵- نم: ناب.

۶- نع و کم: می.

چو من خود مست لعل دلربایم
مهر چندین به^۱ جام می زدستم
پس آنگه از نواسازان نوا خواست
۳۵۱۰ خوش آوازی ترنم ساز چنگی
نگارینی که نامش بود شهنار
مکن بیخود ز لعل جان فزایم
که من امروز خود بی باده مستم
که گردد کار عشاق از نوا راست
به رخ رومی به چین طره زنگی
ز نوروز این نوا آورد بر ساز

نوا ساختن شهنار^۲ چنگی و اشک ریختن گل در هوای نوروز^۳

بیا ای یار تا با هم بسازیم
دل شاد از درون ریش جوییم
شراب از چشم ساغر گیر گیریم
نظر هم با خیال یار بازیم
چرا از تشنگی در آب میریم
ز بس کز چشم ما سیلاب ریزد
درین وادی که در جان می زند تاب
سبک روحی که با ما سرگرانست
۳۵۲۰ چو جان کردم فدایش از دل پاک
وراز آشفته گان گیرد کناره
کثری زان روی پشت عاشقان راست
حدیث عشق در دفتر نگنجد
درست روی آن کو مهرورزد
شب تاریک روزان را سحر نیست
نسوزیم^۴ از غم و با غم^۵ بسازیم
غم دل با درون خویش گوییم
به ترک لعبت کشمیر گیریم
نوا از ناله های زار بسازیم
گاهی در تب گهی در تاب میریم
عجب باشد که طوفان بر نخیزد
که ما را می دهد جز دیدگان آب
دل شوریده را آرام جانست
چه باشد گر مرا بر گیرد^۶ از خاک
بجز بیچارگی با او چه چاره
که ناید بی کثری کار کمان راست
شراب شوق در ساغر نگنجد
بر عاقل به دیناری نیرزد
ز روز بی دلان تاریکتر نیست

۱ - نم: ز.

۲ - دا: شهنار.

۳ - نم: خطاب گل با شهنار خیناگر.

۴ - دا و نم: بسوزیم.

۵ - دا و تع و کم: هم.

۶ - دا: بردارد.

دلم می سوزد و تن می زند یار
اگر چه لیلی از مجنون گریزد
دوای دل ندانم از که جویم
نهادم سر به حکمش کام و ناکام
۳۵۳۰ مرا از خشک و تر در عشق دلبر
غریب افتاده ام با آشنایی
غریب آن نیست کورا آشنا نیست
به مستی در جهان افسانه گشتم
و گر وقتی شرابی کرده ام نوش
و گر یاد لب لعلش نکردم
سری دارم که از سودا برون نیست
سر آن بهتر که باشد^۱ بر کف دست
گل از نوروز گیرد رنگ و بویی
دلا تنگ شکر شیرین از آنست
۱۳۵۴۰ اگر خواهی که باشی روز و شب خوش
نیاید کار ما با قامتش راست
چه ماهست آنکه از مهرش خبر نیست
من آن مرغم که صد سیمرغ بودم
نجستی کرکس گردون ز قیدم
کنون بنگر که چون پر برگشادم
گر از خاک رهش دوری گزینم
نه هر مرغی که در گلزار باشد

بباید ساخت تا خود چون شود کار
بود مجنون^۱ که با لیلی^۲ ستیزد
غم پنهان ندانم با که گویم
نمی دانم که چون باشد سرانجام
لبی ماندست خشک و دیده ای تر
که هر روزش کشد خاطر به جایی
غریب آنست کز محنت^۳ جدا نیست
ز خویش و آشنا بیگانه گشتم
ز تاب دل چو ساغر کرده ام جوش
حرامم باد هر جامی که خوردم
دلی دارم که جز یک قطره خون نیست
دل آن خوش تر که باشد واله و مست
بهار از ابر یابد آب رویی
که هم تنگ دهان دلستان است
چو زلف آشفته شو بر روی مهوش
که ما پستیم و او را کار بالاست
چه شامست این که از صبحش اثر نیست
ز بازان دل به بازی می ربودم
شدی طاووس باغ^۴ سدره صیدم
به دام شاه بازی در افتادم
سمندر وار در آتش نشینم
چو من در موسم گل زار باشد

۱ - نم: لیلی.

۲ - نم: مجنون.

۳ - تع و کم: مجنون.

۴ - نم: گردد.

۵ - نم: مرغ.

گل از نوروز نتواند بریدن
چرا شد تیره زینسان روزگارم
۳۵۵۰ مرا جز غصه غمخواری دگر نیست
دلی چندین همه غم برنتابد
درین آتش چه سازم گر نسوزم
چرا^۴ زلف کثرت ای نور دیده
بتا^۶ از طره طراری میاموز
مقام خویشتن در چشم^۷ ما جوی
نمی خواهم حیات جاودانی
گر آید مرغی از کویت به پرواز
چو افتادم ز جام بیخودی مست
نشانم بر در میخانه جویید
۳۵۶۰ درین کویم چرا باید گذر کرد
دل را ناز^۹ چشمت در خور آید
دل من گوش دار از روی یاری
سرم بنگر نهاده بر کف دست
چرا سوزم چو شمع از آرزویت
هر آن بادی که از کوی تو آید

که بی نوروز گل خوش نیست دیدن^۱
که باشد تیره تر هر روز کارم
بجز غم خوردنم کاری دگر نیست
نه دل کوه گران هم بر نتابد
که چون شمع^۲ آتش از دل بر فروزم^۳
بود^۵ پیوسته چون ابرو خمیده
ز غمزه مردم آزاری میاموز
که به باشد صنوبر بر لب جوی
که سیرم بی تو^۸ ز آب زندگانی
شود جانم به استقبال او باز
درین مستی که می گیرد مرا دست
حدیثم از می و پیمانه گویند
خرد گو تا کند منعم که بر گرد
که ناز از نازنینان خوشتر آید
چو داریم از تو چشم گوش داری^{۱۰}
در آور سر که در پایت شدم پست^{۱۱}
مگردان رخ که میرم پیش رویت
مرا زانفاس او بوی تو آید

۱ - تع: این بیت را ندارد. کم: در پاورقی.

۲ - دا: «شمع» افتاده است.

۳ - نم: می فروزم.

۴ - نم: چواز.

۵ - نم: شدم.

۶ - دا و نم: بیا.

۷ - نم: جان.

۸ - دا: من.

۹ - نم: باز.

۱۰ و ۱۱ - دا: این دو بیت بعد از بیت شماره ۳۵۸۶ آمده است.

خیالست این که دریابم وصال
چو در عشق تو حالی زار دارم
خبر داری که از خویشم خبر نیست
۳۵۷۰ چو بلبل هر شبی بر آستان
ننیايد از درون پرده آواز
من مهجور را گر غم نبودی
دمی بنشین و بنشان آتشم را
گرم بر دل بود بار تو شاید
که روزی زین صفت بودی به یادش
چو می بینی که در عشقت هلاکم
ز پایت تا ترا بر سر نیارم
منم شمع و تو روز^۴ ای روشنایی
گرم بر باد شد دل در هوایت
۳۵۸۰ چو شهناز^۵ این نوا بر زد به غلغل
ز^۶ نرگس ارغوان بر یاسمن ریخت
زد از بادام تر بر لاله عناب
ز اشک لاله گون تر^۷ گشت باغش
طبرزد را به مروارید می خست
چو او دیگ جگر در جوش می کرد
ز مهرش آستین بر ماه می بست

مگر دریابدم گه گه خیالت
چه باشد گر بپرسی حال زارم
زبی خویشی مرا پروای سر نیست
به صد دستان بخواند^۱ داستان
که خوش می نالی ای مرغ نوا ساز
شب هجران که غمخواری نمودی
به دست آور دل محنت کشم را
کشم بار تو تا جانم بر^۲ آید
کسی روزی چنین روزی مبادش
مبر آبم که من یک مشت خاکم
گرم سربفکنی سر بر ندارم^۳
بمیرم پیش رویت چون بیایی
کنم هم جان فدای خاک پایت
دل گل در خروش آمد چو بلبل
قدح را از هوا در در دهن ریخت
شد از جزعش روان بر سیم سیماب
ز سوز دل فروزان شد چراغش^۸
قمر را طرف مروارید می بست
به لابه دایه اش خاموش می کرد
بر آب دید گانش راه می بست

۱ - نم: بخوانم.

۲ - سر آید.

۳ - دا و نم: بر نیارم.

۴ - کم: نور.

۵ - نع و کم: شهباز.

۶ - نع و کم: چو.

۷ - کم: پر.

۸ - نع: این بیت را ندارد

ز شب‌نم پاک می کرد ارغوانش ز گل می چید برگ ضیمرانش
چو شب را زلف مشکین تاب دادند به سر مستان صلاي خواب دادند
ز مستی نرگس گل رفت در خواب بتان سیر آمدند از باده ناب

لشکر کشیدن فرخ روز شامی به در قیصریه و رزم او با سپاه قیصر روم^۱

۳۵۹۰ چنین دارم سماع از پرده دانان
نوایی هست کان شهناز خوانند
خوشا سازی که در این پرده سازند
بدین پیمانه‌های لاجوردی
برو این عود را در آتش انداز
بسا یوسف کزین چه بر نیاید
شوی شاه ارنداری تخت را دوست
برو ترک کلاه سروری ده
اگر عاقل بدانند ذوق مستی
دوای درد ما جز درد نبود
۳۶۰۰ ممات زنده دل عین حیاتست
ازین بابت کجا باشد گشادی
کسی یابد در این خلوت سرا راه
نواگر پرده ساز نغمه پرداز
که چون بلقیس ایوان زبرجد
سلیمان وار صبح آتشین چهر
برآمد بانگ مرغ صبحگاهی

که اکنون در میان پرده خوانان
به شهناز آن نوا را باز خوانند
ولی گاهی زنند و گه نوازند
گاهی صافی دهند گاه دردی
که با این عود گه سوزست^۲ و گه ساز
و گر آید بدین ره در نیاید
که این مستی خماری سخت با اوست
که ترکست آنکه باشد در خور زه^۳
کند ایثار مستان ملک هستی
که هر کش^۴ درد نبود مرد نبود
حیات مرده دل اصل مماتست
که موقوفست این خرمن به بادی
که بر تابد عنان از ما سوی الله
سخن را کرد ازین آهنگ بر ساز
خرامان شد برین صرح ممر
به بام طارم آمد از سر مهر
چو گل بشکفت از مه تا به ماهی

۱ - نم: در صفت رزم نوروز با فرخ روز. دا: اشتباهاً عنوان داستان بعد در اینجا آورده شده است.

۲ - نم: سوزند.

۳ - نم: خوری ده.

۴ - نم: کس.

سپاه شام گرد روم بگرفت
صف آرایان شامی در رسیدند
جهان بگرفت لشکر کوه تا کوه
۳۶۱۰ ز فرخ روز چون قیصر خبر یافت
سپه بیرون کشید و صف بیاراست
مه توران شه^۲ شاهان ایران
چراغ بزمگاه عشق بازی
به ملک شوق ذوالقرنین ثانی
شب اندوه را شمع شب افروز
به پای گل چو بلبل مست رفته
غریوان همچو شیر مرغزاری
بجست از جای و در آهن نهان گشت
برآمد بر فراز کوه پیکر
۳۶۲۰ ز هر سو طبل جنگی شد خروشان
نی ناوک برست از چشم جوشن
سنان دلگیر و پیکان دلنشین شد
چراغ آسمان بی نور گشته
امل داغ اجل بر دل نهاده
زبان آور شده شمشیربران
پلنگان آمده صید نهنگان
علمها دامن افشان بر دلیران

چو عنقا شاه باز آن بوم بگرفت
به گرد شهر بیرق بر کشیدند
زمین گشت از زمین سایان بر انبوه
که دیگر باره سوی روم^۱ بشتافت
ز نوروز جهان آرا مدد خواست
سر گردن کشان پشت دلیران
نهال جویبار سرفرازی
به ظلمات غم آب زندگانی
بهار عشق را فرخنده نوروز
شنیده بوی گل و ز دست رفته
خروشان چون پلنگ کوهساری
تو گفتی کوهی از آهن روان گشت
و از آنجا زد علم بر قلب لشکر
به جوش آمد دل پولاد پوشان
جهانی تیره گشت از تیغ روشن
سپهر از گرد لشکر چون زمین شد
بهشت زندگی بی حور گشته
اجل رخت امل بر باد داده
یلان در حمله همچون شیر غران
نهنگان مانده در قید پلنگان
زمین پشت پلنگ از خون شیران

ز نعل باد پايان قله ها ^۱ خاک ^۲
 لبالب چشمه ها از چشم و از گوش
 ۳۶۳۰ هوا از دود دلها کله بسته
 ز بس جوشن جهان پرجوش گشته
 همه صحن زمين پر کاسه سر
 شده خون شربت شمشير گيران
 غرابان کمان پرباز کرده
 سرافشان صف شکافان را سر تيغ
 عنان را تاب داده تيز ^۶ تازان
 هوا پر ارقم پيچنده از گرد
 ز خون سيلاب در جيحون فتاده ^۷
 جگر از چشمه تيغ آب خورده
 ۳۶۴۰ شراب شير گيران از لب تيغ
 مه از گرد سپه پوشيده چادر
 کمند سرکشان چون موی زنگی
 رخ آورده پياده در پياده
 دليران روی در ميدان نهادند
 زهر سو کوه پيکر در جهانند

دل کوه از سر تيغ ^۳ گوان چاک
 سراسر پشته ها پر پشت و پردوش
 سران در خون سرداران نشسته
 بساط خاک آهن پوش گشته
 طبقه های فلک پر گرد لشکر ^۴
 لب شمشير کام شير گيران
 خدنگ تيزپر پرواز کرده
 سر گردن فرازان افسر تيغ ^۵
 سنان را آب داده رزم سازان
 جهان پر ضيغم غرنده از مرد
 ز جوشن جوش در هامون فتاده ^۸
 روان از آتش کين ^۹ تاب خورده
 نفير جنگ جويان در دل ميغ
 خور از تيغ سران نوشيده ساغر
 سمند پردلان چون ببر ^{۱۰} جنگی
 سواران با سواران در فتاده
 کمر بستند و بازو برگشادند
 به تيغ از چشم خارا خون براندند

۱ - دا: قلعه ها.

۲ - نم: چاک

۳ - نم: گرز.

۴ - دا: همه کاسه زخون ياقوت احمر.

۵ - دا: ميغ.

۶ - نم: تير.

۷ - نم: در گردون فکندند.

۸ - نم: در هامون فکندند.

۹ - نم: دل.

۱۰ - دا: شير.

کشته شدن فرخ روز شامی بر دست نوروز و امان جستن سپاه شام^۱
 چه فرخ روز دید از دور افلاک
 یلان سرکش از سر در گذشته
 ز خیل شام قلب لشکر روم
 نهاد اورنگ زر بر کوه پیل
 ۳۶۵۰ چو آتش رخ به سوی رزمگه کرد
 ز کشته پشته ها^۲ بر یکدیگر ریخت
 چو بحر دم کش آب ابر می برد
 خور خاور فروز و شمع^۳ دلسوز
 کشیده باد را در زین چو جمشید
 قبا پوشیده از کیمخت ضیفم
 مرصع جوشنی چون بحر در بر
 قزا کندی زخز آسمانی
 چو گردون توسنی در زیر رانش
 به گوهر چون فلک در عشق موصل
 ۳۶۶۰ به میدان رخ نهاد و کرد پرواز
 براق گرم رو را بانگ برزد
 خروشان گشت و گفتای شیر سرمست
 مکن گردن کشی با سرفرازان
 چه^۴ تازی ناقه با یکران تازی

بسی گردنکشان افتاده برخاک
 سران را موج خون از سر گذشته
 بسی شهباز گشته صید آن بوم
 زده گردون زسهمش جامه در نیل
 به دود کینه گیتی را سیه کرد
 همه خاک زمین با خون بر آمیخت
 چو شیر شرزه دست از ببر می برد
 مه پیروز روز آزاده نوروز
 فکنده تیغ را در کف چو خورشید
 به خام آورده شاخ گرگ را خم
 مکلل مغفری چون چرخ بر سر
 بلارک آبی از خایسک کانی
 چو ماه آینه بر برگستوانش
 حمایل در فکنده هفت هیکل
 به پیش پیل شاه شام شد باز
 چو برق آتش به کوه و دشت در زد
 به سر مستی خرد را داده از دست
 پلنگان را مترسان از گرازان
 که باشد پشه پیش باز بازی

۱ - نم: کشته شدن فرخ روز بر دست نوروز. دا: عنوان با عنوان داستان قبل اشتباه شده است.

۲ - کم: پسته ها.

۳ - دا: فروغ شمع.

۴ - کم و تن: چو.

چو آتش باد پا از جا برانگیخت
 بسی با هم به الماس سرانداز
 وزان پس رمح خطی در ربودند
 قد گردن فراز نیزه خم شد
 فتاد آنگاه با کوپال شان کار
 ۳۶۷۰ ز گرز گاو سر فرسوده شد دست
 برفت از کارشان سرپنجه و دوش
 شه آفاق سوز آزاده نوروز
 ز کف بفکند گرز و کف برآورد
 سمنند خاره سم را در جهانید
 بشد تا در کمر بندش زند چنگ
 جهنده برق که کوبش چو میجست
 سکندر زد قضا را کوه پیکر
 در آمد پیل کورا بر سر آرد
 هر بر پیلتن خنجر برافراخت^۴
 ۳۶۸۰ بگردانید رخ پیل از بر شاه
 به یک جستن پلنگ آهنین چنگ
 به نوک تیغ دلدوزش فرو دوخت
 ز خون پیل شد ناورد گه نیل
 وزان شیر ژیان هم ضربتی یافت
 تنش شد صیقل تیغ سرانداز

به ابر آبگون با او برآویخت^۱
 زبان هندوی کردند بر ساز
 به ارقم مهره بازیها نمودند
 زره قرطاس گشت و نی قلم شد
 به سر پنجه شدند ابراحد بار
 به نیرو گرزها^۲ در دست بشکست
 نماند از تاب دلشان طاقت و توش
 شد از کانون کینه آتش افروز
 غریو از سینه پرتف برآورد
 ز خارا گرد بر گردون رسانید
 به سر دستی کشد در قبضه ای تنگ
 به سوراخی فرو شد ناگهش دست
 بجست از کوهه خسرو چون سکندر
 ز^۳ سر مستی به خرطومش درآرد
 بزد یک زخم و خرطومش بینداخت
 نهاد از تاب خنجر سر سوی راه
 رسید از کینه در پیل دمان تنگ
 به الماس جگر سوزش فرو سوخت
 شه شامی در افتاد از سر پیل
 ز آب جان گدازش شربتی یافت
 سرش شد^۵ افسر رمح سرافراز

۱ - نم: برآویخت.

۲ - تع و کم: دست ها.

۳ - نم: به.

۴ - نم: برانداخت.

۵ - نم: گشت.

به گردون بر شد افغان^۱ از دو لشکر
چنین است برادر کار عالم
جهان خاکست و خواهد رفت بر باد
چو ابر ارگردن افرازی بر افلاک
۳۶۹۰ ز درویشان طلب کن پادشاهی
چو خواهد جان شیرین رفت بر باد
مجوی آن کاخ کانجا گوشه‌ای نیست
اگر گردی خراب آباد گردی
چو در کنجی نشینی گنج باشی
شهادت جان سپردن پیش اعداست
به آه آتشین صبحگاهی
چه می گویم که از خویشم خبر نیست
کجا می تاختم کز ره فتادم
چه جای گرمی و آتش فشانیست
۳۷۰۰ تو هشیاری اگر من مستم آخر
نیم در کوی هستی در شماری
حدیثم می رود هر لحظه از یاد
بهل تا بر سر کار خود آیم
چه می گفتم به یادم ده حکایت
فرس را در چه منزل باز بستم؟
چه پیش آمد که سر بر کردم اینجای

ز شادی همچو گل بشکفت قیصر
یکی را خرمی باشد یکی غم
به باد این خاکدان کی گردد آباد
مکش سر کوفتی چون قطره بر خاک
وزیشان خواه هر ملکی که خواهی
به شیرینی برافشان آجان چو فرهاد
مگیر آن شاخ کو را خوشه‌ای نیست
وگر با غم بسازی شاد گردی
ور^۲ آیی در میان در رنج باشی
شهید آنست کز مشهد مبراست
مسخر گردد از مه تا به ماهی
شدم قربان و از کیشم خبر نیست
چه می جستم که این در می گشادم
چه وقت قصه^۳ و افسانه خوانیست
چه باشد گر بگیری دستم آخر
وگر من نیستم هستی تو باری
کجا بودم که لعنت بر جنون باد
کلیدم کو که این در بر گشایم
مکن عیبم که مدهوشم به غایت
ورق را در چه موقع در^۴ شکستم؟
چه را می خواستم کافتادم از پای

۱ - نم: «از» ندارد.

۲ - کم: در.

۳ - دا: گرمی.

۴ - نم: بر.

دلم چون راستی را نیست در چنگ
 چو از دیوانگانم می شمارید
 گهی کاین داستان را می نوشتم
 ۳۷۱۰ که چون پیروز شد بر خصم نوروز
 چو خورشیدی که طالع گردد از ابر
 برآمد بر تدروی جلوه گر باز
 چو شاه شرق تیغ تیز^۲ زرفام
 چو خیل قیصر روم آن بدیدند
 بدان شومان شامی در دواندند
 سپاه شام چون کردند معلوم
 در افتادند چون گشتند خون بار
 بیفکنند^۳ تیغ و سر نهادند
 ۳۷۲۰ اشارت کرد قیصر تا به یک بار
 سران چون سرکشان را قهر کردند
 به گرد قصر قیصر صف بستند
 به فرخ روزی و پیروزمندی

نوایم هم نمی باشد بر^۱ آهنگ
 من دیوانه را معذور دارید
 در آن مجلس سخن را باز هشتم
 چو گل شاداب گشت از بخت پیروز
 و یا شیری که آرد پای در ببر
 برو همچون عقاب آمد به پرواز
 درفشان کرد و زد بر لشکر شام
 بفریدند و خنجر بر کشیدند
 به زخم تیغ ازیشان خون پرانند
 که فرخ روز شد نخجیر آن بوم
 چو روباه از نبرد شیر خون خوار
 چو باد از عجز بر خاک افتادند
 بگردانند روی از جنگ و پیکار
 از آنجا رخ به سوی شهر کردند
 به ساغر خون خصم از کف بشستند
 بر آوردند نام سر بلندی

بردن طوفان جادو گل را از شبستان در شب و دیدن نوروز دو
 بلبل را در خواب که با یکدیگر احوال گل باز می گفتند و
 رهنمونی کردن ایشان به مقام طوفان جادو^۴

الا ای می گسار بزم شاهی
 فروزان کن رخ از جام^۵ الهی
 برون آور سر از دریای لاهوت
 برافشان دست بر صحرای ناسوت

۱- نم: به.

۲- تع: تیر.

۳- تع: بیفکند.

۴- نم: بردن طوفان جادو گل را از کاخ قیصر.

۵- نور.

بزن آتش درین دولاب بی آب
 وطن بر گوشه میخانه می ساز
 چراغ دل ز شمع دیده بر کن
 شراب سرمدی از جام جان نوش
 ۳۷۳۰ بیار آن می که ما را پیر جامست
 چو باد آن آب آتش فام درده
 لب لعل قدح را قوت جان ساز
 بده جامی شراب لایزالی
 که هنگام صبح از عالم خاک
 سخن سازان که ساز پرده دانند
 که شاه روم با شهزاده نوروز
 به پیروزی در شادی گشادند
 دگر قانون عشرت ساز کردند
 بتان بربری کردند پر باز
 ۳۷۴۰ به می باغ فرح^۲ را آب دادند
 چو نوروز از می گلبوی شد مست
 فصاحت را چو بلبل کار فرمود
 که وقت آمد که شاه کشور افروز
 به پاسخ گفت قیصر کای وفادار
 مخور انده که در تدبیر آنیم
 اگر تدبیر را خواند به تقدیر
 به یک ماه دگر کارت برآید

برآور دود ازین قندیل پر تاب
 نظر با طلعت جانانه می باز
 لب ساغر به خون دیده تر کن
 لباس بی خودی از دست دل پوش
 که کار پختگان بی باده خامست
 بگیر این جامه را وان جام درده
 دوی دل زیاقوت روان ساز
 بدین مخمور مست لایزالی^۱
 به سرمستی توان رفتن به افلاک
 سخن را زین صفت در پرده خوانند
 چو از پیکار برگشتند پیروز
 جهان را مرده اقبال دادند
 قدح جستند و عیش آغاز کردند
 به قصر قیصری کردند پرواز
 سر زلف طرب را تاب دادند
 هوای گل بردش دیگر از دست
 طلب را برقع از رخسار بگشود
 دهد در حجله گل بار نوروز
 چرا از بهر گل بر دل نهی بار
 که آن پیمان به پایانی رسانیم
 زما زین پس نیاید هیچ تقصیر
 خور از کوه و گل از خارت برآید

۱- تع: لاوبالی.

۲- نم: قدح.

که بی تدبیر^۱ نتوان کرد کاری
 به هر گامی کجا کامی توان یافت
 ۳۷۵۰ پس آنگه آتشین رویان شاداب
 بهشتی رخ بتان حور پیکر
 قدح تا شب زگردیدن نیاسود
 به می زنگ غم از خاطر ببردند
 چو مستی چشم می خواران فرو بست
 به افسون چشم بندی کرد خوابش
 میان سبزه زاری دید در خواب
 شکفته گل در آن پیروزه گلشن
 یکی می گفت و می زد آه دلسوز
 که امشب چون کمین بر گل گشودند
 ۳۷۶۰ جم خورشید^۳ جام این نقش کی بست
 قضا را پاسی از شب در گذشته
 مگر طوفان جادو را زناگاه
 چو آن مرغ جهان سوز فسون ساز
 چو نرگس دید گل را خفته^۴ در کاخ^۵
 هوا بگرفت و بردش تا به ارمن
 گلی از باغ وصل آن دل افروز
 ورش در پی کند شهزاده پرواز
 چو خواند این داستان بلبل به داستان
 ز سوز دل شرر در آسمان زد

به یک دم کی به دست آید شکاری
 مراد دل به ایامی توان یافت
 بجستند از صراحی خون عذاب
 در آب خشک بستند آتش تر
 ز رود انگشت رامشگر بفرسود
 چو شب شد خواب را فرصت شمردند
 بر آسود از جهان نوروز سرمست
 به زیر ابر در شد ماهتابش
 که بودی بر کنار چشمه آب
 دو بلبل کرده بر^۲ شاخی نشیمن
 که حاضر بودی ای یار دل افروز
 چو گلبرگش ز گلشن در ربودند
 که خواهد برد دیوش خاتم از دست
 همه میخوارگان خوش خواب گشته
 گذار افتاد بر قصر شهنشاه
 به شادروان قیصر کرد پرواز
 چو باد مهرگان بر بودش از شاخ
 که هست او را در آن منزل نشیمن
 نچینند هیچ کس بیرون ز نوروز
 به کوهستان ارمن یابدش باز
 بجست از خواب شاه می پرستان
 به دود سینه آتش در جهان زد

۱- نم: ترتیب.

۲- نم: در.

۳- دا: جمشید.

۴- نم: رفته.

۵- دا: خواب.

۳۷۷۰ ثریا را به مژگان عقد بگسیخت
همان دم صبح پیراهن قبا کرد
زنوبتگه غریو کوس برخاست
به قصر قیصر آمد شاهزاده
که آن بانوی توران در وطن نیست
نمی آید نسیم گل ز گلشن
شه آن منظومه^۱ با قیصر فروراند
ببارید اشک مریم قیصر روم
که هر مرزی که هست آرامگاهش
نیایش کرد و گفتش ای جوانمرد
۳۷۸۰ چو از دست تو خیزد خیز و بشتاب
خلاصی ده ز کیوان مشتری را
کلیدی ساز کن چندین چه پایی
به قربان خلیل و کیش عیسی
که گر باز آوری گل را در این باغ
برآرم گر شود اختر به برج
زاسب و گنج و لشکر هر چه باید
پس آنگه با گروهی دانش افروز

به دامن کوکب رخشان فروریخت
سپیده از سیاهی سر برآورد
ز دیر آوازه ناقوس برخاست
خروشی دید در ایوان فتاده
سهی سرو خرامان در چمن نیست
شبستان شد تهی زان روز روشن
حدیث بلبل و گل جمله برخواند
ولی چون حال جادو کرد معلوم
نیابد کس به جز نوروز راهش
بکن گر چاره کاری توان کرد
بزن بر آتش دلخستگان آب
برآر از چنگ دیوانگشتی را
بود کاین قفل^۲ سنگین برگشایی
به بیت المقدس و روح بحیرا^۳
کنی همچون تذروش ایمن از زاغ
درآرم گر بود گوهر به درجت
ببر با خویش اگر در ره بشاید
روانش کرد همچون باد نوروز

۱- نم: منظور.

۲- کم: فعل.

۳- نع: تحیرا. نم: بحرا.

راندن شاهزاده در عقب نخجیر و از اسب خطا شدن و دیدن پری را بر صورت جوانی و ازو دلداری یافتن^۱

خوشا وقتی که بلبل^۲ راز گوید
ولیکن ملک جم بی اهرمن نیست
۱۳۷۹۰ گر گنج است مارش در قفایست
نیابی خرمی بی غصه یارا
گرت صبحست کام از شام بگذر
یقین می دان که بی قطع منازل
گهر جویی سوی دریا سفر کن
نباشد بی غم دل شادمانی
کسی کو طعنه بر اورنگ می زد
که چون نوروز باغ از گل تهی دید
چو بلبل در هوایش کرد پرواز
عقاب سرکشش پر برگشوده
۳۸۰۰ به جستن برق را در تاب کرده
به قطره میغ را زو پای در گل
ز نعلش ماه^۴ در مسمار مانده
به سرعت چشم بسته جادوان را
چو آن خوش نغمه بستان اندوه
به روی گل غم دل باز گوید
تماشای صنم^۳ بی برهمن نیست
و گر تختست دارش در قفایست
گل از خار آید و خیری زخارا
و گر ترسی ز ننگ از نام بگذر
نخواهد شد وصال کعبه حاصل
شکر خواهی به خوزستان گذر^۴ کن
ز ظلمت خیزد آب زندگانی
چنین آن نقش را بیرنگ^۵ می زد
کنار چشمه بی سرو سهی دید
به قصد مرغ وصلش دیده ها باز
چو^۶ عنقا تیز^۷ پروازی نموده
به پویدن صبا را آب کرده
به پیکر کوه را زو سنگ بر دل
فلک چون نقطه در پرگار مانده
به تک نخجیر کرده آهوان را
هوا بگرفت چون کبک از سر کوه

۱- نم: روان ساختن قیصر نوروز را به جستجوی گل.

۲- نم: بلبل که وقتی.

۳- دا: سمن.

۴- نم: سفر.

۵- نم: بیرنگ.

۶- نم: ز.

۷- تع: تیر.

۸- دا و تع: مار.

ز دار الملک قیصر سر^۱ برافراخت
 مه خرگه نشین خرگاه می زد
 شفق پیمانه خور نوش می کرد
 پدید آمد کنار چشمه ساری
 گذار گور بود و جای آهو
 ۳۸۱۰ در آن آرامگه منزل گزیدند
 چو طاووس فلک شد آتشین بال
 سواران مهد بر ابرش نهادند
 به پویه بادپا را گرم کردند
 شه سرکش براقش برق گشته
 سموم از سینه اش در تاب رفته
 گهی یکران به قله بردوانده
 زناگه دید گوری بر گذرگاه
 چو بانگ نعل که فرسا برآمد
 شه نخجیر گیر شیر چنگال
 ۱۳۸۲۰ گر چه درگذشت از باد شبگیر
 خطا شد توسن و نوروز غمگین
 سرش بر سنگ خورد و اسب بر دوش
 چو یک ساعت چنان مدهوش بفتاد^۴
 جوانی دید بر بالین ستاده
 عنان مرکبش بگرفته در چنگ
 به دست شاه داد آن می که درکش
 شه ایران در او حیران فرو ماند

به پای کوهساری پر^۲ برافراخت
 شه سیارگان را راه می زد
 فلک خون شفق در جوش می کرد
 خروشان بر لب هر چشمه ساری
 به آبشخور درو وحشی زهر سو
 به هر جا سایه بانها برکشیدند
 بجنبانید مرغ صبح خلخال
 صبا را نعل در آتش نهادند
 به پی پشت زمین را نرم کردند
 به نه میدان زگردون در گذشته
 زچشمش چشمها پر آب رفته
 گهی از قله بر هامون جهانده
 چرا گر گشته بر پیرامن راه
 چو برقی گرم خیز^۳ از جا برآمد
 تکاور در جهانیدش زدنبال
 ندید از هیچ سویی گرد نخجیر
 چو کوهی در فتاد از کوهه زین
 فرس بی توش گشت و شاه بیهوش
 سر از جا بر گرفت و دیده بگشاد
 میان در بسته و ابرو گشاده
 در آن چنگ دگر یک جام گلرنگ
 مدار اندیشه از گردون سرکش
 پس آنکه بستد و بروی ثنا خواند

۱- نم: پر.

۲- نم: سر.

۳- دا: گرم سا.

۴- نم: افتاد. دا: بیهوش بفتاد.

به یکدم نوش کرد و باز پس داد
 جوان از رنج راهش باز پرسید
 ۳۸۳۰ بدو گفت ای گل باغ معالی^۱
 تو آن شمع می که صد پروانه داری
 گرت چشم بدی افتاد در کار
 مرنج ار در فگندت کوه پیکر
 به زخم تیشه لعل از کان بر آرند
 بیفزاید رواج نقره از کوب
 نباشد گنج رنج از زخم مارش
 از آن رو شمع را گیرند و سوزند
 نه هشیاری پس از افراط مستیست
 گهر در دامن دریا فتادست
 ۱۳۸۴۰ اگر ضربی رسد بر^۳ روی دینار
 عبیر از سوختن گردد معطر
 ز شق شقه گردد گل شکفته
 گرفت چنگ دور از ساز نبود
 بود در ضمن هر دردی دوايي
 وجود چرخ بی گشتن محال است
 چو سرو آن را که بینی پای بر جای
 منال از تیرگی دهر زنهار
 به بستان هیچ گل بی خار نبود
 نه آخر شاه انجم را زوالست

برفتش خستگی یکباره از یاد
 به آرم از دلش آزار برچید
 چو بلبل در غم گل چند نالی^۲
 ولی در تابی از پروانه داری
 زبخت نیک دولت چشم می دار
 که افت و خیز در دولت نکوتر
 به خامه صورت الوان نگارند
 شود حاصل بهای میوه از چوب
 نباشد غنچه بیم از نوک خارش
 که مجلس را ز نورش بر فروزند
 بلندی مندرج در ضمن پستیست
 فلک زر در دل خارا نهادست
 شود زان سکه ای دروی پدیدار
 چراغ از تاب دل باشد منور
 شکر در نای نی باشد نهفته
 نی نبریده را آواز نبود
 بود در تحت هر خوفی رجایی^۴
 چراغ مهر بی گرمی خیالست^۵
 بود بادش به دست و بند برپای
 کز آب تیره خیزد در شهوار
 کدامین گنج کان را مار نبود
 خدایست آنکه ملکش لایزالست

۱- نم: معانی.

۲- نم: مانی.

۳- نم: در.

۴- دا: این بیت را ندارد.

۵- نم: زوال است. دا: این بیت را ندارد.

۳۸۵۰ ترا خود این زمان هنگام کارست
منه بر دل غبار از عالم خاک
اگر گردون خطایی کرد با تو
بزن پاییی و از پایش در انداز^۲
مکن اندیشه زان بد مهر خونخوار
پس آنکه گفت کای من خاک راهت
ملک را بر نشانند و گشت نایاب
شه لشکر شکن نوروز سرکش
همان دم برفرازی سر برافراشت^۶
چنین تا چند منزل^۷ بسپردند

که در کوی تو دولت را قرارست
تو دریایی چه اندیشی ز خاشاک
ز بد مهری جفایی^۱ کرد با تو
به یک قطره به دریایش^۳ در انداز
که از خون است اصل مشک تاتار
به که پیکر بر^۴ آ کاینک سپاهت
چو در ابر سیه تابنده^۵ مهتاب
برآمد بر صبا مانند آتش
سپه را باز دید و راه برداشت
پس از یکچند در ارمن رسیدند

دیدن شهزاده^۸ در شب پیر غیبی را بر صورت کشیش و ازو نشان
قصر شاپور که^۹ مقام طوفان جادو بود یافتن

۳۸۶۰ دلا تا کی چو شمع آتش پرستی
بیا داد دل از میخانه بستان
در بتخانه پندار در بند
شراب از ساغر جان^{۱۱} نوش می کن

بزن آبی بر این آتش که رستی
وزان پیمان شکن^{۱۰} پیمانه بستان
ز گیسوی بتان زنار دربند
سماع از پرده دل گوش می کن

۱ - کم: خطایی.

۲ - نم: در پایش مینداز.

۳ - دا: به غرقابش.

۴ - نم: در آ.

۵ - نم: مانند.

۶ - برافراخت.

۷ - تع: منزل را. کم: منزلی را.

۸ - دا: شهزاده نوروز.

۹ - دا: «و». نم: نشان یافتن نوروز از طوفان جادو.

۱۰ - دا: زدست میکشان.

۱۱ - تع و کم: می.

دل از شمع رخ جانان برافروز
 درون کعبه با بت عشق می باز
 ز عالم روی در پیر مغان آر
 نوا سازان که ساز قصه سازند
 که چون بر سرحد ارمن علم زد
 نمی دانست^۲ کان غم با که گوید
 ۳۸۷۰ بر آن کهسار چون کبک آشیان کرد
 نشد^۳ روشن برو احوال آن ماه
 اگر چه بود طوفان را ندیده
 چرا گویم ز طوفان بوی نشنید
 به وقت آنکه گشت از دور افلاک
 سکندر رخ به تاریکی در آورد
 خضر کز عالم معنی خبر داشت
 ز لؤلؤ بدر لالا حقه می ساخت
 روان در بحر اخضر کشتی نور
 سماع زهره در اختر گرفته
 ۳۸۸۰ به هر جا ره روان افتاده خسته
 ملک^۴ را بوی گل سرمست کرده
 به چرخ آمد چو مه پیرامن دشت
 تکاور بر لب هر چشمه می ساخت
 چو شب را طشت شمع از دست بفتاد

ز شمع دل چراغ جان^۱ بر افروز
 ولیکن کعبه را از بت بپرداز
 مغان را از غم دل در فغان آر
 ز نوروز این چنین دستان نوازند
 به یاقوت روان بر رخ رقم زد
 مراد خاطر خود از که جوید
 سرشکش پیکی از هر سو روان کرد
 نگشت^۴ از جادوی پتیاره آگاه
 نمی گشتش جدا طوفان ز دیده
 که صد طوفان به چشم خویشتن دید
 حجاب آتش خور سایه خاک
 ره سر چشمه حیوان غلط کرد
 روان شمعی به پیش راه برداشت
 فلک با مهره بازان مهره می باخت
 ز کشتی بادبان^۵ آتشی دور
 قمر جام بلورین بر گرفته
 ز هر سو ره نوردان بار بسته
 صفیر بلبلش از دست برده
 چوهفتاورنگ گرد قطب در^۷ گشت
 ز چشم از هر طرف سرچشمه می ساخت
 ز جام سر سیه سر مست بفتاد

۱- نم: جان چراغ دل.

۲- تع: ندانست.

۳- نم: بشد.

۴- نم: بگشت.

۵- دا: سایه بان

۶- نم: فلک.

۷- نم: بر.

به خلوت رفت و شمع دل برافروخت
کشیشی دید ناگه سال خورده
ز روح آوازه عیسی شنیده
قدحهای مسیحی نوش کرده
چو هر رمز طیلسان افکنده بر سر
۳۸۹۰ به صورت پیکری در قبه نور
در آن پرواز گه چون کرد پرواز
بزد گلبانگ بر نوروز سرمست
ازینجا مهد بیرون بر سه فرسنگ
وز آن ره خیمه زن بر طرف دشتی
بر آن دشتست یک پیروزه گلشن
گلستانی دلارا چون رخ حور
به دست تست قتل^۴ آن فسونگر
طلسمی کایدت در ره فرا پیش
به هر کار اسم اعظم یاد می دار
۳۹۰۰ چو بیرق بر کشی بر طرف آن راغ
که بینی گنبدی عالی ز مرمر
خروسی بر فرازش کرده پر باز
هر آنکه کو بود زانجا فتاده
اگر خواهی که کامی بر سر آری
وگر خود کژ رود تیر از کمانت

سپند جان به زیر چرخ بر سوخت
شراب دور مالا مال کرده
رخ عیسی به چشم روح دیده
سبقهای الهی گوش کرده
چو کیوان هند باری^۱ جامه در بر
به معنی طایری از روضه حور
چو مرغ صبح خیز آمد به آواز^۲
که ای بر بوی گل دل داده از دست
که راهی پیشت آید^۳ تیره و تنگ
که بر هر گوشه ای بینی بهشتی
درو طوفان جادو را نشیمن
چو باغ خلد نامش قصر شاپور
نباشد جز تو کس را این میسر
از آن تمثال هایل هیچ مندیش
که گردد بر مرادت سر بسر کار
دمی پرواز کن در صحن آن باغ
مه منجوق او بر طاق اخضر
شده بر ماه منجوق آشیان ساز
در گنبد شود دردم گشاده
از آن بالا به یک کلکش در آری
شود نخجیر جادو مرغ جانت

۱- تعز هند یاری. کم: هند بادی.

۲- نم: پرواز.

۳- نم: آمد.

۴- نم: قفل.

بدین^۱ بند و گشا کار تو در بند
 شهنشه در تحیر ماند از آن کار
 پری زان^۲ صورتی دیدن محالست
 چه می گفت آنک آن منظومه می ساخت
 و یا نقشی چنین صورت توان بست
 و گر گردد مرا باور نگرده
 چو می دانم که این طالع ندارم
 که هرگز مثلش از طوفان ندیدم
 ز دریای فراقش کی توان برد
 ز گریه دم نزد تا صبح دم زد
 چو صبح اختر فشانی کرد تا روز

در آن طارم بود یار تو در بند
 بگفت این وز نظر شد ناپدیدار
 که یا رب این پری بود از خیالست
 کجا رفت آنک آن منصوبه می باخت
 ۳۹۱۰ نمی دانم که این معنی دهد دست
 میسر گردد این کار از نگرده
 کجا آن ماه را در چنبر آرم
 من از جادوی چشمش آن کشیدم
 وراز طوفان توان جان بر کران برد
 همه شب در ره فکرت قدم زد
 چو اختر دیده بانی کرد تا روز

رسیدن نوروز به قصر شاپور و کشتن طوفان جادو را و گشادن طلسمات و گل و مهران مهر سب را از بند بیرون آوردن^۳

سحرگاه از شبستان شد بر اورنگ
 مسخر کرد از مه تا به ماهی
 بزد خرگه برین قصر دل افروز
 ز عارض کرد یکسو چین گیسوی
 دل پر درد بر باد هوا داد
 پدید آمد ز دریا گرد کافور
 بر آمد بر فراز کوه پیکر
 از آن منزل جنیبت را روان کرد
 واز آن کوه و کمر محمل بدر برد

چو گلچهر فلک با جام گلرنگ
 سکندر وار نور صبحگاهی
 جم زرینه جام اهرمن سوز
 ۳۹۲۰ عروس ماه روی عنبرین موی
 ز مهر روز شب در آتش افتاد
 ز ظلمت گشت پیدا چشمه نور
 شه خورشید رای مهر پرور
 چنان کان پیر روحانی بیان کرد
 کمر در بست و آن وادی بسر برد

۱- نم: درین.

۲- نم: برین سان

۳- نم: شکستن نوروز....بقیه فوانانیست.

ز ناگه دید دریایی خروشان
 خدا را از سر اخلاص بر خواند
 بزد بیرق بر آن پیروزه گون دشت
 فرود آمد به پای قصر شاپور
 ۳۹۳۰ ازو هر گوشه‌ای بستان^۱ سرایی
 به هر جا سبزه فرشی در کشیده
 در آن آرامگه چون مهد بنهاد
 غریوی آمد از ناگه^۲ به گوشش
 سیاهی دید زین بر پیل بسته
 به دستش ارقمی پر پیچ و پر خم
 چو دیوی^۳ جسته از زندان جمشید
 کمین بگشوده بر شاه سواران
 شهنشه کرد اسم اعظم آغاز
 در نیرنگ بر جادو فرو بست
 ۳۹۴۰ پلنگ شیر دل بازو برافراخت
 ستایش کرد بر یزدان دادار
 به بوی گل در آن گلشن بگردید
 چو ران پیل قفلی بر در او
 نظر چون بر مه منجوقش افتاد
 کمان بگرفت و اول چاشنی کرد
 عقابی شهپر سیمرغ بروی

همه آفاق از آتش گشته جوشان
 وز آن دریای پر آتش برون راند
 به پیروزی از آنجا نیز بگذشت
 مقامی دید همچون روضه حور
 درو هر بلبلای دستان سرایی
 شکفته لاله و سنبل دمیده
 به هر طرفی چو نرگس دیده بگشاد
 بجست از جای خنگ تیز هوشش
 چو شیری بر سر کوهی نشسته
 دمنده از دهن^۴ دود جهنم
 زبیمش رفته رنگ از روی خورشید
 پدید آورد در دم برق و باران
 همان دم سایه بان میغ شد باز^۵
 نیامد هیچ کارش دیگر از دست
 به گرز گاو سارش خاک ره ساخت
 واز آنجا شد خرامان سوی گلزار
 ز ناگه گنبدی سر بر فلک دید
 خروسی از زبرجد بر سر او
 حدیث پیر غیبی^۶ آمدش یاد
 وزان پس مرغی از ترکش برآورد
 دم از خایسک کانی و تن از نی

۱- تع و کم: دستان سرایی.

۲- نم: ناله

۳- داو نم: دمش.

۴- تع: دوی.

۵- تع: بار.

۶- نم: عیسی.

به شستش در گرفت و دست برداشت
 دهانش کرد پر کیمخت ضیفم
 چو از زاغ کمان برخاست آواز
 خروس بام را چون بال بگشود
 ۳۹۵۰ به زیر افکند و آن تمثال بشکست
 چو آن مرغ از سر گنبد درآمد
 جدا شد پره را با قفل پیوند
 ملک جان آفرین را آفرین کرد
 بساطی دید چون دیبای رنگین
 فکنده تختی از زر در برابر
 چو سروی از بنفشه دسته بسته
 دو هندو نعل بر آتش نهاده
 گل بستان فروزش پژمریده
 ۳۹۶۰ ز لعل آبدارش آب رفته
 دلش چون مشعلی بی نور گشته
 ز بادامش نهالی نم گرفته
 به سنبل سرو سیمین در سلاسل
 چو نوروز آن رخ گلبرگ^۱ را دید
 بسان مرده کوجان باز یابد
 به شمشاد خرامان خم در آورد
 بر او افشاند و در گوهر گرفتش
 چو بودش با رخ و گیسوی او میل
 شکنج طره اش را عقد بگشاد

سهی سرو خرامان را برافراشت
 پس آنکه شاخ گرگ آورد در خم
 عقاب آمد به پرواز از سرباز
 به منقار از فراز قبه بر بود
 شنید آوازه زه شست در شست
 طراقی از در گنبد بر آمد
 برون افتاد زنجیر در از بند
 واز آنجا رخ در آن کاشانه آورد
 مصور همچو لعبت خانه چین
 بر آن گل چون نگین لعل در زر
 چو لاله نرگش در خون نشسته
 دو جادو در چه بابل فتاده
 ز گلزار رخس خیری دمیده
 ز زلف تابدارش تاب رفته
 رخس چون روضه بی حور گشته
 چو ریحانش صنوبر خم گرفته
 چو مه در برج عقرب کرده منزل
 دلش^۲ چون غنچه از شادی بخندید
 و یا خضر آب حیوان باز یابد
 عقیق از دیده پر نم بر آورد
 سراپای از دو رخ درزر گرفتش
 دمیدش در نفس والشمس واللیل
 چو ماه از عقده رأسش امان داد

۱- دا: گلرنگ.

۲- نم: دلش از چون.

۳۹۷۰ برون بردش بر آن صورت که دانی
وز آنجا با پری رخ کرد پرواز
ز هر برج اختری پرتاب می یافت
چو یک ساعت در آن گلشن بگردید
درآمد تا ببیند کان فغان چیست
ز^۳ مرمر^۴ دید طاقی بر کشیده
بسی پیکر بر آن ایوان سنگین
در آنجا گنبدی تاریک دلگیر
دو آهو را به دست از خواب بر کرد
ز ناگه دید مهران را مقید
۳۹۸۰ بر آن گنبد بسان برق در جست
بسی شادی نمود و خرمی کرد
ازو پرسید کاینجا کی رسیدی
کجا چون نوح با طوفان فتادی
جوابش داد مهران جگرسوز
چو بلبل در پی گل شد به پرواز
صبا چون باد پا بیرون جهانند
تو مهری و چو^۶ از خاور برایی
چو از وصلت به کام دل رسیدم
بسی دیدم ز گردون جور و بیداد

ز تاریکی^۱ چو آب زندگانی
درآمد گرد آن مرکز به پرواز^۲
به هر سو کوثری پر آب می یافت
خروشی دلخراش از دور بشنید
در آن نزهت سرای دلنشان کیست
درو فرشی ز دیبا در کشیده
بسی صورت بر آن دیبای رنگین
فرو بسته جوانی را به زنجیر
پس آنکه تیز چون آهو نظر کرد
کشیده ناله بر قصر مشید
بزد چنگال و بندش خرد بشکست
که کامی دیگرش یزدان برآورد
وزان پتیاره جادو چه دیدی
چو یوسف در چه کنعان فتادی
که سرو آزاد کی گردد ز نوروز
که بیند کبک را در آشیان باز
غبار خاک چون بر جا^۵ بماند
کنی چون ذره خلقی را هوایی
برفت از یادم آن محنت^۷ که دیدم
ولی شادم که می بینم ترا شاد

۱- دا: ظلمت.

۲- دا: گرد آن پرواز گه باز.

۳- نم: چو.

۴- دا: زمروارید.

۵- دا: برجا چون.

۶- نم: چونکه.

۷- نم: آن محنت از یادم.

۳۹۹۰ تبسم کرد شه و آنگه^۱ چو شهباز
 بدید آن صفحه را جدول به جدول
 به هر جا کو قدم بنهاد در کار
 هر آن گنجش که پیش آمد نهانی
 در آن بتخانه هر سویی که بشتافت
 به هر طرفی طرایف^۲ یافت بی حد
 صلا در داد گردان سپه را
 به سرداران لشکر کرد اشارت
 یلان پیل پیکر در دویدند
 ببردند آن مواضع را ز بنیاد
 ۴۰۰۰ هیونان را جواهر بار کردند
 گل گلروی را در هودج زر
 چو یاقوتی که بیرون آید از درج
 به پرواز از نشیمنگاه آن بوم

گرفتش دست و باز آمد به پرواز
 همش آخر معین شد هم اول
 بزد چرخ بر آن مرکز چو پرگار
 در آنجا دید گنجی شایگانی
 بسی تمثالهای مختلف یافت
 به هر مخزن خزاین دید بی عد
 که در دست آورید این دستگه را
 که اینک گنج باد آورد و غارت
 به پشت پیل زر بیرون کشیدند
 چو خاک آن روضه را دادند بر باد
 وز آنجا رخ در آن کهسار کردند
 روان کردند سوی قصر قیصر
 و یا ماهی که طالع گردد از برج
 رخ آوردند در معموره روم

رسیدن گل و نوروز به روم و آشکارا کردن مهران نسب^۳ شاهزاده
 و قیصر گل را در عقد شاهزاده آوردن

خوشا وصل^۴ گل و فصل بهاران
 لب شیرین و جام خسروانی
 می گلرنگ در بستان کشیدن
 صبحوحی در میان سبزه کردن
 چو نرگس بر کنار چشمه خفتن
 خروش بلبل و بانگ هزاران
 ز دست خضر آب زندگانی
 سماع مرغ بر دستان شنیدن
 به روی سبز خطان باده خوردن
 به دیده ماجرا با چشمه گفتن

۱- نم: و آنگه شه.

۲- نم: ظرفی طرایف

۳- دا: مهران مهر سب نسبت.... نم: تعیین وقت عقد بستن گل با نوروز.

۴- دا: وقت.

به وصل سرو قدان شاد بودن
 ۴۰۱۰ گرفتن زلف لیلی را به شبگیر
 سخن گویان که دُر نظم سفتند
 که چون نوروز گل^۱ را در عمار
 بزرگان شادی اقبال خوردند
 جهان را مرثده نوروز دادند
 رسانیدند مهد گل به گلزار
 همه بازارها آذین ببستند
 مگر آن روز نوروزی دگر بود
 جرس جنبان شده دستان سرایان
 خروش کوس در ایوان فتاده
 ۴۰۲۰ خرد رفته به رود از نغمه چنگ
 چمان آتش عذاران با چمانه
 زده اورنگ قیصر پیش ایوان
 عظیم الروم بر تخت کیانی
 دو رویه صف زده کشور گشایان
 گل روی قدح بگرفته شبنم
 بتان رومی و ترکان فرخار
 شراب ارغوانی باز خورده
 شه طوفان نشان اردها سوز
 به رخ بر خاک نقش آوری کرد
 ۴۰۳۰ ستایش کرد و شاهش آفرین خواند
 چو شدزان شاخ عرعر کار گل راست

ز باغ و بوستان آزاد بودن
 دل مجنون فرو بستن به زنجیر
 به تاریخ این حکایت باز گفتند
 به روم آورد چون باد بهاری
 به شادی جمله استقبال کردند
 به نوروزی در گلشن گشادند
 برافشانند سیم و زر به خروار
 به عشرت با می نوشین نشستند
 که گل در باغ و بستان در نظر بود
 نوا برداشته بلبل نوایان^۲
 نفیر نای در کیوان فتاده
 کشیده رود زن بر زهره آهنگ
 بتان رقاص بر بانگ چفانه
 گذشته قبه قصرش ز کیوان
 چو گل خندان عظیم از شادمانی
 ز زر کرده کمر پولاد خایان
 چو مهد عیسی آب چشم مریم
 ز کفر زلف هندو بسته زنار
 سماع ارغنوننی ساز کرده
 پلنگ شیر دل شهزاده نوروز
 کنار تخت را صورت^۳ گری کرد
 نثار آورد و گوهر بر سر افشاند
 نشاندش همچو سرو و عذرها خواست

۱- نم: را گل.

۲- دا: این بیت را ندارد.

۳- دا: بوسه گری.

قدح جست و شراب لاله گون داد
مفنی پرده عشاق بنواخت
خروش چنگ و دستان نواساز
چو می در مغز میخواران اثر کرد
ز هر جا در میان افتاد رمزی
مسلسل شد دگر با قصه گل
وزان معنی که آن طاووس طنناز
در آن حالت که هوش ازدست می شد
۴۰۴۰ مگر مهران ز روی مهربانی
فرو خواند اندکی از حال نوروز
گمان بردست قیصر کو سپاهیست
به گوهر از نژادی سرسری نیست
اگر بینیدش^۳ اینجا یک سواره
به تنهایی نباید رفتن از راه
به بوی گل شود بیگانه از خویش
ز بیم آن شود با درد و غم جفت
وزین اندیشه دارد کاخر کار
چو او دردانه درج کیانست
۴۰۵۰ درین بودند کز صدر شهنشاه
ازین معنی چو روزی چند بگذشت
سخن بادست و چون باد^۵ از زند دم
وگر چون نافه بیرون افتد از ناف

وزان پس دل به بانگ ارغنون داد
ز^۱ عود آتش به شادروان در انداخت
دل غمخوارگان را شد نوا ساز
سخن تیغ زبان را تیزتر کرد
به غمزه هر بتی می کرد غمزی
که شد زنجیری جادو چو سنبیل
گرفتش باز چون کبک از کف^۲ باز
روان از بوی ساغر مست می شد
به مستی با جگر سوزی نهانی
که این پیروزه هست از کان پیروز
نه لیکن دری از دریای شاهیست
درین کشور همانا جوهری نیست
بود هر بنده اش میری هزاره
که خرگه بر فلک تنها زند ماه
ازین پس تا چه خواهد آمدش پیش
که نتوان راز بلبل پیش گل گفت
نگردد عیسوی با احمدی یار
چرا روشن نگویم کز کیانست^۴
شه دل داده کرد آهنگ خرگاه
به دستان این حکایت داستان گشت
بگیرد در نفس اقصای عالم
شود پر بوی مشک از قاف تا قاف

۱- دا: چو.

۲- نع: چنگل.

۳- نم: بیندش.

۴- نم: عیانست.

۵- دا: صبح.

و گر چون خور برآرد بیرق از بام
چو بشنیدند نزدیکان درگاه
به هنگامی که شه از تخت برخاست
چو نامحرم نمی دیدند کس را
که آن خسرو نشان را نسبت از کیست
چو شاهنشاه روم^۱ این نکته بشنید
۴۰۶۰ دممش دادند و در دم خوش برآمد
برآورد از فرح چون نارون سر
که تیهو را به چنگ آمد عقابی
به مجلس خواند روز دیگرش باز
برو چون روز روشن گشت رازش
طلب فرمود زان پس موبدان را
بدین شکرانه هر یک را عطا داد
که گر خواهد شدن طاووسم از باغ
چه غم چون برگ گل نوروز دارد
بحمدالله که با این فر و فرهنگ
۴۰۷۰ اگر چه گل به کام دوستانست
و گر لؤلؤ به لالایی شود^۳ فاش
چو او از باغ پیروزی تذروست^۴
چرا باید ز ما گوهر نهفتن
اشارت کرد تا ارباب ادراک

رود تیغش ز حد شرق تا شام
نیارستند پنهان کردن از شاه
به خلوت برد بزم و مجلس آراست
به جنبش درفکندند این جرس را
چو دریا گوهرش پوشیدن از چیست
چو باغ از باد نوروزی بخندید
بدان کبریت چون آتش برآمد
وزین معنی چنان گشتش مصور
به دست ذره افتاد آفتابی
به جان شد صید آن فرخنده شهباز
شگفت آمد ز چندان سوز و سازش
همه دانشوران و بخردان را
خزاین برفشانند^۲ و گنجها داد
چو با کبک آشیان سازم به از زاغ
که روی بوستان افروز دارد
بود شایسته دیهیم و اورنگ
هوادارش نه آخر بوستانست
چو دریایش خریدارست گو باش
به بوستان شهی آزاده سروست^۵
به دریا رفتن و گوهر نرفتن
که خواندشان خرد جاسوس افلاک

۱- نم: چین.

۲- نم: برگشاد.

۳- نم: بود.

۴- کم: تذروست.

۵- کم: سروست.

برین نه طارم^۱ دایر بر آیند
رصد بندان که اختر می شمارند
قیاس از نقش اصطربلاب گیرند
قلم بر جدول افلاک رانند
شناسای کواکب زیج بگشود
۴۰۸۰ به سیاحی برآمد گرد گردون
ولی فرمود کز^۲ تاثیر اجرام
که وقت اجتماع ماه و خورشید
به شب ناهید را سوی مه آرند
نه قیصر زان صفت آرایشی کرد
چو در طالع ز پیروزی نشان یافت
گل نسرين بدن را با دلی شاد
فصیحان مدح پردازي نمودند
ز بس کان روز^۳ گوهر برفشانند
کنون آنکس که دارد گوهر از خاک
۴۰۹۰ چو شب را شد مسلسل عنبرین جعد
گل مهوش به مهدش در نشانند

کمین^۴ ثابت و سایر گشایند
نظر بر هیأت اختر گمارند
طریق انجم شبتاب گیرند
نجوم از مدخل افلاک خوانند
محیط چرخ را پرگار بنمود
مبارک دید^۵ آن عقد همایون
گاهی میمون بود طالع در احکام
نهند انگشتی در دست جمشید
پری رخ را به ایوان شه آرند
که وضع آن توان در خاطر آورد
بدان پیوند دل را شادمان یافت
بدان آزاده سرو راستین داد
ملیحان تهنیت سازی نمودند
بر آن خورشید پیکر زر فشانند
گهر از سنگ می یابد زر از خاک
به وقتی اختیار و ساعتی سعد
به خلوتگاه نوروزش رسانند

رفتن نوروز به مجلس خاص و بردین احمدی تجدید عقد نکاح
کردن^۶

بیا نوروز از گل داد بستان که خوش باشد به نوروزی گلستان

۱- نم: طایر.

۲- نم: کمین بر.

۳- نم: آمد.

۴- نم: کش.

۵- نم: زرو.

۶- نم: دادن قبصر گل را به نوروز به زناشوهری.

چمن را باز گو بدرود کن زاغ
از آن بستان به کام دوستان است
کنون وقت کنار و گاه بوسست
دل ساغر چرا اکنون نخندد
مکن رامین فغان چندین چو بلبل
مگر^۱ ما را که از غم هیچ کم نیست
خوشا آن دل که با جان راز گوید
۱۰۰؛ خنک آبی که بفزاید روانی
کسی کو نقش صورتهای چین بست
که چون از اطللس گلریز والا
علمهای مرصع بر کشیدند
می لعل شفق در جام کردند
هوا را عود بر مجمر نهادند
کمند زلف ظلمت تاب بگرفت
ز سبزه برگ نیلوفر برآمد
فلک پوشیده دیبای گهر دوز
جهان افکنده مشکین طره بر دوش
۱۱۰؛ گرفته نعش در بر دختران را
شب شامی گره در مو فکنده
شبستان افق پر شمع پرتاب
بتان هند مشک آگین کلاله

که بلبل می زند گلبانگ بر باغ
که روی دوستان در بوستان است
که در بستان گل سوری عروسست
چو گل در خنده شد دل چون نخندد
جمال ویس بین یعنی رخ گل
که چون غم غمگسار ماست غم نیست
چو مرغ جان ز جانان باز^۲ گوید
مبارک بندهای کارزد جهانی^۳
عروس قصه را زیور چنین بست
تتق بستند بر ایوان بالا
قدحهای مشعشع در کشیدند
شفق را سرخ شامی نام کردند
نقاب انجم از رخ برگشادند
سنان چشم اختر آب بگرفت
ز نیلوفر گل احمر برآمد
فتاده زلف شب بر عارض روز^۴
مه نو کرده زرین حلقه در گوش
نشانده چرخ بر چشم اختران را
ثریا آستین از رو فکنده
طبقهای فلک پر در خوشاب
کنیزان حبش کحلی غلاله

۱ - دا و نم: مگو ما را.

۲ - نم: راز.

۳ - دا: به جانی.

۴ - تع و کم: عارض بر رخ روز.

برون آورده مه رویان سر از برج
 ز اکلیل این کهن زال معمر
 قمر از بلده بیرون برده منزل
 زمانه سرمه بر آینه می ریخت
 ستاره شمع بزم افروز می سوخت
 ز پای تخت شه شهزاده نوروز
 ۱۲۰ چو نرگس سرگران از جام گلرنگ
 به دستش دسته گل چون رخ گل
 ز شوق گلستان عارض دوست
 چو بلبل کرد سوی باغ پرواز
 چو مه کارد به برج ثور خرگاه
 بهشتی دید در خلدی نشسته
 گل از شرم رخس خندیده بر خویش
 ز جادو چشم مستش خواب برده
 بتی بادام چشم نار پستان
 چو کبکی جلوه گر در پر طاووس
 ۱۳۰ سر مویی سر مو تا میانش
 لبش خاییده دندان بر طبر زد
 چو ماه چارده هر هفت کرده
 گرفته عقربش بر ماه منزل
 به فندق تاب در عنبر فکنده
 به ابرویش کمان را دل کشیده

لب از دندان^۱ نموده چون در از درج
 به جبهه در نهاده تاج نوذر
 سپهر از مشرقی افکنده محمل
 هوا از طره مشک سوده می بیخت
 قضا اکسون گوهر دوز می دوخت
 برون آمد چو شمع مجلس افروز
 دماغش پر^۲ نوای نغمه چنگ
 سر افشان گشته همچون شاخ سنبل
 نمی گنجید همچون غنچه در پوست
 به شادروان گل گشت آشیان ساز
 و یا خورشید کارد رخ سوی ماه
 به خوبی خلد را رونق^۳ شکسته
 سر سرو از قدش افتاده در پیش
 ز هندو زلف پستش تاب برده
 رخس در طره شمعی در شبستان
 دمانیده بهار از مار^۴ کاووس
 نبوده موی را فرق از میانش
 که با لعلش دم از تنگ شکر زد
 مه از شرمش نهان در هفت پرده^۵
 کشیده تیره شب را در سلاسل
 به خنده شور در شکر فکنده
 کمان بر جادوی بابل کشیده

۱ - نم: زلب دندان.

۲ - کم: بر.

۳ - نم: زوتن.

۴ - دا: بار، نم: نار.

۵ - تع، کم، ودا: این بیت را ندارند.

ز لعلش نعل بر^۱ آتش روان را
تنش را ایزد از جان آفریده
به گیسو ماه را آورده در قید
شب تار از سر زلفش مشوش
۱۴۰ گلی خندان ز باغ لایزالی
چو مه پوشیده زربفت مطبق
رخش رخشان ز روی دلستانی
لبش خون دل عناب خورده
بنا گوشش سمن برگ بهشتی
گرش هاروت دیدی چشم جادو
گلش خوانم اگر گل باده نوشد^۳
به گرد خرگهش ترکان قباچاق
پری رویان رومی باده در چنگ
بخور عود بر مه کله بسته
۱۵۰ شمال از لخلخه مشکین شمایل
دل زهره ز عود افتاده در جوش
گل گلچهر بر اورنگ زرین
گلش نام و رخس ملفام چون گل
چو او در حجله روی از پرده بنمود
درآمد شاه سیم اندام سرمست
نهفتش گفت کای شمع طرازی

ز مهرش آب در چشم اختران را
لبش را ز آب حیوان آفریده
به آهو کرده شیر مست را صید
فتاده فلفل از خالش بر^۲ آتش
نشسته همچو سروی بر نهالی
به چین جعد مشک افشان مطوق
چو پروین در پرند آسمانی
چو می آب عقیق ناب برده
نسیمش نکهت اردیبهشتی
بسا آهو که بگرفتی بر آهو
مهبش گویم اگر^۴ مه حله^۵ پوشد
چمان چون شاخ عرعر در بغلطاق
به چین طره بسته راه بر زنگ
به زیر کله مهرویان نشسته
ز پیرایه جهان زرین حمایل
ز مستی ماه عودی رفته از هوش
شه خسرو نشان را جان شیرین
ملش لعل و تنش گلفام چون مل^۶
ارم را گلشنی دیگر بیفزود
چو سروی بر کنار تخت بنشست
منم نوروز و الحانم حجازی

۱ - نم: در.

۲ - نم: در.

۳ - تع: پوشد.

۴ - تع: از

۵ - نم: جلوه.

۶ - تع و کم: ملفام چون گل.

تو از روم و مخالف کرده آهنگ
 چو از عشاق کردی ساز^۱ بر ساز
 نگارین چون ز شاه آن قول بشنید
 ۱۶۰ ز ظلمات آن حیات جاودانی
 چو زان مهوش مراد شه برآمد
 به دین احمدی و کیش تازی
 گل شیرین شمایل را به کابین
 شهنشه چون برآمد کام جاننش
 گهرها را ز بازو بند بگسیخت
 نه هر دردانه‌ای زان گوهری بود
 بدین شادی سران هم زر فشاندند
 مه از بام سپهر افتاد بر خاک
 به خنده گفت با گل شمع گردون
 ۱۷۰ برآمد زهره در چنگش چغانه
 که بلقیس است^۵ در ایوان جمشید
 و یا ویس سمن بوی گل اندام
 بهشتست این که دارد اینهمه حور
 بتی زان گونه در یغما نباشد
 بهار و لاله را آن رنگ و بو نیست
 زمین را صد شرف بر آسمان هست

بدار ار راست گویی زین نوا چنگ
 به دستان حسینی برکش آواز
 به یک نوبت از آن ره رخ بپیچید
 برون آمد چو آب زند گانی
 اشارت کرد تا مهران در آمد
 به آیین بزرگان حجازی
 به خسرو داد همچون جان^۲ شیرین
 گل شادی دمید^۳ از گلستانش
 به دامن درفشاند و بر سرش ریخت
 که هر دانه بهای کشوری بود
 چه جای زر که جانها برفشانند
 که مهر افروز باد این گوهر پاک
 که نوروزت همایون^۴ باد و میمون
 ادا کرد از همایون این ترانه
 و یا بستند عقد ماه و خورشید
 به شادروان رامین دارد آرام
 نباشد در بهشت این رونق و نور
 و گر باشد چنین^۶ زیبا نباشد
 ولیکن رنگ و بویی گفتگو نیست^۷
 که بر روی زمین ماهی چنان هست

۱ - دا: چنگ.

۲ - نم: عمر.

۳ - تع: «دمید» افتاده است.

۴ - نم: مبارک.

۵ - تع: «است» افتاده است.

۶ - نم: چنان.

۷ - دا و تع: این بیت را ندارد. کم: در پاورقی.

کدامین بلده را باشد چنان ماه
چه گنجست این که هست از مار خالی
پس آنکه شمسۀ توران و ایران
۱۸۰ در آن برجش چو مه تنها بهشتند
مگس را از بر شکر براندند
چو نرگس گل خیال خواب در سر
به خلوت خانه^۲ شد^۳ گلچهر گلرنگ

کدامین جبهه دارد^۱ فر این شاه
گل صد برگ بین از خار خالی
به چشم آهوان صیاد شیران
چو سروش در چمن بر جا بهشتند
تذرو باغ را بر در نشانند
چو سرو آزاد گشت از بند زیور
دل از ملک جهان خرم به اورنگ

رسیدن گل و نوروز به یکدیگر به طریق حلال^۴

خوشا کاری کزان کاری برآید
چه باک از زخم اگر مرهم توان یافت
مترس از مار اگر گنجت دهد دست
اگر لؤلؤشوی لالات خوانند
نرفته در طریق عشق گامی
ز نا کامی طلب کامی که خواهی
۱۹۰ گرت هست احتمال ره بریدن
که گر دیدی که در مقصد رسیدی
به وقت گل که مرغان خوش آواز
مفنی نغمۀ دلسوز می زد
که چون گل رابه گلشن مست بگذاشت
نسیم گل شنید افتاده در باغ

خنک یاری که او یاری نماید
چه بیم از دیو اگر خاتم توان یافت^۵
اگر چه آن به صد رنجت دهد دست
و گر گوهر دهی دریات خوانند
کجا حاصل کنی زین کوی کامی
که آب خضر نبود بی سیاهی
بود ممکن جمال کعبه دیدن
فراموش شود رنجی که دیدی^۶
نوای عشق می کردند بر ساز
چنین از پرده نوروز^۷ می زد
شکنج سنبالش از دست بگذاشت
نهاد بر دل مشک سیه داغ

۱ - نم: گدا جبهه ندارد.

۲ - نم: خلوت گاه.

۳ - دا: «شد». افتاده است.

۴ - نم: در عروسی گل با نوروز و عشرت ایشان.

۵ - دا: این بیت در بیت بعد ادغام شده است.

۶ - نم: این بیت را ندارد.

۷ - دا: دلسوز.

به می بنشست تا با می گساران
دلش هر لحظه می زد در بدن جوش
که تشنه ساعتی نشکبید از آب
زلالی همچو آب زندگانی
۴۲۰۰ به بستان رو گبرت برگ تماشاست
روان را خیز و بربالایش افشان
بر آن گلبن که چندان^۴ گل ببارست
اگر افتد نظر روشن شود چشم
بهار و لاله را آن رنگ و بو نیست
شکر در تنگ و گل بر^۵ بار تا چند
نشاید بی رخ گلزار بودن
قدح خواهی می از جام لبش گیر
که گر باغ آرزو داری رخس هست
به پای گل صبوحی خوشتر آید
۴۲۱۰ چرا در گلشنی عشرت نرانی
بجست از جای و شد چون باد نوروز
چو گل را دید گفت ای خرمن گل
به وقت صبح برطرف گلستان
کنون چون هستم از مهر آزمایان
چو بادامت دلی بیمار دارم

کشد جامی بر^۱ آواز هزاران
سروشش هر نفس می گفت در گوش
لبالب شد فرات ای تشنه دریاب
به دستت داده اند اکنون تو دانی
بین سروی که شد کار توزان^۲ راست
و گر داری سری در پایش افشان^۳
به هر یک غنچه اش بلبل هزارست
چرا کزخوش نظر گلشن^۵ شود چشم
ولیکن^۶ رنگ و بویی گفتگو نیست^۷
مکن شور و چو طوطی برخور از قند
چو نرگس مست در گلزار بودن
به جای به ترنج غبغبش گیر
و گر دستان بلبل پاسخش هست
که صبح عندلیب از گل برآید
که ایمن باشد از باد خزانی
به خلوتگاه آن ماه دل افروز
ازین پس دست ما و دامن گل
به یاد چشم مستت ما و مستان
برم با طره ات عمری به پایان
ولی بادام زلفت کار دارم

۱ - نم: به.

۲ - نم: زو راست.

۳ - نم: این بیت و بیت بعد را ندارد.

۴ - دا: خندان.

۵ - دا و تع: روشن.

۶ - دا: اگرچه.

۷ - نم: این بیت در جای دیگر آمده است. و در این نسخه حاضر در شماره ۴۱۷۵ نیز تکرار شده است.

۸ - کم: پر.

چراغ دل ز شمع روت گیرم
 بغبایت تنگ روزی اوفتادم
 مرا کار از سر زلفت گشاید
 درآمد تا زند در سنبلش چنگ
 ۴۲۲۰ کند جامی ز لعل دلکشش نوش
 چو روی گل بدید از دست بفتاد
 شد از بوی سر زلفش هوایی
 لب سرچشمه است و ما شتابان
 در آبی خود که عقل از در برون شد
 غنیمت دان و کام خویش برگیر
 نگار دلربا دل باز دادش
 چو دید آن سروسیمین را که چون باد
 ز خاکش برگرفت و در وی آویخت^۲
 شرابی دادش از لب تا بنوشد
 ۴۲۳۰ کشید از بحر حیرت بر کنارش
 چو حاصل کرد شه زان شمع منظور
 سر زلفش گرفت و سر بر^۳ آورد
 روان در بر کشیدش تنگ چون دل
 به دلبندی گره زد در کمندش
 سوی شکر شد از اول به پرواز
 نبات مصر را آوازه در داد
 چو باد صبح شد سوی گلستان

ولی چون شمع پیش روت میرم
 که دل بر شکر تنگت نهادم
 و گر کارم پریشانست شاید
 چو دل در بر کشد آن سرو را تنگ
 برآرد کام از آن یاقوت در پوش
 چو نرگس بر نهالی مست بفتاد
 دگر گفت ای دل ویران کجایی
 برون افتاده محرور از بیابان
 فرو بر سر که آب از سر برون شد
 وزین پس خویش را از پیش برگیر
 ز گیسو عود^۱ بر آتش نهادش
 برفت از دست و در پای گل افتاد
 چو شیر و انگبین با او درآمیخت
 ز شعر مشک ریزش حله پو شد
 به خلوتگاه قربت داد بارش
 در آن تاریک شب پروانه نور
 به یک مو خویشتن را بر سر آورد
 برون رفته قرار از چنگ چون دل
 برافکند از قمر شبگون پرندش
 چو طوطی کرد شکر خایی آغاز^۴
 شکر ریزان مصری را خبر داد^۵
 گل افشان کرد بر اطراف بستان

۱ - دا: عقد.

۲ - کم: آمیخت.

۳ - نم: در.

۴ - دا: مصراع دوم این بیت با مصراع دوم بیت ۴۲۳۷ ادغام شده است.

۵ - دا: این بیت را ندارد.

چمن را دید پر گلبرگ و نسرين
سهی سروی بسان خرمن گل
۴۲۴۰ به پای گل در آمد و اله و مست
به سحرش دیده بر هاروت می سود
گاهی با مار زلفش مهره می باخت
گاهی پروین ز عقرب می نمودش
گاهی بر می گرفتش افسر از سر
گاهی از سبب سیمین کام می جست
گاهی از لاله برگش^۳ ژاله می چید
گاهی از عنبرش خلخال می یافت
گاهی می شد کبوتر صید شهباز
گاهی می جست ماه از چنبر شاه
۴۲۵۰ گاهی می سود سنبل بر شقایق
گهش در چنبر دلگیر می جست
گهش انگشت می زد بر طبر زد
گهش بودی از آن زلف سیه داغ
گه از لعلش شکر در پسته می کرد
گه از شب سایبان بر ماه می زد
شدی بیگانه هر دم با دل خویش
به لب لعلش شراب آلود کردی
قصب برداشتی از طرف ماهش
زمانی سر به دوشش بر نهادی
۴۲۶۰ دگر سر بر گرفتی همچو مستان

بهارى یافت چون بتخانه چین
بنفشه ریخته پیرامن گل
سمن می چید و ریحان دسته می بست
به نازش^۱ لعل بر یاقوت می سود
گاهی از خال مشکین مهره می ساخت
گاهی عقرب ز پروین^۲ می گشودش
گاهی بر می کشیدش زیور از بر
گاهی در پای سرو آرام می جست
بنفشه می درود و لاله می چید
گه از مشک سیاهش خال می یافت^۴
گاهی می شد برون از چنگلش باز
گاهی می بست شه پیرایه بر ماه
گاهی می ریخت ریحان بر حدایق
دل شوریده در زنجیر می بست
که این تنگ شکر یارب چه ارزد
که این هندو چه ره دارد درین باغ
به دستان ضیمرانش دسته می کرد
ز عنبر گرد مه خرگاه می زد
کف دستش نهادی بر دل ریش
رطب چیدی و شفتالود خوردی
برفتی از خود و کردی نگاهش
چو شاخ سرو بر گل تکیه دادی
به گل چیدن شدی سوی گلستان

۱ - نع: نارش.

۲ - نم: پروین زعقرب.

۳ - کم و نع: برگ.

۴ - نم: ردیف در هر دو بیت «می ساخت».

چو شمع صبحدم پیشش بمردی
غرض فصاد و شهوت نیستش بود
به چنگ آمد غزالی شیر مستش
در افتاد از هوا در روزن کاخ
زلالی دید ازو کوثر شرابی
ز لعل ناب درجی سرگرفته
زده مهری برو از جوهر جان
نه بر اطراف باغش رسته خاری^۴
نه مرغی بر سربامش پریده
کلیدی آهنین تا گشت در باز
به هر یک گام ره یک میل می رفت
هوا مرکوب شادروان او بود
نگین مملکت در دستش افتاد
هر آن سیمی که بودش پیش بنوشت
کسور از حشو و بارز کرد ظاهر
هر آنچش بود باقی نقد بگرفت
قیاس از دخل و خرج خویش برداشت
نهاد آنگه قلم را در قلمدان
برون جست آتش از آب نشاطش
به کام جان شیرین شربتی ساخت
یکی گشته شراب و دیگر جام

گرفتی شمع و پیش روش بردی^۱
طلب هر دم که آمد^۲ بیشتر بود
چو شیر مست بود آن لحظه پستش^۳
چو بلبل کرد پرواز از سر شاخ
ریاضی یافت از وی روضه بابی
ز سیم خام برجی در گرفته
زده قفلی بر آن از گوهر کان
نه بر گنجش فتاده چشم ماری
نه آن مخزن کسش در باز دیده
۴۲۷۰ ز بهر قفل رومی کرد بر ساز
کمیت سر کشش چون پیل می رفت
چو باد آن وقت در فرمان او بود
پری بر خط حکمش روی بنهاد
همان دم ماجرای خویش بنوشت
چو در علم سیاق بود ماهر
به انلشت آن عدد را عقد بگرفت
حساب جمله را در جمع بنگاشت
چو کلکش بر^۵ حریر آمد در فشان
ز آب آتشی تر شد بساطش
۴۲۸۰ طبر زد در گلاب افکند^۶ و بگداخت
یکی دال آمد و آن دیگری^۷ لام

۱ - دا: رفتی.

۲ - نم: بودش.

۳ - کم: بستش.

۴ - نم: این بیت را ندارد.

۵ - کم: مر.

۶ - دا: انداخت.

۷ - دا، تع و نم: دگر.

دو نسرین بر دو گل در یک گلستان
روانی یافت در سرو روانی
شبانروزی نپردختند با خواب
عسل در پیش و می‌شان در میان بود
شبانروزی دگر در عالم خاک
چو مدهوشان ز جام باده ناب
شقایق در کنار و گل در آغوش
سحرگه چون تذرو آتشین بال
۴۲۹۰ چو نرگس سر ز بستر برگرفتند
به مشک و آب گل تن را بشتسند
نگارین لعبتان را تا به یک ماه
خروش رود و بانگ نغمه سازان

دو سیمین تن دو سر در یک گریبان
جهانی یافت از جان و جهانی
که در جنت بود دیدار یا خواب
رطب در دست و شکر در دهان بود
نبودند آگه از دوران افلاک
نیامد یادشان از آتش و آب
شده احوال گیتی شان فراموش
خرامان گشت با زرینه خلخال
صنوبر را به زیور^۱ در گرفتند
پرستشگه به سجده نقش بستند
نشد نقش نگار از دست دلخواه
نمی‌رفت از دماغ دلنوازان

روان کردن قیصر مهد گل را با نوروز به ایران^۲

من سرگشته دوش از گردش جام
دمی گفتم بر آسایم ز مستی
چو رخت سرکشی بیرون نهادم
وطن بر چشمه خورشید کردم
چو پیمودم به یک ره هفت منزل
نهادم سر که خوابم در سر آید
۴۳۰۰ ولی ز آواز این^۳ گردنده دولاب
به بانگ چرخ در چرخ آمدم باز

فتادم مست و لایق‌عل برین بام
بیفشانم ز دامن گرد هستی
قدم بر گردن گردون نهادم
نظر در گلشن جمشید کردم
دماغم گرم گشت از آتش دل
ببستم دیده تا دل برگشاید
نیارستم شدن یک لحظه در خواب
که او سرگشته بود و من سرانداز

۱ - دا: دیبا.

۲ - دا: روان کردن قیصر مهد گل را به ایران.

۳ - نم: آزاد از این.

کنون باز آمدم باز آی و باز آر
میر^۲ ساغر که آب ما ببردی
لعابی ده که ما را سازگارست
بزرگی باشد ارگیری مرا دست
که من بیخود چو زانجا^۳ باز گشتم
به معنی نقش بند آزری^۴ چنگ
که چون یک چند نوروز دلارای
چو جم جام سمن بوی از پری خواست
۴۳۱۰ ز بس جرعه که از ساغر فرو ریخت
به نزهت سر زهر دیری برآورد^۷
ز تاب می چراغ جان بر افروخت
به بانگ نی دم ناقوس در بست
زمین بوسید پیش تخت قیصر
دلت خرم به فر کسروی باد
کله داری ز درگاه تو فغفور
سر شک بدسگالت اشک مریم
کمینه بنده ات قرب دو^{۱۲} سالست

دلیم را ز آتش می^۱ در گداز آر
بیار آن می که خون ما بخوردی
مشو بی کار کاین دم وقت کارست
بزرگان خرده کی گیرند بر مست
خودی و بی خودی را بازهشتم
بدین صورت سخن را راند^۵ بیرنگ
به بستان گشت^۶ با گل شادی افزای
گل از روی بستان آزری خواست
ز خاک قیصران آتش برانگیخت
بستان روم را در سجده آورد^۸
ز شمع رخ دل رهبان بر افروخت^۹
چلیپا را ز زلف یار بشکست
که ای خاک درت تاج سکندر
گلت خندان ز باد عیسوی باد
کمربندی ز خرگاه^{۱۰} تو جیپور
جهان را مهر مهرت نقش خاتم^{۱۱}
که همچون طایری برکنده بالست

۱ - نم: جان.

۲ - نم: به هر.

۳ - ز آنجا چو.

۴ - نم: آهنین.

۵ - نم: کرد.

۶ - نم: بود.

۷ - دا: افراخت.

۸ - دا: انداخت. نم: برافروخت.

۹ - نم: این بیت را ندارد.

۱۰ - دا: درگاه.

۱۱ - دا و نم: خاتم جم.

۱۲ - دا: سه.

به بوی گل رخ آورده سوی روم
 ۴۳۲۰ ز خان و مان خویش آواره گشته
 پدر پیرست و از من مانده مهجور
 چو ویسه آمده در سلک پیران
 به پنبه آسمان آگنده گوشش
 خم آورده پدید از شاخ شمشاد
 سمن برگش گرفته گرد کافور
 اگر فرمان دهد فرمانده روم
 به پاسخ گفت قیصر کای جوانمرد
 تو شمع جمعی و گل سرو باغم
 نباشد این سخن بر کار ما راست
 ۴۳۳۰ چو تصمیم عزیمت کرد نوروز
 شناسای^۲ رصد بگشوده تقویم
 که چون گل را بری سوی خراسان
 ببین زلف و رخس چون می روی راه
 بجز دل منزل آن مه نشاید
 به از چشمش^۴ ولی جایی نیابی
 نهاد انگشت بر چشم آن صف آرای
 مرا گویی که جایش ساز در دل
 که می گویی که ازدل خود به در نیست
 برو رندی به خماران میاموز

نشیمن کرده چون بلبل در این بوم
 دل از درد جدایی پاره گشته
 اجل نزدیک و اوزین خسته دل دور
 شده گنجش نهان در کنج ویران
 ز رفتن آگهی داده^۱ سروشش
 چو سوسن سنبالش از باد آزاد
 جدا گشته چراغ چشمش از نور
 رسانم هودج گل را بدان بوم
 چگونه منع این معنی توان کرد
 تو نور چشم و او چشم و چراغم
 ولیکن این زمان فرمان شما راست
 به تثلیث سعود و فال پیروز
 شه ایران نشان^۳ را کرده تعلیم
 مباحث از خار خار غم هراسان
 از آن ترسم که در عقرب بود ماه
 که برج منقلب نیکوتر آید
 که باید^۵ خانه مه برج آبی
 که اینک چشم اگر بروی نهد پای^۶
 کزان بهتر نباشد هیچ منزل
 اگر چه منزلی زان تنگ تر نیست
 صف آرای به خونخواران میاموز

۱ - نم: داده آگاهی.

۲ - نم: شناسان.

۳ - نم و دا: نشین.

۴ - نم: چشم.

۵ - دا: که باشد.

۶ - نم: دیده گر... دا: دیده گر بیرون نهد پای.

۴۳۴۰ پس آنکه شد شهنشاه همایون
 چو قیصر مهد اعلی را روان کرد
 که عقل پیر با چندان مهارت
 هزار اشتر همه با طوق و خلخال
 سراسر کوه کوهان^۱ رونده
 مهار جمله از ابریشم چین
 کنیزان پری رخ در^۳ عماری
 هزار از تازیان تیز رفتار
 نوندان گران نعل سبک خیز
 همه پولاد خای و آهنین سم
 ۴۳۵۰ جنبتها روان بر کوه و هامون
 هزار اشتر همه با نعل زرین
 کفل پوش از پرند لعل زردوز
 چو مرغول بتان دم باز بسته
 هزار از خادمان آتشین روی
 سنان^۵ غمزه چون خور آب داده
 به دست هر یکی چو گانی از زر
 نهاده مهد گل بر خاره سایان
 چو مه با طوق سیمین شهریاران
 نگهبانان آن مهد کیانی
 ۴۳۶۰ کشیده بر شه سیارگان تیغ

به روزی اختیار از شهر بیرون
 ز بهر گل نه ترتیبی چنان کرد
 از آن یک شمه آرد در عبارت
 چو طاووس سپهری گوهرین بال
 که خواندی چرخ شان کوه دونده^۲
 به کوهه بر عماریهای زرین
 فکنده بر قمر مشک تتاری
 که رفتندی به شب در دیده مار
 به پویه برده آب از آتش تیز
 نهان در زیر گوهر گوش تا دم^۴
 رسیده گرد که کوبان به گردون
 روان در زیر زین گوهر آگین
 مفرق در گهرهای شب افروز
 بر آن هر یک بتی مهوش نشسته
 کشیده ماه را در چنبر موی
 کمند طره چون شب تاب داده
 ربوده گوی حسن از شاه خاور
 به گرد مهد او کشور گشایان
 چو خور با تیغ زرین تاجداران
 چو مه در پرنیان^۶ آسمانی
 زده نوک سنان در دیده میغ

۱ - نم: هامون.

۲ - کوهشان چرخ دونده.

۳ - نم: از.

۴ - نم: این بیت را ندارد.

۵ - نم: عنان.

۶ - نم: در برپرند.

ز گردان خیره چشم چرخ گردان
درخشان رخ چو ماه از زیر بغطاق
نهاده نعل بر^۱ آتش صبا را
مغرق کرده دیبا را به گوهر
گره کرده نغوله بر بنا گوش
نشسته بر براقی همچو آتش
به سر بر افسری از در شهوار
مسلسل گشته مرغول سیاهش
هوایی گردد از بوی بهاران
به گرد مهد گل پرواز می کرد
موقع گشته دلخ چرخ ازرق
همه آگنده از دیبا و دینار
همه در زیر بار لعل و گوهر
فتاده ارغنون زهره از چنگ
دو هفته ره بپیمودند باهم
در آن آرامگه منزل گزیدند
بر آسودند و آنجا جای کردند

جرس جنبان شده هامون نوردان
سهی سروان سیمین در بغلطاق
به جولان در فکنده باد پا را
کمر بر کوه سیمین بسته از زر
گرفته خز رومی در سر دوش
شه ایرانیان نوروز سرکش^۲
به بر در قرطه اکسون زنگار^۳
نهاده پر عنقا بر کلاش
چو بلبل کو به طرف لاله زاران
۳۷۰ صفیری می زد و پر باز می کرد
ز بس دیبای سرخ و زرد بیرق
هزار از مفرش و صندوق پر بار
فزون از صدهیون کوه پیکر
ز آشوب درای و جنبش زنگ
دو هفته ماه با نوروز خرم
علم بر طرف کوهی بر کشیدند
ز هر سو خیمه ها بر پای کردند

رسیدن شاهزاده نوروز به دیر دانش افروز و سؤال

و جواب ایشان^۴

شه^۵ شامی خور آیین شد بر او رنگ
ملمع درعی از سیاره در بر

چو زد گلچهر چینی خیمه بر زنگ
مکمل تاجی از اکلیل بر سر

۱ - نم: در.

۲ - دا: دلکش.

۳ - نم: زرگار.

۴ - نم: رفتن نوروز از راه به دیدن پیر دانش آموز. دا: رسیدن شهزاده به دیر دانش افروز راهب و ...

۵ - دا: مه.

۴۳۸۰ کمند عنبرین را داده شب تاب

قمر شد ویس و کوه اشکفت دیوان

فکنده رومیان زرین دف از چنگ

بتان خرگهی مشعل نهادند

ز ساغر آب بر آتش فشاندند

ندیمان نکته‌ها آغاز کردند

ز نزدیکان یکی گفت ای شهنشاه

مقام راهبان سالخورده

بدانجا قیصران را سربلندی

به روم آن کو اساس ملک بنهاد

۴۳۹۰ درو فرسوده سالی دهر پیمای^۱

کشیشی پیر نامش دانش افروز

ز افلاطون به حکمت یاد گاری

ز انفاس مسیحا بوی برده

گره‌های سپهر از هم گشوده

بخواند هر کسی را نامه و نام

ملک فرمود کاین دم جام گیریم

سحر چون مهر از اینجا پر بر آریم

شرابی چند دیگر در کشیدند

چو خورشید جهان آرا بر آمد

۴۴۰۰ دگر رویینه خم بر پیل بستند

کبوتروار هم پرواز گشتند

سیه تاب هوا را داده مه آب

ستاره زرد و رامین چرخ گردان

به جنبش در فکنده زنگیان زنگ

صلای عیش در آفاق دادند

به جام آبگون آتش نشانند

سر درج حکایت باز کردند

در اینجا هست دیری برهر راه

به عالم چشم بینش باز کرده

وزیشان کرده حاصل ارجمندی

به عهد باستانش کرد بنیاد

چو مه پیک ضمیرش شهر پیمای

وزو^۲ عقل مهندس دانش آموز

به میدان خرد چابک سواری

به محراب حواری روی کرده

کواکب را رخ از برقع نموده^۳

بگوید جمله را آغاز و انجام

به هنگام قرار آرام گیریم

وزان مینوی مینا سر بر^۴ آریم

چو وقت خواب شد سردر کشیدند

جهان را خیری از خارا بر آمد

چو رویین تن به توسن^۵ برنشستند

بر آن طارم نشیمن ساز گشتند

۱ - دا: دهری سال پیمای.

۲ - نم: درو.

۳ - دا: گشوده.

۴ - نم: در.

۵ - دا: سرکش.

پس آنکه شد به نزد دانش افروز
چو طوطی کردش از منطق شکر ریز
دلت آیینه نقش نهانی
روان ما به دانش برفروزان
درین وادی به خون آغشتگانیم
دهی پندی و بندی برگشایی
چو ذوالقرنین در ره تشنه مانده
زبان از تشنگی بیرون فتاده
بده یک شربت از آب حیاتم
که عمری شد کزان در زیر بارم
ز زیر ابر بنمای آفتابم

در آن گلشن طوافی کرد نوروز
به بوسه گشت بر دستش گهر ریز
که ای جاسوس راز آسمانی
تو خضر وقتی و ما تیره روزان
شب تارست و ما سر گشتگانیم
چه باشد گر به ما راهی نمایی
منم شبرنگ بر ظلمت جهانده
جگر در تاب و دل در خون فتاده
۴۴۱۰ ببخش از محنت ظلمت نجاتم
به دستوری سؤالی چند دارم
مشرف کن به تشریف جوابم

سؤال از منشاء و معاد و جواب آن^۱

وز آن عالم بدینجا چون فتادیم
وزین دریا به ساحل سرب^۲ آریم
جنیبت بر کدامین قله^۳ تازیم^۴
جهان پیر را جان گرامی
ز پشت نه پدر علوی نژدای
درین وادی بسی شیب و فرازست
که سازد نغمه ای از پرده راز
خط آشتگان آشفته خواند
نمی شاید دم از این داستان زد
کسی کانجا رسد داند که چونست

بگو اول که ما خود از که زادیم
ازینره چون به منزل پر بر آریم
نشیم بر کدامین قبه سازیم
جوابش داد کای فرزند نامی
تو از مادر اگر سفلی نهادی
چه پرسى قصه ره کان درازست
از آن جانب نیامد هیچ کس باز
۴۴۲۰ حدیث رفتگان را رفته داند
نرفته چون قدم در ره توان زد
که آن منزل کزین عالم برونست

۱ - نم: سؤال نوروز و جواب پیر دانش آموز. دا: سؤال منشاء و معاد و جواب آن از وجه حمید.

۲ - نم: در.

۳ - دا: قله.

۴ - نم: یازیم.

که از گنبد به گوش آید صدایی
کسی کآنجاست داند حال آنجا^۱

که زین نه پرده می خواند نوایی
نمی داند کسی احوال آنجا

سؤال در پرستیدن اصنام و جواب آن^۲

که ای دستان سرای بزم دانش
که نقشی را به نقاشی گزینند
پس آنگه گفت کای فرخنده نوروز
بود آئینه ذات الهی
به معنی در نگر کان اوست یا نه
نظر در یار کن وایینه بگذار
که آن بت نیست الا نقش نقاش
تو در محراب دیدی مادر اصنام
که از مصنوع صانع لازم آید
نکو را در رخ نیکو توان دید
اگر در روی بت بینی به از سنگ
توان کردن جدا از باده ناب
چو روی بت چه روی بت پرستان

دگر ره گفت شاه شه نشانش
مغان از بت پرستیدن چه بینند
تبسم کرد پیر دانش افروز
چو روشن شد که از مه تا به ماهی
هر آن صورت که بینی در میانه
۱۴۴۳۰ اگر فرقی نهی آینه از یار
و گر بت در نظر داری یقین باش
حقیقت دان که عکس کوکب بام
کجا بی صنع صانع رخ نماید
چو روی او به چشم او توان دید
جمال آن مه بت روی^۳ گلرنگ
چگونه عکس خورشید جهان تاب
چو جز ساقی نمی بینند مستان

سؤال در صاحب الزمان و جواب آن^۴

چو ابر بهمنی در درفشانی
به عهد آخرین صاحب زمان کیست
حدیثی کرده ام اصفا درین باب
نبیند هیچ مهدی را درین مهد

دگر پرسید کای بحر معانی
مراد از فتنه آخر زمان چیست
۴۴۴۰ جوابش داد کز استاد کتاب
که جز عیسی فلک در آخرین عهد

۱ - دا و نع و کم: این بیت را ندارد.

۲ - نم: سؤال و جواب.

۳ - دا: بت مه روی.

۴ - نم: سؤال و جواب.

زمانی کان زمان باستان بود نه آخر آن زمان آخر زمان بود
کنون ما خود درین ره راند گانیم^۱ چه پیش آییم کز پس ماند گانیم^۲
نرفته کی زمانی با خود آییم که در آخر زمان خود فتنه ماییم

سؤال در حرکات فلکی و جواب آن^۳

چو پیر آن دُر به الماس بیان سفت دگر باره شه گوهر فشان گفت
بگو ای فیلسوف ربع مسکون که اول جنبشی کامد ز گردون
گرش سابق نهی مسبوق او چیست ورش مسبوق دانی سابقش کیست
و گر دوران به دایر نیست قایم چرا این چرخه در چرخست دایم
جوابش داد و گفت ای ماه منظور اگر چه دور او چون گیسوی حور
۴۴۵۰ مسلسل می نماید نزد عاقل ولی دور تسلسل هست باطل
چو از معقول^۴ رانی این مقالت ز راه شرع مانی در ضلالت

سؤال مدت ادوار فلک و جواب آن^۵

به بانگ آن تذرو دانش افروز چو گلبرگ طری بشکفت نوروز
دگر پرسید کای پیر سخن گوی که بردی از عطارد در سخن گوی
فلک تا کی برین هنجار گردد به گرد نقطه چون پرگار گردد
جوابش داد کز این ره مرو هیچ برون رو زین طریق پیچ بر پیچ
ازین بام^۶ حصار آهنگ کم ساز کزین پرده مخالف باشد آواز
کسی ناگشته مستحضر بر ادوار^۷ چه داند وضع این سرگشته پرگار
چو گردانندش او هم چون تواند که یک ساعت ز گردش باز ماند

۱ - نم: ماند گانیم.

۲ - نم: راند گانیم.

۳ - نم: سؤال و جواب.

۴ - نم: منقول.

۵ - نم: سؤال و جواب.

۶ - نم: بانگ.

۷ - نم: به

سؤال در اسرار ازل و اول کسی که مبعوث بود و جواب آن^۱

ازو پرسید شاه شیر دل باز
۴۴۶۰ حدیثی کز ملایک می نهفتند
جوابش داد کای ظل الهی
کسی کو در^۲ ازل بیرون شد از هوش
درین منظومه ما را نیست مدخل
برین^۳ دعوی چه خواهی حکم قاضی
ورق راز از زبان خامه گوید
که ای برقع گشای چهره راز
بگوی آخر که اول با که گفتند
مجوی از شام نور صبحگاهی
که خواهد داشت او را تا ابد گوش
بجز اول که داند حال اول
که مستقبل نداند حال ماضی
و گر خواننده است از نامه گوید

سؤال در ممات و جواب آن^۴

دگر گفت ای غریق بحر اسرار
بگو کان افعی دم کش کدامست
شود حلقه به گرد هفت گلشن
همه خاک از بخارش آب گردد
۴۴۷۰ بگردد دودش از مه تا به ماهی
بمیرند از دم او و او نمیرد
جوابش داد راهب کای جوانمرد
بدان کان مار زهر افشان مماتست
به حکمت گرسانی سر بر افلاک
به دامن گشته چون دریا گهر بار
که آب زندگی بروی حرامست
کند در شش سرابستان نشیمن
نبات باغ زهر ناب گردد
زند آتش سپیدی تا سیاهی
ز قصد جان خلقش دل نگیرد
سؤالی صعب تر زین چون توان کرد
کزو ظلمات در آب حیاتست
نیاری دفع او کردن به تریاک

۱ - نم: سؤال و جواب. دا: و جواب آن گفتن.

۲ - نم: از.

۳ - نم: بدین.

۴ - نم: سؤال و جواب.

سؤال در حیات و جواب آن^۱

ملک چون دید کان پیر مسیحی
دگر ره گفت کز باب حیاتم
جوابش داد دانای سخن سنج
چو ما در چنگ اژدرها اسیریم
خضر کوهست^۲ بر ملکش ولایت
۴۴۸۰ اگر خواهی که جاویدان بمانی
چو عیسی آن زمان عالم بگیری
کجا از عمر کام خود بیابی
جهان آن زنده دل را زنده داند
کسی در مجلس جان جام گیرد
نه هر کو دیر میرد دیر پاید

نماید معجز روح از فصیحی
بگو رمزی چو گفتی از م ماتم
که آن مار اژدهایی دان برین گنج
همان بهتر که ترک گنج گیریم
مگر او گویدت تفسیر آیت
بر آور سر ز آب زندگانی
که پیش مردن از عالم بمیری
مگر وقتی که روی از خود بتابی
که نام نیک^۳ ازو باقی بماند
که جام از مجلس او نام گیرد
مگر آنکوز مردن جان فزاید

سؤال در بیان روح و جواب آن^۴

شهنشه چون ازو آن نکته بشنید
که ریحانی که او را روح نامست
جوابش داد کان در بزم شاهی
زرنگ او چه می پرسى که چونست
۴۴۹۰ گلی نبود که شاید چیدن او را
بدو گردد منور دیده دل
بدین صورت مزن در نقش او دست
چو باشد بر بدن فرمان روانش

ثنا گسترد و دیگر باره پرسید
درین بستان روحانی کدامست
بود گلبرگی از باغ الهی
که وصف او زرننگ و بو برونست
و گر چینند بتوان دیدن او را
چنان کز دل هوای خانه گل^۵
کزین صورت نشاید نقش او بست
روانش نام کردند اهل دانش

۱ - نم: سؤال و جواب.

۲ - نم: کویت.

۳ - دا: نام و ننگ.

۴ - نم: سؤال و جواب.

۵ - نم: دل.

بدان روشن که آب زند گانیست که فیض او حیات جاودانیست

سؤال در کیفیت خردمند و بیان خرد و جواب آن^۱

<p>سؤالی کرد دیگر همچو آتش^۲ چو فرمودی بگو آنگه^۳ خرد چیست چراغ او بدو گردد منور بجز عاقل کس این گلشن نبیند کسی کاین راه پرسد بخرد آنست که بی هادی کسی واصل نگردد اشارات خرد کشف معانیست ازو دیوان خلقت کرد مبدا^۴ که هر بخرد که با خود نیست خود نیست^۵ جواهر بخشش کان کن فکانست مسافر را بدین منزل رساند خوشا جامی که دارد رنگ این مل^۶</p>	<p>فروزان شد رخ شاه از جوابش که در دور زمان صاحب خرد کیست جوابش داد کای روح مصور گل باغ خرد هم عقل چیند ره دانش طریق بخردانست ۵۰۰ هدایت بی خرد حاصل نگردد شفای دل نجات آسمانیست قلم کو سر تکوین کرد انشا ندارد جان کسی کو را خرد نیست خرد دلال بازار روانست عنایت چون درین ره ناقه راند خنک بادی که آرد بوی آن گل</p>
--	---

سؤال در تصور و جواب آن^۷

<p>سؤالی کرد دیگر شاهزاده چو از هر صورتی نتوان شد آگاه جوابش داد کاین صورت خیالست</p>	<p>که ای بر ما در دانش گشاده تصور چیست انسان را درین راه ولی انکار این معنی محالست</p>
---	--

۱ - نم: سؤال و جواب.

۲ - نم: آتش.

۳ - دا: آخر.

۴ - نم: گشت پیدا.

۵ - دا: مصراع دوم بیت بعد به جای مصراع دوم این بیت آمده است.

۶ - نم: این بیت را ندارد.

۷ - نم: سؤال و جواب.

۴۵۱۰ درین بتخانه کاین صورت نگارند
مران این خامه بز عنوان نامه
تصور پیش ما صورت پرستیست
چو نقاش طبیعت نقش بندست
ره معنی تصور در نگنجد
چو خورشید اوفتد بر روزن بام

ز عین معنی آگاهی ندارند
که گیرد آب رنگ آب خامه
خیال هوشیاری خواب مستیست^۱
تصاویرش که می داند که چندست
که با دریا تبحر^۲ در نگنجد
نماید رنگ خود بر گونه جام

سؤال در تصدیر و جواب آن^۳

چو خسرو آن جواب آمد پسندش
که صاحب صدر پیش اهل دل کیست
جوابش داد کین نازک سؤالیست
تصدیر آنک در دل جای سازند

۴۵۲۰ کسی را قلب دانند اهل دانش
ولی آنها که صاحب صدر باشند
خوشا آنها کزینها بر کنارند

سؤالی کرد دیگر همچو قندش^۴
تصدیر نزد ارباب خرد چیست
به دل بشنو که با این قال حالست
نه آن کز صدر گردن بر^۵ فرازند
که می بینند بر صدر آشیانش
به صدر سروران بی قدر باشند
نه چون قومی که دل با صدر دارند

سؤال در تفضل و جواب آن^۶

دگر ره گفت دارای جهان جوی
چنین دادش جواب آن پیر فاضل
تفضل موج دریای فضولست
به فضل آن^۷ را خرد مخصوص داند

که در باب تفضل نکته ای گوی
که این معنی نباشد کار عاقل
تجاهل اوج خورشید عقولست
که باشد خاص و خود را عام خواند^۸

۱ - دا: ترک مستی است.

۲ - دا: تبحر.

۳ - نم: سؤال و جواب.

۴ - دا و نم: شیرین تر ز قندش.

۵ - تع: «بر» افتاده است.

۶ - نم: سؤال و جواب.

۷ - نم: او را.

نباشد افضلیت در تفضل
بر آن شخصی تفضل صادق آید
گشایش در کششهای نهانیست

که هست این مصدر از باب تفعّل
که نبود فاضل و فاضل نماید
بشارت در اشارتهای جانبیست

سؤال در تواضع و جواب آن^۱

۴۵۳۰ دگر پرسید کای پیر نکو رای
تواضع را درین معنی بیان چیست
جوابش داد دانای سخن سنج
ترقی در تواضع می دهد دست
اگر گردون تواضع می نمودی
زمین کو این طریقت می سپارد
تواضع را کیسانی نقش دانند

به هر صورت ضمیرت^۲ معنی آرای
کسی را کین صفت باشد نشان چیست
ازین ویرانه^۳ حاصل گرددت گنج
بلند آن می شود کو می شود پست
چنین سر گشته در عالم نبودی
درنگش لاجرم پایان ندارد
که بر اوضاع علوی رخس رانند

رسیدن شاهزاده با گل به مرو و بعد از مدتی وفات یافتن شاه پیروز^۴

چو شاهنشاه دریا دل صدف وار
بسی زان باغ دانش میوه برچید
به تحسین گشت بروی شکر^۵ افشان
۴۵۴۰ پس آنکه مهد گل بر باد پابست
رخ فرخ در آذربایجان کرد

گهر چین گشت از آن ابر گهربار
بسی زان مرغ گویا نغمه بشنید
به بوسه بر کفش شد گوهر افشان
وز آنجا بر سمنند خارها سا^۶ جست
بر آورد از زمین نخجوان گرد^۷

۸ - دا و تع و کم: داند.

۱ - نم: سؤال و جواب.

۲ - تع و کم: ضمیر معنی آرای.

۳ - تع: از این دانه - دا: از این و آن.

۴ - نم: رسیدن پیش پیروز و انجامش روزگار پدر.

۵ - نم: شکر

۶ - نم: باد سا.

۷ - دا: این بیت را ندارد.

همه هامون ز جیشش جوش بگرفت
 امیر نخجوان چون آگهی یافت
 سپاه آورد بیرون چند فرسنگ
 به استقبال رفت و زر برافشاند
 دو هفته ماه و شاه عالم افروز
 به هفتم روز زین بر چرمه بستند
 هیونان را به محمل در کشیدند
 زبان زنگ شد بر بختیان تیز
 ۴۵۵۰ خور از تیغ سران آتش جهانده
 عنان عزم را افکنده در تاب
 چو زان منزل برون بردند بنگاه
 چو خور بیرق به کیوان بر^۴ کشیدند
 همای چتر را پر باز کردند
 که در عهد ملوک باستانی
 که هر کو در خراسان پادشه بود
 شه ساسانیان فرخنده پیروز
 به جم گوئی که خاتم باز دادند
 بشیر ماه مصر آمد به یعقوب
 ۴۵۶۰ فقیر خسته گنج شایگان یافت

سپهر از بانگ کوشش گوش بگرفت
 برون زد بیرق و چون برق بشتافت
 بجنبید آسمان از جنبش زنگ
 جنبت در کشید و گوهر افشاند
 در آن مرز آشیان کردند شش روز^۱
 بسان باد بر آتش نشستند
 جلاجلهای زرین بر کشیدند
 جرس کرده نوندان را دلاویز
 سران بر قله ها^۲ ابرش دوانده
 ز خوی که پیکران^۳ افتاده در آب
 بماندند آن دو مه یک ماه در راه
 سر از ملک خراسان بر کشیدند
 به مرو شاهجان پرواز کردند
 چنین^۵ گویند ارباب معانی
 به مرو شاهجانش تختگه بود
 چو بوی گل شنید^۶ از باد نوروز
 به کسری ملک جم باز دادند^۷
 نوید صحت آمد سوی ایوب
 اسیر^۸ بسته از زندان امان یافت

۱ - نم: هر روز.

۲ - نم: قلعه ها.

۳ - کم: بیکران.

۴ - نم: در.

۵ - نم: چنان.

۶ - تع: شنیدند.

۷ - تع: این بیت را ندارد. کم: در پاورقی.

۸ - نم: اسیری.

سها را داد گردون نور خورشید
 همای آمد به سوی آشیان باز^۲
 به تیره شب نشان روز دادند
 در جنت به آدم بر گشودند
 خضر از چشمه حیوان خبر یافت
 سلیمان با پری آمد به بازار
 به شادی گنجها در باز کردند
 بساط خاک را در زر گرفتند
 نه آن کردند ماهی در خراسان
 ۵۷۰ لبالب شد تر و خشک از زر خشک
 هنوز از بس زرافشان و گهرریز
 در آن جشن همایون جام روشن
 در آمد بخت فرخ بادلای شاد
 نوا ساز فلک^۷ می زد به آواز
 که تخت ار برزند با چرخ شاید
 که دیگر بار دید آزاده پیروز
 شهنشاه جهان داور ز شادی
 خراج ملک را سالی ببخشید
 به شادی مدتی بزم طرب ساخت
 ۵۸۰ به عشرت هر شبش روزی گذشتی

به دارا داد گیتی^۱ ملک جمشید
 سریر^۳ افکند گل بر بوستان باز^۴
 خزان را مژده نوروز دادند
 به تشنه شربت کوثر نمودند
 تن خاکی نهاد از جان اثر یافت
 عطارد مشتری را شد خریدار
 زر افشانند و پای انداز کردند
 جهانی را به دیبا در گرفتند
 که تقریرش به سالی باشد^۵ آسان
 هوا کرد آستین پر نافع مشک
 بود خاک خراسان گوهر آمیز
 چو زد^۶ گل خیمه بر پیروزه گلشن
 جهان را از سعادت مژده در داد
 به رسم تهنیت این قول بر ساز
 و یا افسر سرش بر عرش ساید^۸
 به پیروزی رخ شهزاده نوروز
 بزد بر مه کلاه کیقبادی
 به هر بی مایه ای مالی ببخشید
 ز می خواران به هشیاران پرداخت
 برو هر روز نوروزی گذشتی

۱ - دا: گردون.

۲ - نم: تاز.

۳ - نم: سپر.

۴ - نم: تاز.

۵ - نم: گردد.

۶ - تع و کم: «گل» افتاده است.

۷ - کم: ملک.

۸ - نم: شاید.

بدینسان شاد و خرم قرب شش ماه
 درین بستان سرای عشرت انگیز
 شبی در یک نفس چون صبح پر نور
 بزد آهی و نا گاهی سفر کرد
 چو تشنه کو بود موقوف آبی
 پس از عمری رسانندش به کامی
 چو لب تر کرد بازو بر گشودند
 نمودند آب و در تابش فکندند
 در اینجا چون توان تخم بقا کشت

قدح جست از پری رویان دلخواه
 چو خوش بنشست گفتندش که بر خیز
 ز ایوان زد علم بر گلشن حور
 وزین بیغوله خاکی گذر کرد
 و یا مخمور کو خواهد شرابی
 غبار دل نشانندش به جامی
 قدح در دم ز دستش در ربودند
 به یک قطره به غرقابش فکندند
 که بر آب روان نتوان زدن خشت

نشستن شاهزاده نوروز به پادشاهی

بر تخت پدر^۱

۴۵۹۰ بساز ای رود رامشگر سرودی
 ز من تخفیف کن جامی که مستم
 مبر آبم به جام باده ناب
 مغنی بس که برد از مغزمن هوش
 بزن راهی و از راهم مینداز
 سماعی آرزو دارم که سر مست
 خوشا از جام معنی مست گشتن
 طریق نیستان مست رفتن^۲
 اگر چه در من از دانش اثر نیست
 دمی در بزم سر مستان هشیار
 ۴۶۰۰ گرم آبی چو آتش می چشانی
 بیا بشنو که مرغان نوا ساز

که موقوفست بنیادم به رودی
 اگر چه نیستم آگه که هستم
 که در من می زنی آتش بدین آب
 هنوزم نغمه چنگست در گوش
 ورم خواهی زدن یک راه بنواز
 فشانم بر زمین و آسمان دست
 به زیر پای مستان پست گشتن
 ز پای افتادن و از دست رفتن
 ز دانا پیش من دیوانه تر نیست
 من بی خویش را با خویش بگذار
 مرا بر آب و آتش می نشانی
 ز نوروز این نوا سازند بر ساز

۱ - نم: بر تخت نشستن نوروز به جای پدرش پیروز.

۲ - نم: طریق آنگه به بستان مست رفتن.

که چون پیروز را آشفته شد بخت
گل و نوروز ترک باغ^۱ کردند
در آن ماتم ز جور دور افلاک
چه مهر اج و چه جیپال و چه فغفور
سر از خاک ره و خاک ره از سر^۲
پس آنگاه از جهان آشوب برخاست
سران در پای نوروز اوفتادند
که گر شد ملکت جمشید بر باد
۶۱۰ شاید تخت را بی تاج ماندن
چو پرچم گیسوان در بر فکندن
چراغ مملکت بی نور دیدن
همای چتر را شهر شکستن
فریدون را اگر از جا بشد^۳ پای
اگر پیروز را پیروزه بشکست
به پیروزی بر آ چون گوهر از سنگ
ملک چون دید کین چرخ سیه کار
به مژگان راه بر پروین فرو بست
به استصواب استطرلاب داران
۶۲۰ چو زد سلطان هفت اقلیم گردون
سریر افکند بر ایوان بهرام

به سوی تخته آوردندش از تخت
قبا مانند پرزاغ کردند
نشستند آن دو مه یک ماه^۴ بر خاک
در آن مدت نشدشان یک نفس دور
براز زخم کف و زخم کف از بر
که کی کار جهان بی شه شود راست
چو گیسو روی بر پایش نهادند
شه جمشید ملکت را بقا باد
سران ملک را بی باج ماندن
علم را گیسوان از سر فکندن^۵
بهشت سلطنت بی حور دیدن^۶
دل شاهان بحر و بر شکستن^۷
چه غم چون هست ایرج پای بر جای
ترا پیروزه چرخست در دست
بزن بر طارم پیروزه اورنگ
رطب با خار دارد مهره با مار
به دیبا^۸ لشکر سیاره بشکست
به فرصت دیدن اختر شماران
ز دارالملک هرمز خیمه بیرون
چو جم بنهاد بر کف جام زرفام

۱ - نم: خواب.

۲ - نم: هفته.

۳ - کم: مهر.

۴ - دا و نم: ردیف در هر دو مصراع «فکندن».

۵ - دا: در هر دو مصراع: «دیدند».

۶ - دا: در هر دو مصراع «شکستن».

۷ - نم: نشد.

۸ - تع: بدینا.

فکنده زهره در آن جشن شاهي
 به شادروان مه در داده برجيس
 زحل گشته ز خوشه تيز^۱ پرواز
 گذشته از چراگاه حمل ماه
 عطارد گشته گندم را خريدار
 ذنب را گشته دست از کيد کوتاه
 شده رأس از شراب سروري مست
 به فرخ تر زمان و بخت پيروز
 ۶۳۰ به مه بر زد سر تاج کياني
 به تيغ از زنگ و بربر باج بستد
 سران بر پای تختش بوسه دادند
 به دورش چرخ ترک جور بگرفت
 ز عالم رسم چوب^۲ و دار برداشت
 مثال چين نبشت از بهر فغفور
 ز عدلش گرگ با ميش آب می خورد
 چو کسری در ممالک داد می داد
 د و^۳ چشم باز گشته جای تيهو
 به زیر پی سران را پست کرده
 ۶۴۰ زده پيشش کله داران درگاه
 برون از مطرب و مرغ سحر خوان
 چو خورگر بر کشیدی تيغ زرفام^۴

خروش ارغنون در برج ماهي
 ز اقليم ششم آواز تسديس
 شده در^۵ برج شاهين آشيان ساز
 زده در بزمگاه زهره خرگاه
 شده در خانه خود تيز بازار
 کمانش داده چرخ و برده از راه
 فکنده دستگاه تير در دست
 بر آمد برفراز تخت پيروز
 مطوق شد به طوق خسرواني
 خراج از خسرو طمغاج بستد
 کله داران به پيشش^۶ سر نهادند
 جهان انصاف دهر از دور بگرفت
 برون از باغ کو برگ شجر داشت
 خراج هند جست از رای جيپور
 مگس در چشم شاهين خواب می کرد
 جهان را عدل کسری ياد می داد
 همه ترکان شده لالای هندو
 ز جمشيد و فريدون دست برده
 سر^۷ گردن کشی بر خرگه ماه
 نکردی کس به عهدش بانگ و افغان
 شدی صبح عزيز مصر چون شام

۱ - تع: تير.

۲ - نم: بر.

۳ - دا و نم: به خدمت.

۴ - دا: جور.

۵ - نم: چو.

۶ - نم: سر از.

۷ - دا: صمصام.

نبود آن وقت کس خونخوار و رهن
مگر زلف پری رویان دلکش
گاهی اسب فرح بر راغ می تاخت
گاهی می گفت راز خویش بامل
نبودش جز نشاط و عیش کاری

بجز داستان سرای و جام روشن
نشد سر گشته ای را دل مشوش
گاهی نرد طرب در باغ می باخت
گاهی می راند کام خویش با گل
بدینسان با گل و مل روزگاری

ولادت شاهزاده قباد و وفات گل و نوروز و

جلوس شاهزاده قباد^۱

درو فرش مطبق در کشیدند
به عالم چشم اختر بر گشودند
به آتش تیغ^۲ خورشید آب دادند
در در دیده دریا فکندند
به آب گل گل بستان سرشتند
بنای سور بر ماتم نهادند
بدینسان ارتفاع از باغ برداشت
صدف شد جای لؤلؤی شب افروز
گل از نوروز خرم بارور گشت
به رخ بر عرصه شاهنشاهی شاه
به فر هرمز^۳ و آئین خورشید
چو ماه مصری او را صد خریدار
چو مه مهدش از سیم خام کردند
گره شد بر قمر شبگون کمندش
به فالش خوانده فرخ بخت پیروز

چو این طاق معلق بر کشیدند
در آفاق بر اختر^۲ گشودند
۶۵۰ به شب گیسوی ظلمت تاب دادند
گهر در کیسه خارا فکندند
برات سبزه بر بستان نوشتند
اساس خرمی بر غم نهادند
به باغ دانش آنکو میوه می کاشت
که چون گوهر فشان شد ابر نوروز
دهان غنچه سیراب تر گشت
چو نه مه در گذشت آورد یک ماه
به برز کیقباد و چهر جمشید
چو پیروز و قبادش صد پرستار
۶۶۰ به پیروزی قبادش نام کردند
بپروردند چون شکر به قندش
به رویش گشته روشن چشم نوروز

۱ - نم: عنوان خوانا نیست.

۲ - نم: خسرو.

۳ - نم: شمع.

۴ - دا: اورمزد.

چو شاه قلعه پیروزه اندود
سهی سروی شد از بستان شاهی
فلک تا آن مه از برجش بر آورد
بسی شیر ژیان را کرد صیدش
زمین را عرصه میدان او کرد
نبود آن بلبل باغ معالی
خرامان در گلستان جوانی
۶۷۰ گهی در قامتش شمشاد می دید
کسی را در جهان بی چیز نگذاشت
پرستشگاهها را کرد بنیاد
چو شهباز سپید آمد به پرواز
حواصل کرد در باغش نشیمن
ز ظلماتش بر آمد پرتو نور
سیه ماری در آمد از ره رنج
ز دشت فتنه پیدا شد غباری
غمام غم رخ گردون بپوشید
بزرد بر خرمن اومید برقی
۶۸۰ چو دهقان شد ز حال خرمن آگاه
ز بیشه شرزه شیری آهنین چنگ
قضا را شیر گیری شد شکارش
به بستان بود روزی نامور شاه
ز صحرای مرض بادی بر آمد
سهی سرو روان از جنبش باد

بروج چرخ را چندی بپیمود
فکنده سایه از مه تا به ماهی
بدینسان^۱ دری از درجش بر آورد
بسی آورد شاهان را به قیدش
زمان را بنده فرمان او کرد
زمانی از گل و گلزار خالی
به پایان برد با گل زندگانی
گهی بر طرف گلشن لاله می چید
جهان را بی عمارت نیز نگذاشت
عبادت گاهها^۲ را وقفها داد
ز شکر طوطیان کردند خوباز
سمن برگش برست از طرف گلشن
بدل شد نافه مشکش به کافور
به کنجی در شد و زد حلقه بر گنج
ز کوی غصه سر بر زد سواری
ز سیل خون دل جیحون بجوشید
که از آتش نبودش هیچ فرقی
نه از دانه جوی دیدونه از کاه
برون آمد کمین بگشوده بررنگ
که بودی صید شیر مست کارش
زده چون مه به طرف^۳ چشمه خرگاه
کزوشاه جهان از پا در آمد
چو برگ بید در لرزیدن افتاد

۱ - نم: بدانسان.

۲ - دا و نم: عبادت خانه ها.

۳ - نم: به گرد.

شدش باغ وجود از میوه خالی
زدند از بوستان بر کاخ تختش
شه کشور گشا با جان خون خوار
چو خور شد در لحاف آسمانی
۶۹۰ شباهنگام کز پیروزه دولاب
برون آمد ز شب بگذشته یک نیم
شهنشه حال خود را نیک بد دید
بدو گفت ای به شکر کام جانم
بباید ترک خوابت گفتن امشب
به بالینم دمی چون شمع بنشین
که من بسیار بر آتش نشستم
نه عمری مرغ بوستان تو بودم
چو مهمان توام امشب مرا باش
گرم این دم نماند زندگانی
۷۰۰ سحر چون زین زر بر قله بستند
دگرگون گشت حال خسرو شرق
چو نرگس چشم عالم بین گشاده
به یکبار از جهان دل بر گرفته
نظر بگشود در فرزند دلبنده
تویی بوستان جان بی قرارم
بگفت این و چو صبح آهی بزد سرد
چو زلف شب سیه شد روز نوروز
شب از غم جیب پیراهن بدرید
سپهر از دیدگان اخترفشان گشت

چمن گشته نهالش را نهالی
به طرف طارم آوردند رختش
مه سیمین بدن با چشم خون بار
چو گل شد در پرند ارغوانی
فرو افتاد زرین کوزه در آب
به جای کوزه زر کاسه سیم
دو چشم گل چو چشم بخت خود دید
به قامت سرو بوستان روانم
که من در خواب خواهم رفتن امشب
ببار از دیده^۱ مه اشک پروین^۲
که تا پیش تو یک دم خوش نشستم
به دل شمع شبستان تو بودم
دل پر درد ریشم را دوا باش
ترا خواهم که جاویدان بمانی
صف ظلمت به تیغ خور شکستند
وجودش در محیط بیخودی غرق
سر از غم بر کنار گل نهاده
ز عالم دامن دلبر گرفته
به حسرت گفت کای شایسته فرزنده
ترا با گل به یزدان می سپارم
پس آنگه در نفس جان بر لب آورد
برون زد خیمه زین قصر دل افروز
به تیغ تیز خور گیسو ببرید
ز چشم صبح صادق خون روان گشت

۱ - داد و نم: بر رخ.

۲ - نم: خونین.

۴۷۱۰ مه خورشید روی عنبرین موی
 چو تاب طره بر خاک ره افتاد
 ز چشم سیل بار و جان^۱ پرتاب
 شرار دوزخ از گردون برانگیخت
 به رسم کسری و پرویز و دارا
 به سوی دخمه از ایوان روان کرد
 سرافرازان چو رایت مو گشاده^۲
 پیاده پیش مهد شاه پویان
 علم را گیسوی پرچم بریده
 کلاه از سر فکنده چتر زرین
 ۴۷۲۰ دل رویین زنگ از جای رفته
 به جای دیبه شاه چین و نخشب
 گل نسرين بدن را پیرهن چاک
 ز نرگس ارغوان افشانده بر گل
 جگر چون طره بر آتش نهاده
 چو تابوت ملک بر تخت بردند
 سرخاکش به خون دل بشستند
 فرو خواندند مرغان خوش آواز
 که گر نوروز خرم رفت بر باد
 پس از نوروز گل هم بار بربست
 ۴۷۳۰ نشد یک هفته کان ماه دو هفته

گل سیمین عذار یاسمن بوی
 به سر در گشت و در پای شه افتاد
 ز بس کاورد پیدا آتش و آب
 بخار قلزم از جیحون برانگیخت
 به مهد زر شه گیتی گشا را
 ز سیاره زمین را آسمان کرد
 کلاه سروری از سر نهاده^۳
 رخ آلوده به خون و شاه جویان
 پرند بیرق از هم بر دریده
 برهنه مانده تیغ گوهر آگین
 حکایت از دهان نای رفته
 پلاس افکنده در بر همچو مرکب^۴
 دو تا چون سنبل و افتاده بر خاک
 به ساعد دسته کرده^۵ شاخ سنبل
 دل از آشفتگی بر باد داده
 در دخمه به مرمر سخت کردند
 در مشهد به مژگان نقش بستند
 به اخلاص این دعا راچند ره باز^۶
 گل صد برگ خندان را بقا باد
 قفس بشکست و چون بلبل برون جست
 به زیر ابر شد چون مه نهفته^۷

۱ - نم: جسم.

۲ - نم: گشادند.

۳ - نم: نهادند.

۴ - تع و کم: موکب.

۵ - دا: بسته.

۶ - نم: چند گه.

۷ - دا: چون خورشید نهفته.

چو خالی شد ز خسرو تخت پیروز
 سریر افروز شد تاج قبادی
 نسیم باغ پیروزی بر آمد
 به وقتی فرخ و روزی همایون
 نگین ملک در دستش چو جمشید
 چنان شد کامران در شهریاری
 چو ذوالقرنین شد در پادشاهی
 گهی کو^۱ چین به ابرو در فکندی
 به کام خویش عمری شاد بگذاشت
 ۴۷۴۰ به عدل آفاق را خلدی دگر کرد
 چنین است ای پسر کار زمانه
 به تیغ آن دم بگیری ملک^۲ جمشید
 گهی همچون خضر دل زنده مانی
 درین زندان چو یوسف چند پایی
 چو عیسی سربلر آراز نیل گردون
 درین دیرینه دیر لاجوردی
 چو صبح آنکوز صدق دل زند دم
 گهی بدرست مه کز مهر دورست
 به قول مطرب پیروزه خرگاه
 ۴۷۵۰ که هر شاهد که بر گاوش نشانند

روان شد مهد گل در فصل نوروز
 بر آمد بانگ کوس کیقبادی
 گل بستان نوروزی در آمد
 چو ایرج شد بر اورنگ فریدون
 کلاه خسروی بر سر چو خورشید
 که جستندی ازو هر شهریاری
 به فرمانش سپیدی تا سیاهی
 شه چین پیش تختش^۳ سر فکندی
 فلک بیداد را از یاد بگذاشت
 چو وقتش در رسید او هم سفر کرد
 نماند کس درینجا جاودانه
 که از عالم بتابی رخ چو خورشید
 که سیر آیی ز آب زندگانی
 عزیز آن دم^۴ شوی کز چه بر آیی
 که آری هفت رنگ از پرده^۵ بیرون
 چرا بربت چورهبان فتنه گردی
 برو گورخ بتاب از مهر عالم
 اگر چه ماه را از مهر نورست
 درین پرده سرا نتوان شد از راه
 بزرگان قول او کی راست خوانند

۱ - کم: گر.

۲ - نم: پایش.

۳ - دا: کام.

۴ - نم: گه.

۵ - نم: نیل.

در مدح قطب الاقطاب سلطان المحققين كعبة
الواصلين سرالله في الارضين سيد جلساء
رب العالمين مرشد الحق والدين ابواسحاق ابراهيم كازروني
قدس الله سره^۱

خروس صبح چون هنگام شبگیر
سپیده دیده خورشید بگشود
نواساز فلک زد چنگ در ساز
بزد راهم خروش چنگ ناهید
زدم آتش ز دل در خرمن ماه
ز سر مستی ره صحرا گرفتم
شدم در خلوت^۳ و پر باز کردم
برون جستم زدام آب و دانه
جهاز^۵ چار مادر باز هشتم
۴۷۶۰ علم بر عالم بالا کشیدم
فشاندم دست بر ایوان غبرا
کشیدم زین مضیق خاکدان رخت
ز شهرستان مینا در گذشتم
چراغ راغ علوی در گرفتم
بنات نعلش را در چرخ بستم
فرو خواندم برو درس الهی
چو جم جام معانی در کشیدم

به عالم در فکند آواز تکبیر
در نزهتگه جمشید بگشود
دلم چون عندلیب آمد در^۲ آواز
ببرد آبم می گلگون خورشید
فکندم دود در پیروزه خرگاه
چو بلبل پرده عنقا گرفتم
برین سبز^۴ آشیان پرواز کردم
به باغ سدره بردم آشیانه
حدیث نه پدر بر یخ نوشتم
فضای عالم بالا بدیدم
نهادم پای در بستان خضرا
زدم در قصر شاه اختران تخت
به سروستان مینو بر گذشتم
طریق باغ قدسی بر گرفتم
شدم با قطب و در خلوت نشستم
بدانستم زبان مرغ و ماهی
ز ملک جم علم برتر کشیدم

۱ - نم: در ستایش پیر خویش گوید. دا: الواصلین قبله المساکین مرشد الحق والدين ابواسحق ابراهيم كازروني قدس سره.

۲ - نم: به.

۳ - نم: جلوه.

۴ - نم: «سبز» افتاده است.

۵ - نم: جهان.

برون جستم ز خلوت واله و مست
 زدم چرخى برین گردنده دولاب
 ۷۷۰ بگردیدم به گرد هفت پرگار
 رسیدم در مکان بی مکانی
 که خواجو خویش را بگذار و بگذر
 که آن دریا که عالم موج آنست
 هران لمعه که پنداری که آبست
 نظر در شمع کن پروانه بگذار
 قلم در نقش کش بر یاد نقاش
 درین بودم که از نور الهی
 شنیدم از فراز قصر زر کار
 نظر کردم سوی بالا و پستی
 ۷۸۰ در آمد ناگهان از بیت معمور
 در آمد سوی گلزار معانی
 شقایق را گل از رخ بر ورق ریخت
 مرا گفت ای مه از رای تو تابى
 چو آوردی بدین بستان سارخت
 مکن منزل بدین^۳ عالی ارایک
 پر از طاووس اخضر و ام بستان
 صفیری زن برین شش کاخ^۴ نه سر
 به حد لامکان یک ره گذر کن
 منازل قطع کن عمری و من بعد

فشاندم بر سراپای جهان دست
 فکندم دفتر ناموس در آب
 شدم با ثباتات چرخ در کار
 شنیدم از زبان بی زبانى
 جهان را خاک راه انگار و بنگر^۱
 برون از چار حد کن فکانست
 نگر کز ره نیفتی کان سرابست
 حدیث گنج گو ویرانه بگذار
 و گر نقشی کنی نقاش خود باش
 منور گشت از مه تا به ماهی
 ندای هاتف غیبی که هشدار
 چو مه تابنده دیدم ملک هستی
 سروشی خضروش در قبه نور
 چو طوطی دم زد از شکر فشانی
 حدایق را در از لب بر^۲ طبق ریخت
 خور از پیمانۀ طبیعت شرابی
 زدی در خیمۀ کروبیان تخت
 برون بر محمل از ملک ملایک
 بکن پرواز ازین پیروزه بستان
 نفیری کن برین نه کاخ شش در
 پس آنگه زان مکان^۵ عزم سفر کن
 به استمداد بخت و طالع سعد

۱ - دا و نم: بگذر.

۲ - نم: در.

۳ - نم: برین.

۴ - نم: شاخ.

۵ - نم: وطن.

۷۹۰ فرود آ بر جناب قطب عالم
 ببین در خیل او ادهم سواری
 زهی در عالم معنی سلاطین
 ابواسحق شمع جمع اقطاب
 زده در بارگاه نامداری
 به صورت ملک درویشی گشاده
 علم داران او بگرفته عالم
 سوادى از برات او شب قدر
 فلک سطرى ز دیوان کمالش
 سپهر از مطبخش پیری طبق دار
 ۸۰۰ قمر مشعل فروزی در رباطش
 سحر شب خیزی از زیر چراغش
 مه^۱ شب گرد ازرق پوش شامی
 به چهره مالک دینار بوده
 چو کرخی در جهان قرب معروف
 ملک علم الهی خوانده بر وی
 کتاب مرشدى تکرار کرده
 به نذرش هر سحر در قصر ششدر
 به یمن همتش در فصل نیسان
 سپهدار سپاه اولیا اوست
 ۸۱۰ غبار کوی او هر صبح خورشید
 بود روحش مریدی از دل پاک
 چراغ مرقدش چشم ثواقب
 نهاده آسمان از مهر انور

که ملک و حدت او را شد مسلم
 نگر در راه او شبلى شکاری
 گدای مرشد الدنيا والدین
 امام عابدان هفت محراب
 چو ابراهیم کوس شهریارى
 به معنی تاج سلطانی نهاده
 علم برده برین پیروزه طارم
 روان از سکه او بدره بدر
 جهان شطرى ز ایوان جلالش
 خور از سقایه اش یک طاس زر کار
 صبا خاشاک روبی از بساطش
 شب نیلوفری ریحان باغش
 نهاده بر درش روی غلامی
 ولی دینار پیشش خوار بوده
 وراى لامکانش جای مألوف
 فلک درس سماوی رانده بر وی
 به ارشادش خرد اقرار کرده
 درستی زر دهد^۲ سلطان خاور
 نوا و برگ یابد شاخ عریان
 خطیب منبر مجدو علا اوست
 به میل زر کشد در چشم ناهید
 سپهرش سرمه دانی بر سر خاک
 گلاب تربتش اشک کواکب
 به بام قبه اش منجوقی از زر

منم از خاک در گاهش غباری
تنم تاری ز فرش خانقاهش
برین در بسته همچون^۱ حلقه خود را
مده یا رب چو خاک ره به بادم
چو بی کارم مرا در کار او کن
چو صیدش گشته‌ام بردارم از خاک
۸۲۰ در آن حضرت درم کی^۲ برگشایند
اگر در راه او نامم ندانند
دل^۳ بی سکه او کی پذیرند
دهم چون شمع نور از خانه او
اگر خاتم به دست دیو دادم
مکن در زیر پای محنتم پست
چو از عالم زدم در دامنش چنگ

روانم ز آتش شوقش شراری
سرم جاروب فراشان راهش
برون کرده ز خاطر نیک و بد را
نه آخر رو بر خاکش نهادم
متاعم در تصور بازار او کن
ببر زنگار چرخ از خاطر پاک
که سلطانان به نامی بر نیایند
بود ننگم ز هر نامم که خوانند
که قلبی را به یک جو بر نگیرند
ولی گر باشدم پروانه او
چو جم شد ملک هستی به بادم
چو^۴ در دستم نگیں مرشدی هست
میفشان آستینم بر دل تنگ

خطاب با باد بهار و ارسال عبودیت به حضرت ولایت
پناه شیخ خویش شیخ الاسلام اعظم قطب الاولیا سراج
الاصفیا امین الملة والدین الکازرونی
رحمة الله علیه^۵

الا ای باد گلبوی بهاران
طیب نرگس مخمور بیمار
عبیر آمیز عطاران بستان
ز سنبل کله بند گل‌مذاران
چراغ افروز شب خیزان اشجار^۶
تتق بند عروسان گلستان

۱ - تع: همچو.

۲ - دا: گر.

۳ - نم: ولی.

۴ - که.

۵ - دا: شیخ الاسلام امین الحق والدین کازرونی قدس الله سره. نم: در ذکر شیخ امین الدین گوید.

۶ - دا: اغیار.

۴۸۳۰ بشیر نیک پی^۱ پپک مبارک
 بنات بوستان پرورده تو
 نسیمت همدم مشک تتاری
 چراغ روح را خوش بوی کرده
 تویی برقع گشای چهره گل
 روان آب گشته روشن از تو
 تورخش آب را چون بادرانی
 نه آخر مرکب جمشید بودی
 به کنعان بوی پیراهن رساندی
 دمی راحت رسان روح ما باش
 ۴۸۴۰ چو از آتش دلان می آوری یاد
 عنان دل کجا برتابم از تو
 امین مله والدین شیخ اعظم
 معین الحق^۲ سرالله فی الارض
 مقیم راه رو قطب یگانه
 امام الواصلین سر خیل اوتاد
 محیط نقطه افضال و تفضیل
 مگس ران وثاق او سروشان
 قمر قرصی سپیدست از سماطش
 روان یک قطره آب از مشرب او
 ۴۸۵۰ سبقهای الهی باز رانده

زمین را خاک پایت تاج تارک
 دل لاله بدست آورده تو
 پر^۳ آتش از دمت عود قماری
 ز انفاس مسیحا بوی برده
 گره بند شکنج^۴ زلف سنبیل
 شده مشکین هوای گلشن از تو
 تو درس چشمه را چون آب خوانی
 هوا داری به مرغان می نمودی
 فسون مصر بر یعقوب خواندی
 دوا ساز دل مجروح ما باش
 دلم خوش می شود یارب خوش باد
 که بوی پیر خود می یابم از تو
 مه برج حقیقت کشف عالم
 که تعظیمش بود بر اهل دین فرض
 چراغ شش رواق هفت خانه
 وجودش زبده قانون و ایجاد
 مدار مرکز ارشاد و تکمیل
 غبار افشان دلکش^۵ سبز پوشان
 فلک یک کاسه سبز^۶ از رباطش
 خرد یک طفل خرد از^۷ مکتب او
 ورقهای ریاضی باز خوانده

۱ - کم: نیک بین.

۲ - نم: بر.

۳ - نم: کمند.

۴ - دا: خلق.

۵ - نم: زلفش.

۶ - نم: سر.

۷ - نم: «از» افتاده است.

کشیده خامه در نقش طبیعی
 الا ای پیک رنجوران مهجور^۱
 تویی آرام بخش جان مشتاق
 گرت بر کازرون افتد گذاری
 علم زان حضرت علیا برافراز
 ببین در ملک وحدت تاجداری
 ز برج بوعلی دقاق ماهی
 چو گنجی رفته در کنجی نشسته
 مکان او مکان بی مکانی
 ۴۸۶۰ برآور سر ز طرف خانقاهش
 که آن را توتیای دیده سازم
 ولی این^۲ شربت آن ساعت بیابی
 گهی راه مقام خضر دانی
 ورت بر آستان او بود راه
 به یاد آر از من خاکی در آن دم
 ز سوز سینه ام بنمای تابی
 چو کردی آشیان بر طرف آن راغ^۳
 که خواجو تا کی ای صاحب کمالان
 وگر با مرغ هم پرواز گردی
 ۴۸۷۰ جهانی بین جهان از ملک هستی
 گروهی سر بسر گویای خاموش

زده خط در مقامات بدیعی
 که چون موسی نهندت طایر طور
 قدومت راستی نوروز عشاق
 بکن بهر من دلخسته کاری
 در آن بستان خضرا آشیان ساز
 به میدان حقیقت شهبازی
 در اقلیم ابواسحاق شاهی
 در خلوت سرا بر خلق بسته
 زبان او زبان بی زبانی
 غباری در ربای از خاک راهش
 جهان را جمله در پای تو بازم
 که روی از چشمه حیوان بتابی
 که غسل آری به آب زندگانی
 بر افشان آستین بر ما سوی الله
 دم عیسی برین خسته روان دم
 وز آب دیده ام بفشان گلابی
 بگو با بلبل آویان آن باغ
 بود نالان و بر دل کوه نالان
 به بوم عشق شو تا باز گردی
 فشانده دست بر بالا و پستی
 دلی^۴ چون بحر در بر کرده در جوش

۱ - دا: مهجوران رنجور.

۲ - تع و کم: کین.

۳ - نم: باغ.

۴ - نم: ولی.

همه با قطب چون سیاره در کار
 زسی گنجی^۲ که نه چرخش طلسمست
 کسی چون شمع روی از مهر برتافت
 دلم از چرخ سرکش دست ازین برد
 گرم بر فقر بخشد پادشاهی
 و گر با خرقه او عشق بازم
 من آن دم سر به گردون بر کشیدم
 چو رخ بر آستان او نهادم
 ۴۸۸۰ روانم شمع خلوتگاه او باد

در آن پرگار همچون نقطه بر^۱ کار
 مسمی او وهر دو عالم اسیمست
 که یک موی از سر مقراض او یافت
 که او را هم کلاهی هست ازین برد
 بگیرم از سپیدی تا سیاهی
 سپهر نیلگون را خرقه سازم
 که خود را خاک آن درگاه دیدم
 برین^۳ صورت در معنی گشادم
 سرم گردی ز خاک راه او باد

در تاریخ ولادت خویش گوید و نمودار اوضاع فلکی در وقت ولادت و نکوهش دوران افلاک^۴

شه خنجر کش پیروزه ایوان
 به جدی آورده رخ بر عزم نخجیر
 فلک تیر از کمان بیرون جهانده
 در آن منزل دو کرکس آشیان ساز
 هزار آوای این پیروزه گلشن
 به نوبتگاه کیوان کرده آهنگ
 فکنده چرخ کژ^۶ رفتار خود کام
 سپهدار فلک ترک سنان کش
 به تیغ تیز چون شیر شغبناک

چو زد زرین علم بر کاخ کیوان
 نشانده در بز کوهی سرتیر
 شه و دستور بر یک قله رانده
 به سوی عین رامی^۵ دیده ها باز
 که باشد برج شاهینش نشیمن
 زده در دلو چرخ آبگون چنگ
 به شادروان هرمرز تخت بهرام
 فتاده ماهی از سهمش در آتش
 زده دنبال اژدرهای افلاک

۱ - نم: پر.

۲ - کم: گنجش.

۳ - نم: بدین.

۴ - دا: در تاریخ کتاب گل و نوروز گوید.

۵ - دا: دامی.

۶ - نع: کر.

۴۸۹۰ در آن چشمه که ماهی رفته در تاب
 به چشم عقل دیده مرد کامل
 کشیش دیر دیرین هندوی پیر
 بدان پیری برون افکنده شب‌دیز
 شده قاضی القضاة هفت کشور
 به فال سعد درس آغاز کرده
 سه سهمش از سهام افتاده در چنگ
 برید تیز رو برداشته راه
 کشیده باده رخشنده از طاس
 برین مینوی مینا^۲ فام زر کار
 ۴۹۰۰ شب روز الف از مه شده کاف
 رسیده ماه ذوالحجه به عشرین
 ز هجرت ششصد و هشتاد و نه سال
 و گر عقدت ز رومی می گشاید
 ورت خود یزدجردی می دهد دست
 وراز زیج ملکشاهی سگالی
 دو صد راضبط کن وانگه دوشش خواه
 ز پیران پرس کین چندست و آن چون
 چنین آمد حروف هفت هیکل
 من از کتم عدم برداشتم راه
 ۴۹۱۰ بز کوهی در آن دم بر کمر بود
 زحل کو بود طالع را خداوند

قضا دوش^۱ فرس بنموده از آب
 سرغول از سر شاخ عوامل
 چو رای هند کرده رای نخجیر
 ربوده گوسفند ترک خون ریز
 به خرگاه مه از کاخ دو پیکر
 سر صندوق حکمت باز کرده
 گشوده شست و برده آب خرچنگ
 به قصر تیر منشی برده بنگاه
 به خوشه برفشانده جرعه از کاس
 چو آدم گشته گندم را خریدار
 فکنده آهوی شب نافه از ناف
 به بام آورده گردون خشت زرین
 شده پنجاه روز از ماه شوال
 دو افزون بر هزار و ششصد آید
 یکی را طرح کن از ششصد و شست
 شده هفده ز دی ماه جلالی
 که روشن گرددت سال ملکشاه
 که از پیر آید این تاریخ بیرون
 نجوم چرخ را این بود مدخل^۳
 سمن زار وجودم شد چراگاه
 شهنشاه فلک زرین سپر بود
 به برج بره بود افتاده در بند

۱ - نم: دورش.

۲ - تع: مینو مینا.

۳ - تع: این بیت را ندارد. کم: در پاورقی.

پدر محمود کرد آن لحظه نامم
 چو محمود ار به معنی سرفرازم
 از آن از^۲ تیر بی مهران جاهل
 چو از خورشید دارد طالع نور
 ز چرخست این چنین آشفته کارم
 بسی دیدم جفا زین چرخ ناکس
 از آن بر تیره روزی دل نهادم
 برو خواجو ز هیأت چند گویی
 ۹۲۰ به گلی محو کن تحویل طالع
 بگردان روی ازین گردنده دولا ب
 بیا سیارگان را میل درکش
 ز نسرين سپهری بال بر کن
 بنه بر آتش خور عود ناهید
 سرو^۴ دنبال این طیاره بفکن
 بشوی از نه پدر دست ای برادر
 سه دختر برفراز نعش بگذار
 سر غول سپهر از دوش بنداز
 چرا که در حضيضی گاه بر اوج
 ۹۳۰ درین کشتی نشاید جان سپردن
 چه بینی نقش این گردنده پرگار
 مگو از پنج وشش گریار مایی
 حدیث انجم و قصر زبر جد

ولی من خود نمی دانم کدام^۱
 غلام هندوی زلف ایازم
 بسان گوسفندم نیم بسمل
 ز مهر مه رخان یکدم نیم دور
 چرا کاری چنین آشفته دارم
 ندانم تا چه خواهم دید از این پس
 که از اختر بدین روز اوفتادم
 شفا زین علم بی قانون چه جویی
 مننه دل بر اشارات مطالع
 که نتوان گشتن از این کوزه سیراب
 ثوابت را به پای پیل درکش
 ز طاووس فلک خلخال بر کن
 بگیر از چنگ گردون جام خورشید^۳
 کلاه از تارک سیاره بفکن
 مبر نام چهار چار مادر
 و گر خواهی به قطب چرخ بسپار
 روان شیر چرخ از تن^۵ بپرداز
 برون بر زورق و ایمن شو از موج
 ولی جان کی توان زین ورطه بردن
 کزو یک نقطه نتوان دید بر کار
 که شش پنجی بود عین دغایی
 بر صاحب دلان گوزست و گنبد

۱ - تع: از این بیت شماره ۵۰۱۰ را ندارد.

۲ - نم: «از» افتاده است.

۳ - نم: جمشید.

۴ - دا: بر.

۵ - نم: از بن.

نه در طبع فلک بینی درنگی
اگر قطبست مفرور ثباتست
قمر کو بر لب دریای اخضر
به خرچنگی که دارد چند نازد
و گر چه منشی سلطان انجم
چو فلسی سرخ بیند در برابر
۴۹۴۰ نو ساز سپهر ارغنون پشت
که کارش پیش ارباب معانی
شه پیروزه گون^۱ آتشین تاج
گر از روی شرف صاحبقرانیست
امیر ترک تاز قصر پنجم
کند پیوسته بر ویران حصاری
حکیم فیلسوف دانش افروز
قضا خواند به نامش سعاد کبر
زحل کوهست پیری سال خورده
اگر سرباتک^۲ هندی زبانست
۴۹۵۰ مزن خواجو صفیر از بام این کاخ
هر آن نقشی کزین گنبد برونست
درین بیغوله نتوان خواب کردن
مشو ساکن درین دهلیز خرپشت
بیفکن بار و بار از دل بینداز

نه در کف الخضیبش هست رنگی
و گر نعلش است مشغول بناتست
شود هر مه چو ماهی گیری از زر
گاهی آماسد و گاهی گدازد
به گردون میکشندش جوز و گندم
شود سوزنده چون گندم بر آذر
چرا پیوسته دارد چنگ در مشت
ترازو داریست و گاو بانی
که گیرد از خواقین فلک باج
چو روشن^۳ بازدانی شیربانیست
که آراید صف میدان انجم
کمین بر عقربی یا^۴ دنبه داری
کزو گیرد سعادت فال پیروز
ولی ماهی فروشت و کمان گر
تصانیف نحوست بحث کرده
نه آخر دلو دوزی سر شبانست
چو بلبل تا به کی خوانی^۵ برین شاخ
طلسم آن که می داند که چونست
وزین مشرب نشاید آب خوردن
که بس کس را که چون خرد روحل کشت
وزین لوک^۶ روان محمل پرداز

۱ - دا: بخت. نم: تخت.

۲ - دا: روزش.

۳ - نم: و.

۴ - نم: سرتابک.

۵ - دا: نالی.

۶ - دا: کور.

سبقهای ملک تا چند رانی
و گر جویی^۱ ملک مملوک شاهست
که فرضست این عماری را عمارت
کسی کورا^۲ مسلم گشت شاهی
ورق را در شکست و خامه بفکند
وزین منزل به ناکامی سفر کرد
خداوندیش را چون و چرا نیست

ورقهای فلک تا چند خوانی
که گر گوئی فلک مفلوک راهست
چرا عبرت نگیری زین عبارت^۳
زشادروان مه تا برج ماهی
به آخر نام خویش از نامه بفکند
۴۹۶۰ هر آن کامش که بود از دل بدر کرد
خدايست آنک ذاتش را فنا نیست

در موعظه و وصف کتاب و تاریخ و عدد ابیات گوید^۴

گل صد برگی از باران مهرهیز
که یار آنست^۵ کو نگریزد از یار
که هستی همچو نوردیده ما را
و گر بینند جز در خود نبینند
چو مرهم یافتی از ریش کم گوی
که چشم خویشتن بینی ندارد
سپهر پیر بر گاوش نشاند
کند دور زمانه سنگ سارش
که دریا را فزون داند به گوهر
مگر یک مرغ را سیمرغ خوانی^۶
مسیحا وار دم در کش که رستی^۷
که همچون اشک دور افتی ز مردم

بیا ای یار و از یاران مهرهیز
اگر یاری دل یاران نگه دار
چو می بینی مکن نادیده ما را
چه بد دیدی که نیکان بد نبینند
بر بیگانان از خویش کم گوی
کسی را دیده مردم می شمارد
چو زهره خویش را مستور خواند
اگر گوهر بود از سنگ عارش
۴۹۷۰ از آن ابر آید از آفاق بر سر
کجا چون جم زبان مرغ دانی
چو همدم نیستت در ملک هستی
چو مهر آن دم شوی سلطان انجم

۱ - نم: گویی.

۲ - نم: عمارت.

۳ - نم: کسی را کو.

۴ - نم: سپردن خواجه خواجو خود را به شیخ نظامی.

۵ - دا: یار مست.

۶ - دا: سی مرغ دانی.

۷ - دا: که مستی.

برین خر پشته نتوان برد محمل
مبین آن ماه را کز مهر نورست
درین نه جدول پیروزه پرگار
مقیم این چرخ کژ باز جفاکیش
اگر رای برهمن سخت سستست
کریمان را سر و سودای زرنیست
۴۹۸۰ چو گل دادی زدست از خارمندیش
شراب تلخ از آن شیرین گوارست
مطیع چرخ پیر کینه کش باش^۳
رخ از ویرانه پیمودن چه تابی
به جان دادن رخ جانان توان یافت
بیا خواجه به ترک خواجگی گیر
مشو در تاب اگر سوزی بیابی
گشایشها بسی در بستگیهاست
سکندر را به آه صبحگاهی
از آن ز آتش گریزانند شیران
۴۹۹۰ غریب آنست کو را گوشه‌ای نیست
چه نیکو گفت آن استاد نقاش
سپهر سیمگون کایینه سیماست^۶
اگر در دیده نقشست خوب^۷ ناید
جهان نقدی که دادستت به آغاز

درین بیفوله نتوان کرد منزل
که مه چون بدرگشت از مهر دورست
نبینی نقطه‌ای کان^۱ نیست بر کار
بود کورو کبود از گردش خویش
نه در کیش مغان^۲ آخر درستست
کریم آنست کش پروای سر نیست
چو کردی ترک گنج از مارمندیش
که بیماران غم را سازگارست
و گرنی زو طمع بر گیر و خوش باش
که گر رنجی بری^۴ گنجی بیابی
به درد دل دواى جان توان یافت
برو آزاد باش از خواجه و میر
که هم روزی جگر سوزی بیابی
نشان تن درستی خستگیهاست
مسلم شد سپیدی تا سیاهی
که از دودی شود صد^۵ دوده ویران
خراب آن شهر کانجا توشه‌ای نیست
که خود نقاش نقش خویشان باش
درو نیک و بدت چون روز پیدااست
رخ از آیینه تابیدن نشاید
بدان روشن که روزی گیردت باز

۱ - نم: کاو.

۲ - نم: بتان.

۳ - نم: کهنه کیش.

۴ - نم: کشی.

۵ - نم: یک.

۶ - دا: کاسه سیماب.

۷ - نم: نیک.

فلک زان دُر به دریا می سپارد
از آن جز بوریا در خانگه نیست
سحاب ار بادپا بر چرخ راند
چو کان از تیشه خواهد بودنش درد
چنان بهتر که هر گوهر که دارد
۵۰۰۰ از آن دیده به دامن^۱ در فشاند
سرشک ارسر کشید از مردم خویش
چو گل با دوستان گر شاد باشی
تو چون یک جودرین مزرع نکاری
چگونه مهر می جویی^۲ زانجم
اگر بر خاک بینی سایه خویش
مباش ای خواجه چون آینه خودبین
شه گردون چو با مه مهر ورزد
دل از قطب شمالی نیز بردار
نمی بینم^۳ کسی را در زمانه
۵۰۱۰ چو مه جویی سوی بالا نظر کن
چرا دریا چنان در خویش غرقست
اگر ماهیت ما را بدانند
تو چون روشن نکردی حال ما را
من آن گنجم که در ویرانه باشم
بسا طوطی که من گویاش کردم
بسا خاموش کز من شد سخنگوی
چه دانی کین بیابان چون بریدم

که چون وقت آید از چشمش بر آرد
که قالی باف پشمش در کله نیست
شه انجم به تیغش بر دراند
چرا کوید بدینسان آهن سرد
به دست خاک بد گوهر سپارد
که پیش مردمش آبی بماند
بسان خونیان رانندش از پیش
چو سرو از بوستان آزاد باشی
یقین می دان که یک جوبر نداری
که ناید مردمی از دیو مردم
مشو در آتش از همسایه خویش
ولی هر چیز کان بینی ز خود بین
درستست این که دیناری نیرزد
که او با دختر نعشست در کار
که باشد بر کنار از این میانه
و گر ماهی به سوی ما گذر کن
که از دُر تا صدف بسیار فرقست
ازین پس خویش را دریا نخواند
کجا دانی درین بحر آشنا را
من آن شمعم که با پروانه باشم
بسا طالب که من جویاش کردم
ز بس گویا که بردم در سخن گوی
که این ساعت بدین منزل رسیدم

۱ - نم: به مردم.

۲ - نم: می ورزی.

۳ - نم: نمی بینی.

دلم بس خون لعل از جان^۱ بر آورد
 تو با شیرین لبان در تنگ^۲ رفتن
 ۵۰۲۰ نه روزم هم سخن جز عشق نامه
 ترا تا^۳ دود دل کم بر نیاید
 و گر در تیره شب ماهی نیابی
 غم دل دامن جانیت بگیرد
 درین گردابه زورق چند رانی
 اگر خواهی که چون گل خوش بر آیی
 کنی منزل به طرف لاله زاران
 گل مشکین دمد چون دم بر آری
 در جنت به رویت بر گشایند
 برین معموره علوی گذر کن
 ۵۰۳۰ سر گنجینه جمشید بر گیر
 در بستان سرای حور بگشای
 بین قصری چو^۴ شادروان کاووس
 به هر کنجی درو^۵ گنجی نهفته
 گهر در گنج و گنج از مار خالی
 بهاری خوش نظر چون روضه حور
 بتی جان بخش بکر عیسوی دم
 مهی سیمین بدن چون شمسه چین
 گلی از باغ نوروزی شکفته

که یاقوتی چنین از کان بر آورد
 من فرهادوش در سنگ سفتن
 نه در شب هم زبان بیرون ز خامه
 چو صبح خون فشان دم بر نیاید
 لب جان بخش دلخواهی نیابی
 سیاهی آب حیوانیت بگیرد
 وزین دفتر حکایت چند خوانی
 به نوروزی به گل چیدن در آیی
 زنی گلبانگ بر بانگ هزاران
 گل شادی ز خار غم بر آری
 مه عید از شب قدرت نمایند
 درین مقصوره قدسی نظر کن
 شب تار از رخ خورشید بر گیر
 کف دست کلیم از طور بنمای
 درو فرشی بسان پر طاووس
 به هر طرفی ازو باغی شکفته
 رطب بر نخل و نخل از خار خالی
 نگاری ماه وش در قبه نور
 به عیسی گشته آستن چو مریم
 کشیده خط ریحان گرد نسرين
 دری در باغ پیروزی نهفته

۱ - دا: کان.

۲ - نم: تنگ. دا: قید.

۳ - نم: با.

۴ - نم: ز.

۵ - نم: ازو.

اگر جویی^۱ حیات جاودانی
 ۵۰۴۰ به شاهی ماند این نظم دلاویز
 به سر بر تاج سلطانی ز گوهر
 سریر از لعل بواسحاقی اورا
 همه ترکان نوروزی سپاهش
 صفر بود و قمر میزانش در چنگ
 رسیده موکب منصور فغفور
 به روز جیم و از مه دال رفته
 و گر خواهی که روشن تر بگویم
 دوشش^۲ بر هفصدوسی گشته افزون
 چو این ابیات دلکش را بخوانی^۳
 ۵۰۵۰ غلام خویش را با سرو و گلشن
 مگو کین بحر بی دردانه باشد
 مخوانش شعر کین شعرست گویی
 فلک تا ازرقی^۴ باشد به منظر
 نبیند نظم در شیرین کلامی
 گروهی موبدان دانش افروز^۵
 چه نسبت پیش اهل رای و تمکین
 شکر کان لذتش چندین نباشد
 دهند دم که مرغان سحرخیز
 سخنهای کهن اهل معانی

ببر زین چشمه آب زندگانی
 زده بر تخت^۲ هرمز تخت پرویز
 در انگشتش نگینی خانی از زر
 مه و خورشید جام^۳ و ساقی او را
 شکفته گل به گرد بارگاهش
 شه سیارگان با شیر در جنگ
 ز چین سر بر کشیده سنجق نور
 ز هجرت با ومیم و ذال رفته
 غبار فکرت از طبعت بشویم
 به پایان آمد این نظم همایون
 گرت باید که اعدادش بدانی
 مکرر کن که گردد بر تو روشن
 که جای گنج در ویرانه باشد
 نه سحرست این کف موسیست گویی
 جهان تا عنصری باشد به جوهر
 چو خواجو هیچ شاگرد نظامی
 مرا گویند کای مرغ جگر سوز
 گل و نوروز را باویس و رامین
 به نزد خسروان شیرین نباشد
 ندارند این نواهای دلاویز
 نهند افسانه‌های باستانی

۱ - دا: خواهی.

۲ - نم: قصر.

۳ - نم: خورشید و جام.

۴ - تع و کم: دوصد.

۵ - تع: بخواند.

۶ - دا: از زمین.

۷ - نم: آتش افروز.

۵۰۶. هر آن شمعی که سوزد تا سحرگاه
مه سی روزه را تابی نباشد
کسی گلدسته ای زین سان نبسته است
سخن چون آب راندن درفشانیست
بسی سازند ازین دستان نوایم
ببندم لب چو باز از شرح این راز
من آن دریا دل گوهر فشانم
نکو دانم بهای گوهر خویش
دل افروزی که پروردم به جانش
اگر نیکست بد چون دانی او را
۵۰۷. برو تا می توانی آفرین گوی

فرو میرد به آهی^۱ سرد ناگاه
گل پژمرده را آبی نباشد
که بازار گل و ریحان شکسته است^۲
و گرنی قصه گفتن قصه خوانیست
ولیکن من بدین ره^۳ در نیایم
که گفتن خوش نمی باشد ز خود باز
که باشد حاصل دریا و کانم
ولی نتوان شدن قیمتگر خویش
نهادم با تو چون گل^۴ در میانش
و گر خود بد بود کی خوانی او را
که بادا آفرین بر آفرین گوی

در حسب حال خویش با ممدوح و خاتمت کتاب گوید^۵

چو این طیاره را پرواز دادم
به صورت چشم معنی باز کردم
در دانش به عالم بر گشودم
خراج از دُر دریایی گرفتم
ریاحین بر سر صحرا فشاند^۶
قصب بر تن بدراندم شکر را

طیور طور را آواز دادم
به معنی کار صورت ساز کردم
به دانش عالمی را در گشودم
ز لؤلؤ خط به^۶ لالایی گرفتم
لالی در کف دریا فشاند^۷
چو اشک^۸ از دیده بفکنم^۹ گهر را

۱ - داو نم: بادی.

۲ - تع: این بیت را ندارد. کم: در پاورقی.

۳ - نم: در.

۴ - دا و نم: جان.

۵ - نم: در خاتمت کتاب در مدح وزیر گوید.

۶ - نم: خط لالایی.

۷ - نم: نشاندم.

۸ - نم: «اشک» افتاده است.

۹ - دا: بفشاندم.

فروزان کردم این شمع شب افروز
 مگس در جوش بود و شهد بسیار
 گرفتم باده روشن ز خورشید
 ۵۰۸۰ ز جام لایزالی مست گشتم
 فکندم تیر و ترک کیش دادم
 که تا چند این عروس نازپرورد
 گلی کو را بسی در باغ بینند
 گرم شادی کنون غمخوار گردد
 برافشانم گل سوری به سورش^۱
 سر از مینوی مینایی بر آرم
 بپرسم روز نیک از سعد اکبر
 فرود آرم زبام ابن الذکا را
 یکی را از برای مدح سازی
 ۵۰۹۰ مگر هم قاضی پیروزه خرگاه
 مداد آرد شب مشکین شمامه
 دم صبحش نماید عطر سایی
 زرش بر سر فشاند صبح زریاش
 کشد کحلش فلک در نرگس مست
 بگویم تا به هنگام عروسی
 بخواهم تاج لعل از شاه خاور
 ستانم حلقه گوشش ز پروین
 فرو پوشم لباس آسمانیش
 چو گردد طالع فرخنده یارم
 ۵۱۰۰ ولیکن چون قضا بر کار خود بود

هلالم بدر گشت و تیره شب روز
 شکر در تنگ ماند و قند دربار
 زدم گلبانگ بر گلزار جمشید
 چو در خود نیست گشتم هست گشتم
 شدم بی خویش و با خویش اوفتادم
 به زیر دامنش پنهان توان کرد
 فروریزد گراز شاخش نچینند
 سمادت با ارادت یار گردد
 بیارایم چو نزهتگاه حورش
 علم بر قصر بالایی بر آرم
 ز گردون باز دانم حال اختر
 بخوانم زهره دستان سرا را
 یکی را از پی بر ربط نوازی
 به پیروزی ببندد عقد آن ماه
 نویسد تیر منشی مهر نامه
 شود مشاطه خورشید خطایی
 کند نقش و نگارش طبع نقاش
 نهد کف الخضیبش رنگ بر دست
 بیارایند قصر آبنوسی
 بجویم از هلالش یاره^۲ ز ر
 کنم تختش زانجم گوهر آگین
 بر آرم همچو گنج شایگانیش
 به نیک اختر به دامادش سپارم
 زمانه برسر بازار خود بود

۱ - دا: گل سوری برافشانم به سورش.

۲ - نم: پاره.

در آمد لشکری از راه اندوه
 چو زلف خوبرویان کار عالم
 بزد ره نیستی بر ملک هستی
 سپهر سرکش از دستم^۱ بیفکند
 تنم را از توانایی جدا کرد
 ببرد از کار و از کارم بینداخت
 شبی در بر دو عالم بسته بودم
 چراغی تیره در پیشم نهاده
 جرس جنبان شده مرغ شب آویز
 ۵۱۱۰ شب دیجورو من چون غنچه دلتنگ
 چو بلبل دیده بر گل باز کرده
 شده همدم نسیم بوستانم
 ز نظم خویش مدخل می گشودم
 سفینه پیش و دریا می بریدم
 رطب را خار در پا می شکستم
 چو شاه خاور از مشرق بر آمد
 به باده لعل میگون آب داده
 چو شمشادش شکنج طره بر دوش
 کشیده^۲ جام می چون صبح خندان
 ۵۱۲۰ چو سنبل صد شکن در زلف شستش
 مرا دید آن دُر ناسفته^۳ در پیش
 ز یاقوتم شرابی لعل در داد
 به منطق کرد گوهر پاشی آغاز

بر آمد ظلمت ظلم از پس کوه
 پریشان و مشوش گشت و در هم
 فراخ آمد مجال تنگدستی
 ز جام دور سر مستم بیفکند
 به تیمار و بلایم مبتلا کرد
 به یک گردش ز پرگارم بینداخت
 چو شمع صبحدم بنشسته بودم
 جگر خون از دل ریشم گشاده
 دم از بستان زده باد سحر خیز
 سوادى از گل و نوروز در چنگ
 نوا از پرده دل ساز کرده
 هم آوا گشته یاد دوستانم
 در آن منظومه مدخل می نمودم
 صدف در دست و گوهر می کشیدم
 به شیرینی شکر را می شکستم
 مهم چون آفتاب از در درآمد
 به فندق شام شبگون تاب داده
 لبش خندیده بر سر چشمه نوش
 گشوده گوی زرین از گریبان
 ترنجی زر پر از عنبر به دستش
 ز خویش و آشنا در بسته بر خویش
 چو طوطی مرغ جانم را شکر داد
 که ای جوهر فروش رسته راز

بنوش این می که شکر می فشانی
 ید بیضا به ثعبان می نمایی
 ترا دستیست در لؤلؤفشاندن
 به نوک خامه بحر و بر گرفتن
 چه نقشست این که از دِبا نمودی
 اگر صد سال در باغی نشینند
 ۵۱۳۰ ز طارم دی به بازار آمدم مست
 چو دانستم که از گنجینه تست
 که هر گوهر که در آن بحر دیدم
 خبر داری کز آن دم باز مستم
 مرا دستان بلبل زان خوش آید
 به نام^۲ کیست آن^۳ قصر نو آیین
 به نوروزی گلی شاداب کشتن
 عروسی چون گل سوری به رخسار
 هر آن دختر که او باشد وفاجوی
 اگر چه آن پری پیکر که داری
 ۵۱۴۰ ولی هر کس که برسر باشدش^۵ تاج
 چو آن طوطی نوای بلبل آواز
 من از بستان سرای رای رخشان
 که ای گلگونه روی نکویی
 مدم^۷ بادم که من کوه گرانم

بگیر این دُر که گوهر می چکانی
 ریاحین از گلستان می نمایی
 مثال شمع بر پروانه خواندن
 به صمصام زبان کشور گرفتن
 چه آبست این که از دریا گشودی
 گلی زین گونه بر شاخی نبینند
 از آنم یک دو جزو افتاد دردست
 به دُری کان ز^۱ درج سینه تست
 روان در رسته مژگان کشیدم
 که دادند آن می نوشین به دستم
 که در نوروز بر گل می سراید
 که آرد سجده اش بتخانه چین
 روا باشد چنان بی آب هشتن^۴
 به خانه مانده بکرو خصم بسیار
 مقامش گور باشد یا بر شوی
 بسی شاهان کنندش خواستاری
 دهندش سرفرازان جهان باج
 به دستان این ترنم کرد بر ساز
 به دامن کردمش بر سر گل افشان
 به آب گل رخ گلشن چه شویی^۶
 مکن آتش که من آب روانم

۱ - نم: به.

۲ - دا: به بام.

۳ - نم: این.

۴ - نم: کشتن.

۵ - نم: می نهد.

۶ - دا: جویی.

۷ - دا: مده.

اگر باشد ضمیرم روضه حور
وگر گردد وجودم خاک گلزار
چو در عشرتگه هستی در آیم
به یمن مدحتش گشتم جهان گیر
گرم چرخ از گل قالب کند خشت
۵۱۵۰ ازو سر برزند شاخ وفایش
نیم منت کش فغفور و مهر اج
من آتش نهاد افتاده بر خاک
مرا او همچو باد از خاک^۳ برداشت
دلم از بحر احسانش بخاریست
اگر بر لب رسد چون جرعه جانم
درین بودم که بختم گشت بیدار
در آمد قاصدی^۴ اقبال نامش
که می خواند ترا مخدوم عالم
مثالم داد کای مرغ خوش آواز
۵۱۶۰ نوا بر ساز کن چون بلبل امروز
ز تو گلهای فردوسی نمودن
چو اقبالم نوید شادی آورد
گرفتم باده لعل از لب یار
برفتم همچو تیر از منزل ماه
ز سر کردم قدم مانند پرگار

ازو آید^۱ نسیم لطف دستور
گل اخلاص مخدوم آورد بار
ز جام دولتش مستی نمایم
صفیرم گشت چون تیر آسمان گیر
سر خاکم شود پر سبزه و کشت
بود آن شاخ را برگ از^۲ ثنائیش
که هر گوهر که بینی دارم از تاج
به دورانش زدم خرگه بر افلاک
سرم مانند ابراز چرخ بفراشت
تنم بر راه فرمانش غباریست
بود پر باده مدحتش دهانم
فروزان گشت صبحم از شب تار
شده از فرخی شادی غلامش
خدیو شه نشان دستور اعظم
بدین بستان سراشو آشیان ساز
که هنگام گلست و روز نوروز
ز ما درهای محمودی گشودن^۵
ز بند غم خط آزادی آورد
چو مرغ مست کردم عزم گلزار
به فال مشتری بر داشتم راه
زدم چرخ خی بران در دایره وار^۶

۱ - نم: ازو آب.

۲ - نم: «و».

۳ - دا: خاک از راه. نم: خاک از باد.

۴ - نم: قاضی.

۵ - نم: گشادن.

۶ - دا: مرکز چو پرگار.

زمین بوس وزیر شرق کردم
 رسانیدم به آصف خاتم جم
 زده گردن فراز هفت کشور
 به معنی گوهر کان امارت
 ۵۱۷۰ سپهر سروری و کوه تمکین
 عراقی نسبتی نوروز روزی
 نهال قدر او را سدره شاخی
 خور یا قوت رنگش لعل^۱ خاتم
 فروزان اختر برج معالی
 چو شد غواص این^۲ بحر گهر خیز^۳
 به هر یک قطره ام در دانه ای داد
 چو صبحم آستین پرسیم وزر کرد
 ز خلعت از سرم تا پا بپوشید
 دهم داد و به ده داری رسانید
 ۵۱۸۰ چو ابر، اجرا و ادرارم روان کرد
 اشارت کرد تا که پیکری خاص
 جنیبت وار^۴ در پیشم کشیدند
 من خاکی چو باد از جا بجستم
 ثنا را بر گرفتم پرده^۵ از روی
 به حمدش سورة اخلاص خواندم
 شدم چون موی و در پایش فتادم
 که ای طی کرده جودت نام طایی

به گوهر بحرو کان را غرق کردم
 نمودم مهر مهر از نقش خاتم
 سر تعظیم بر نه قصر شش در
 به صورت سروستان وزارت
 پناه ملک تاج دولت و دین
 همایون طلعتی کشور فروزی
 جهان جاه او را روضه کاخی
 مه قلّه نشینش نعل ادهم
 جواهر بخش درج لایزالی
 به دامن کرد چون بحر گهر ریز
 به هر بیتم بهای خانه ای داد
 کنارم همچو دریا پر گهر کرد
 چو کوهم زرکش خارا بپوشید
 سرم بر چرخ زنگاری رسانید
 چو اختر بر سرم گوهر فشان کرد
 به گاه جلوه چون طاووس رقاص
 وز آنگه باز درویشم ندیدند
 به لب روی زمین را نقش بستم
 دعا را خم زدم در حلقه موی
 قلم بر صورت افلاس راندم
 زبان زان پس به مدحش برگشادم
 درونت روشن از نور خدایی

۱ - نم: نقش.

۲ - تع و کم: آن.

۳ - نم: گهر ریز.

۴ - دا و نم: جنیت دار.

۵ - دا: برقع.

صبا از گلشن لطف تو یک دم
 سپهر از عرصه قدر تو گردی
 ۵۱۹۰ کمینه خادم خلق تو عنبر
 به دوران تو جور^۲ تیز پرواز
 زهی شش چار طاق هفت پرگار
 به دارالضرب جودت چرخ گردان
 ز شعری بگذرد شعرم چو اکنون^۳
 به نام تست این محبوب جانی
 مبین خردش به چشم خرده بینان
 که پروردم به کام دوستانش
 عروسان ضمیرم بین چو خورشید
 به فرت فال من مسعود گشته
 ۵۲۰۰ سرم بی خاک کویت خوش نباشد
 زبانم بی مدیحت کامران نیست
 الا تا صبح زریپاش گهر پوش
 شود تابان چراغ سند روسی
 ملک^۶ فراش صحن درگهت باد
 بود تا شمع ماه و مهر رخشان
 به صورت دست و کلکت موسی و طور

محیط از بحر احسان تو یک نم
 جهان از گلشن جاه تو وردی
 کهنه بنده لفظ تو گوهر^۱
 چو عنقا گشته بز قاف آشیان ساز
 ز دیوان خانه ات یک قصر زر کار
 درست زر کشد ماهی به میزان
 موشح شد به القاب همایون
 گرش خوانی و گر رانی تو دانی
 نگه دارش به ناز نازنینان
 بر آوردم چو گل در بوستانش^۴
 برون کرده سر از ایوان جمشید
 ایازم عاقبت محمود گشته
 که سر بی تاج گردن کش نباشد
 که جز مدح توام کام^۵ زبان نیست
 می صافی کند از جام زر نوش
 ز مشکاة سپهر آبنوسی
 فلک^۷ نقاش چوب خرگهت باد^۸
 چراغ عمر تو بادا درخشان
 به معنی جسم و جانت جنت و حور

۱ - دا و نم: شکر.

۲ - تع: جور تو.

۳ - نم: ز شعرم بگذر و شعری که اکنون.

۴ - کم و تع: به کام دوستانش.

۵ - دا: ورد.

۶ - نم: فلک.

۷ - نم: ملک.

۸ - نم: از این بیت به بعد را ندارد. در عوض ۵۲۰۵ اضافه شده است.

دوات خامهات ^۱ ماهی و ذوالنون	کف دست و دلت عمان و جیخون
سپهرت خرگه و بخت جوان ماه	حوادث را زبختت دست کوتاه
جهان ظلمات و رای روشنت نور	زرای روشنت چشم بدان ^۲ دور
۵۲۱۰ قمر نعل سم شبرنگ بادت	قدم بر فرق هفت اورنگ بادت
به دولت روز میمون تو نوروز	به شادی فال اقبال تو پیروز
به نوروزی چو نقش نامه بستم	به پیروزی ورق را در شکستم

حرره اضعف عباد الله المنان
 محمد بن عمران الکرمانی
 غفر الله ذنوبه و ستر عیوبه^۳

۱ - تع: دوات و جامهات.

۲ - تع و کم: جهان.

۳ - دا: تحت الكتاب صنایع الکمال بفضل ملک ذوالجلال - علی يد العبد الضعیف حسن بن یوسف
 بن احمد الموصلی فی تاریخ ثانی عشر ربیع الآخر لسنة ثمان و ثمانمائه.

فهرست‌ها

فهرست مطالب

فهرست اعلام:

اشخاص

جا و مکان

اصطلاحات نجوم

اصطلاحات موسیقی

تعليقات

IOBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No. _____

Call No. _____

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

889-11

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۳۸	حکایت حبیب عجمی
	در احوال نفس متکلم و نشان مقام توحید
۳۹	به طریق وصول
	حکایت فرشته‌ای که در صغر سن بخواب
۴۱	دیده و تعبیر آن
	در شرح آیت عشق و ماهیت مهر و اثبات
۴۲	مرتبه انفراد
۴۵	حکایت مجنون که از لیلی خبر شنید...
۴۶	در مطمح نظر و عدم التفات به ممکنات
	حکایت سکندر و ارسطاطالیس مبنی بر
۴۸	علو همت
۵۰	در متفکر و خایف بودن از نهایت کار
۵۲	حکایت مطرب پیر و مناجات او
۵۵	در مذمت دنیای دل
۵۷	حکایت حسن بصری و رابعه
۵۸	در عقل و حیا و کیفیت آن
۶۱	حکایت ارسطو و صفت عقل و حیا
۶۲	در نصایح و مواعظ ملوک...
۶۵	حکایت پیرزن دادخواه با سلطان ملکشاه
۶۸	در صفت کرم و سخا
۷۱	حکایت مسافر صاحب دل و حاتم طائی
۷۳	در عدم شعور بر عواقب امور
۷۵	حکایت پیر صوفی...
	در تصفیه مشروبات و ترکیه مأكولات و
۷۷	محافظت آن
۷۹	حکایت ابراهیم ادهم با جوان زاهد
۸۰	رزق ازرق پوشان و تصنع و تسلس ایشان

روضة الانوار

صفحه	عنوان
	در مناجات والتماس حضرت باری عز اسمه
	و جل ذکره و نفی ممکنات و اثبات
۴	واجب الوجود
۶	در نعت حضرت پیغامبر خاتم
۸	در مدح قاضی محمود صاین
۱۱	در سابقه نظم کتاب
۱۴	در سبب ترتیب نظم و صفت ریاحین
۱۸	در بیان حقیقت سخن و مراتب آن
	حکایت طوطی که برچه صورت پارسی گو
۲۰	شد...
	در مقامات اولیا و صفت مقربان حضرت
۲۱	الوهیت
۲۴	حکایت جنید و شبلی
	در کمال مراتب بشری و فضیلت نوع انسان
۲۵	بر سایر حیوانات
	حکایت بایزید بسطامی در بیان عالم
۲۸	وحدت
	در تنبیه و تهدید و بیچشم تعظیم در مردم
۲۹	نگریستن
۳۱	حکایت حسن بصری و حبیب عجمی
	در انقلاب امور و اضطراب دهور و وثوق
۳۲	بحضرت رب الارباب
۳۴	حکایت ملک کرمان
	در اعراض از ماسوی الله و استمداد از
۳۵	ارباب قلوب و اصحاب همم

۱۴۳	حاصل معنی و مصدوقه سخن	۸۳	حکایت سالک تارك...
۱۴۴	در فضیلت ادب...	۸۴	در طمع...
۱۴۶	حکایت بشر حافی		حکایت کبک دری با فاخته در باب
۱۴۷	حاصل معنی و مصدوقه سخن	۸۶	حب دنیا
۱۴۸	در فضیلت خاموشی و خواص آن	۸۸	در قصور عقل از ادراك ماهیت اشیاء
۱۵۰	حکایت ارسطاطالیس و سؤال از او	۹۰	حکایت نوشروان عادل با بزرجمهر...
۱۵۱	حاصل معنی و مصدوقه سخن		در شرط ضیافت و به تقدیم رسانیدن
۱۵۲	در بی وفائی دوران روزگار	۹۱	و تعظیم آن
	حکایت پادشاهی که بحکومت شوشتر	۹۴	حکایت معتصم خلیفه...
۱۴۵	میشد...		ختم کتاب و ذکر ابواسحق ابراهیم بن
۱۵۶	حاصل معنی و مصدوقه سخن	۹۵	شهریار الکازرونی

کمال نامه

	در مناجات و درخواست از حضرت		باریتعالی
۱۶۴	حکایت سلطان محمود...	۱۰۳	
۱۶۵	حاصل معنی و...		در نعت نبی
۱۶۶	در بیان حال اقطاب	۱۰۵	
۱۶۸	حکایت امام غزالی با برادر خویش		در مقدمه سخن و مدح ابی اسحاق ابراهیم
۱۷۰	حاصل معنی و...	۱۰۸	الکازرونی
۱۷۱	در زرقان متصوف و...		در سیر و سلوک و طلب مقصد کلی...
۱۷۳	حکایت شیخ صاحب جاء	۱۱۰	رسیدن سالک... و سؤال از عالم
۱۷۶	حاصل معنی و...	۱۱۳	تحقیق
۱۷۷	در صفت شیخان مردم آزار		جواب دادن خاک بر سبیل اضطرار و
۱۷۹	حکایت پیر خانقاه و...	۱۱۶	عدم اختیار
۱۸۱	حاصل معنی و...	۱۱۷	رسیدن سالک به آب...
۱۸۲	در عفو و اغماض	۱۱۹	جواب دادن آب...
۱۸۴	حکایت پادشاه که طالب خضر بود	۱۲۰	رسیدن سالک به باد...
۱۸۶	حاصل معنی و...	۱۲۳	جواب دادن باد...
۱۸۷	مدح سلطان سعید	۱۲۴	رسیدن سالک به آتش...
۱۹۰	در مواظبت و نصایح فرزند خویش	۱۲۶	جواب دادن آتش...
۱۹۳	در نکوهش دوران روزگار...		عبور از ملک متناهی و توجه به عالم
۱۹۵	در خاتمت کتاب	۱۲۷	نامتناهی

گوهر نامه

۲۰۲	در نعت سید المرسلین	۱۳۵	در مطیع بودن و...
	در مناجات و درخواست از حضرت	۱۳۷	حکایت حسن بصری...
۲۰۴	باریتعالی	۱۳۸	حاصل معنی و مصدوقه سخن
۲۰۵	در مدح خسرو منصور...	۱۳۹	در ترك هستی و...
		۱۴۱	حکایت ابراهیم ادهم و مست تائب

در باب تقلید ... نظام‌الملک از ...	۲۵۸	در سبب نظم کتاب گوهرنامه	۲۵۸
جلال‌الدین ملک‌شاه	۲۳۸	غزل در دعای دولت مخدوم صاحب	۲۵۹
رقعه ملک‌شاه به صاحبی نظامی	۲۴۱	آصف ...	۲۱۰
صورتی از آنچه بر آصفی نظامی واقع شده	۲۴۳	استخبار احوال آصف مکان ...	۲۱۰
خطاب با نسیم بهار و ارسال زمین بوس	۲۴۸	باز نمودن پیر دانش افروز از گوهر ...	۲۱۲
به شاه مظفر	۲۵۲	گواهی دادن کیوان بر مصداق سخن	۲۱۳
نفثة‌المصدوری ...	۲۵۴	پیر دانش افروز	۲۱۳
غزلی که انشاد افتاد	۲۵۴	غزلی که انشاد افتاد	۲۱۴
در حسب حال خویش و خاتمت کتاب		استفسار از حال سلاله صاحبی نظامی	۲۱۶
		باز نمودن پیر دانش افروز از گوهر	۲۱۷
		نظام‌الملک طوسی	۲۱۷
		گواهی دادن مشتری	۲۱۷
		غزلی که انشاد افتاد ...	۲۱۷
		استفسار از حال سلاله صاحبی تاجی	۲۱۸
		باز نمودن پیر دانش افروز از گوهر	۲۲۰
		قوام‌الملک مسعود	۲۲۱
		گواهی دادن بهرام ...	۲۲۱
		غزلی که انشاد افتاد	۲۲۱
		استفسار از حال حضرت صاحبی نوری	۲۲۲
		باز نمودن پیر دانش افروز از گوهر	۲۲۴
		قوام‌الملک	۲۲۵
		گواهی دادن خورشید ...	۲۲۵
		غزلی که انشاد افتاد	۲۲۷
		استفسار از حال سلاله حضرت صاحبی	۲۲۸
		فخری	۲۲۹
		باز نمودن پیر دانش افروز از گوهر	۲۳۰
		... احمد بردالله مضجعه	۲۳۱
		گواهی دادن ناهید ...	۲۳۲
		غزلی که انشاد افتاد	۲۳۳
		استفسار از حال سلاله حضرت صاحبی	۲۳۴
		زکوی	۲۳۵
		باز نمودن پیر دانش افروز از گوهر	۲۳۶
		علاء‌الدین یوسف ابن زکی‌الدین محمود	۲۳۷
		گواهی دادن عطارد	
		غزلی که انشاد افتاد	
		استفسار از حال سلاله حضرت صاحبی	
		عزی	
		باز نمودن پیر دانش افروز از گوهر	
		عزالدین یوسف	
		گواهی دادن قمر ..	
		غزلی که انشاد افتاد	
همای و همایون	۲۵۷		
در مناجات باری عز اسمه	۲۶۳		
در نعت سیدالمرسلین و خاتم‌النبیین	۲۶۴		
در صفت مقربان حضرت الوهیت	۲۶۶		
درخواست از حضرت باری عز اسمه	۲۶۸		
در مدح ابوسعید بهادرخان	۲۶۹		
در مدح محمد بردالله مضجعه	۲۷۱		
در نکوهش روزگار	۲۷۳		
در سابقه نظم کتاب و احوال خویش	۲۷۸		
غزلی که انشاد شد	۲۷۹		
در آمدن صدر معظم و در مدح او	۲۸۰		
در سبب به نظم درآوردن این قصه	۲۸۲		
آغاز داستان	۲۸۳		
روانه کردن همای از سوی منوشنگ			
به نخجیر	۲۸۵		
رسیدن همای به باغ پریان و عاشق شدن			
بر همایون	۲۸۸		
رسیدن همای با لشکر خویش و پیغام			
به پدر و مادر	۲۹۲		
رفتن همای با بهزاد به طلب همایون	۲۹۴		
اسیر شدن همای و بهزاد به دست سمندون			
زنگی	۲۹۶		
خلاصی همای و بهزاد از دست زنگیان			
و رسیدن به پادشاهی خاور	۲۹۸		
به شاهی نشستن همای به خاور زمین	۳۰۱		
رفتن همای به باغ و عشق باختن با			
ریاحین بیاد همایون	۳۰۱		

۳۸۹	همایون
۳۹۳	نامه همای به فغفور چین
۳۹۴	آغاز نامه
۳۹۷	جواب نامه فغفور به همای
۴۰۲	بردن همای همایون را به شهر چین
۴۰۵	رفتن همای به بام قصر همایون و محروم بازگشتن
۴۰۸	به رسالت فرستادن باد صبا از همای به همایون
۴۱۲	نهران کردن فغفور همایون را در زیر زمین
۴۱۴	تغزیت همایون بطریق مکر
۴۱۸	عاشق شدن فرینوش بر پریزاد
۴۲۲	رسیدن بهزاد و فرینوش به کاروان و نجات همایون
۴۲۷	جنگ همای با فغفور چین و کشتن فغفور
۴۳۱	نشستن همای بر تخت فغفور چین
۴۳۴	رفتن همای و همایون به سمنزار نوشاب
۴۳۷	در صفت شراب
۴۴۰	آوردن مهد همایون و عقد بستن با او
۴۴۲	عقد کردن همای با همایون
۴۴۸	تسلیم مملکت فغفور و پریزاد به فرینوش
۴۵۱	رفتن همای به خاور زمین
۴۵۴	آمدن همای و همایون به شام و به پادشاهی نشستن
۴۵۸	در خاتمت کتاب
۴۶۱	در ختم کتاب و مدح قاضی محمود صاین

گل و نوروز

۴۶۹	گل و نوروز
۴۷۱	در نعت سید المرسلین
۴۷۴	در مدح بایزید بسطامی
۴۷۷	در مناجات و درخواست از حضرت عراسمه
۴۸۰	در سابقه نظم کتاب و حال خود
۴۸۳	در مدح العراقی
۴۸۶	در سبب به نظم در آوردن این قصه
۴۸۹	آغاز داستان

۳۰۳	بزم آراستن شاهزاده و بهزاد
۳۰۶	رفتن بهزاد به باغ و عاشق شدن بر آذر افروز
۳۱۰	عتاب شمسه خاوری با آذر افروز و آشکار کردن راز
۳۱۴	رسیدن فخر شاه به خدمت شاهزاده همای
۳۱۷	عاشق شدن فخر شاه بر شمسه خاوری
۳۲۵	رسیدن همای به سعدان بازرگان
۳۲۷	رفتن همای به زرینه دز و کشتن زند جادو
۳۳۰	خلاصی پریزاد از بند زند جادو
۳۳۴	آوردن پریزاد به شهر چین
۳۳۶	بیان حال پریزاد با همایون
۳۴۰	رفتن شاهزاده به بارگاه فغفور و دیدن همایون
۳۴۵	عاشق شدن همایون بر همای
۳۴۷	خطاب همای با شمع و زاری کردن او
۳۵۰	روی آوردن همای به بارگاه فغفور چین
۳۵۳	گریختن همای و رفتن به قصر دختر و کشتن پاسبان
۳۵۶	سرود گفتن شاهزاده بر چوبک پاسبان
۳۵۹	فرود آمدن از بام قصر و عیش با همایون
۳۶۲	بیرون آمدن از قصر همایون و کشتن پیر باغبان...
۳۶۴	نالیدن همای به توران در بند
۳۶۷	خلاص شدن سمن رخ و رفتن به قصر همایون
۳۶۹	آمدن همای به پای قصر همایون و مخاطبه با او
۳۷۱	پاسخ دادن همایون همای را
۳۷۲	پاسخ دادن همای همایون را
۳۷۴	پاسخ دادن همایون همای را
۳۷۵	پاسخ دادن همای همایون را
۳۷۷	پاسخ دادن همایون همای را
۳۷۹	بازگشتن همای از قصر
۳۸۰	خطاب همای با ابر و...
۳۸۲	پشیمان شدن همایون و رفتن در عقب همای
۳۸۴	مناظره همایون با همای
۳۸۶	بیاض
۳۸۷	جنگ همایون با همای

- ۴۹۲ رسیدن شاهزاده نوروز به جهان افروز
 ۴۹۵ در وصف گل و احوال او
 ۵۰۰ دیدن نوروز دو مرغ سبز را در خواب
 ۵۰۴ اجازه سفر خواستن شاهزاده از پدر
 معلوم کردن شاه پیروز احوال نوروز و
 ۵۰۷ مهرسب حکیم را
 ۵۰۹ حکایت وزیر محمد که عاشق و هلاک شد
 پاسخ نوروز به مهرسب حکیم و افشای
 ۵۱۴ راز
 مثل زدن شاهزاده نوروز از داستان بهزاد
 و پری زاد
 ۵۱۸ بازگشتن مهرسب حکیم به نزد شاه پیروز
 ۵۲۷ ملامت کردن مهران شاهزاده نوروز را
 ۵۳۰ مثل زدن مهران با نوروز از داستان
 مهر و مهربان
 ۵۳۵ پاسخ شاهزاده مهران به مهرسب
 ۵۵۴ مثل زدن شاهزاده از داستان کمال و
 جمال
 ۵۵۷ پشیمان شدن مهران از ملامت شاهزاده
 ۵۶۴ روان کردن شاه پیروز نوروز را به کوه
 ۵۶۷ فرود آمدن نوروز با موبدان در مرغزار
 ۵۷۰ رسیدن نوروز به سرحد روم و حرب با
 شروین بن شروان
 ۵۷۴ رفتن نوروز با یاقوت به قلعه سلم
 ۵۷۹ بزم آراستن سلم رومی و کشتن نوروز
 سلم را
 ۵۸۴ رزم نوروز و شروین با سپاه سلم رومی
 ۵۸۸ بدست آوردن نوروز سلمی را و به عقد
 شروین درآوردن
 ۵۹۱ کوچ نوروز و رسیدن به سپاه فرخ روز
 ۵۹۵ مثل زدن راهب نوروز را از حکایت
 نصر و نصیر
 ۵۹۹ رسیدن نوروز به دزدان و نجات بخت
 افروز رومی
 ۶۰۸ رسیدن نوروز به حد قیصریه و کشتن
 اژدهای سیاه
 ۶۱۱ بردن نوروز اژدهارا به بارگاه قیصر روم
 ۶۱۶ کشتی شاهزاده با شبل زنگی در بارگاه
 قیصر
 ۶۲۱ آمدن دایه گل به نزد نوروز و دادن
 ۶۲۴ خبر عاشق شدن گل
- رفتن شاهزاده به بارگاه قیصر به خواستاری
 گل
 ۶۲۸ رفتن شاهزاده به قصر قیصر و گل را
 خفته یافتن
 ۶۳۲ آگاه شدن گل بامداد از آمدن نوروز
 ۶۳۵ نوا ساختن شهنواز چنگی و...
 ۶۳۸ لشگر کشیدن فرخ روز و رزم با سپاه
 قیصر روم
 ۶۴۲ کشته شدن فرخ روز بدست نوروز
 ۶۴۵ بردن طوفان جادو گل را از شبستان و...
 ۶۴۸ راندن شاهزاده در عقب نخجیر و دیدن
 پری را بصورت جوانی
 ۶۵۲ دیدن شهزاده پیر غیبی را بصورت کشیش
 ۶۵۵ رسیدن نوروز به قصر شاپور و کشتن
 طوفان جادو
 ۶۵۸ رسیدن گل و نوروز به روم... و گل را
 در عقد شاهزاده آوردن
 ۶۶۲ رفتن نوروز به مجلس خاص و تجدید
 عقد نکاح
 ۶۶۶ رسیدن گل و نوروز به یکدیگر بطریق
 حلال
 ۶۷۱ روان کردن قیصر مهد گل را با نوروز
 به ایران
 ۶۷۶ رسیدن شاهزاده نوروز به دیر دانش افروز
 ۶۸۰ سؤال از منشاء معاد و جواب آن
 ۶۸۲ سؤال در پرستیدن اصنام و جواب آن
 ۶۸۳ سؤال در صاحب الزمان و جواب آن
 ۶۸۳ سؤال در حرکات فلکی و جواب آن
 ۶۸۴ سؤال مدت ادوار فلک و جواب آن
 ۶۸۴ سؤال در اسرار ازل و اول کسی که
 مبعوث بود و جواب آن
 ۶۸۵ سؤال در ممات و جواب آن
 ۶۸۵ سؤال در حیات و جواب آن
 ۶۸۶ سؤال در بیان روح و جواب آن
 ۶۸۶ سؤال در کیفیت خردمند و بیان خرد
 ۶۸۷ سؤال در تصور و جواب آن
 ۶۸۷ سؤال در تصدر و جواب آن
 ۶۸۸ سؤال در تفضل و جواب آن
 ۶۸۸ سؤال در تواضع و جواب آن
 ۶۸۹ رسیدن شاهزاده با گل به مرو و وفات
 ۶۸۹ شاه پیروز

- | | | | |
|-----|-----------------------------------|-----|------------------------------------|
| ۷۰۶ | در تاريخ ولادت خویش | ۶۹۲ | نشستن نوروز به پادشاهی بر تخت پدر |
| | در موعظه و وصف کتاب و تاريخ و عدد | | ولادت شاهزاده قباد و وفات گل و |
| ۷۱۰ | ابیات آن | ۶۹۵ | نوروز |
| | در حسب حال خویش با ممدوح و خاتمت | ۷۰۰ | در مدح ابواسحاق ابراهیم کازرونی |
| ۷۱۵ | کتاب | | خطاب با باد بهار و ارسال عبودیت به |
| | | ۷۰۳ | ابراهیم کازرونی |

فهرست اعلام خمسه خواجو

علامات اختصاری که در فهرست اعلام بکار رفته است، شماره سمت چپ شماره بیت است

روضه	روضه الانوار
کمال	کمال نامه
گوهر	گوهر نامه
گل	گل و نوروز
هما	همای و همایون

اشخاص

ابراهیم	آدم
کمال ۱۴۵، ۴۲۱	روضه ۳۴، ۴۴۵، ۸۸۹، ۹۹۱
گوهر ۴۶	کمال ۲۶۲
گل ۸۳۱، ۴۷۹۴	گوهر ۷۲۴
ابن الذکا	گل ۵۵
گل ۵۵۸۸	آذر افروز
ابواسحق ابراهیم کازرونی	هما ۱۵۳۲، ۱۵۹۳، ۱۱۵۱، ۲۳۸۵، ۴۵۲۵
روضه، عنوان ص ۹۵، عنوان ص ۱۵۸	آصف
کمال پاورقی ص ۱۵۸، ۱۵۵	روضه ۱۵۴
گل ۴۷۹۳، ۴۸۵۷	گوهر ۲۵۵، ۵۵۹، ۵۹۶، ۶۲۶، ۶۶۸
ابواسحق - محمود	گل ۸۳۵، ۱۳۲۳، ۵۱۶۷
کمال ۱۶۸۵	هما ۲۲۵، ۲۳۵
ابوالفتح	آلبرسلان
هما ۳۸۵	گوهر ۷۶۵

انوری	احمد (حضرت پیغمبر)
ہما ۲۲۷	روضہ ۳۴، ۲۵۱۱
انوشیروان	کمال ۱۱۱۳
روضہ. عنوان ص ۹۵	گوهر ۸۶
اورنگ	ادھم (ابراہیم ادھم)
روضہ ۲۶۵، ۹۲۵	روضہ ۲۶۲، عنوان ص ۷۹، ۱۶۴۵، ۱۶۵۱
اورمزد	۱۷۸۳
گل ۴۳۵	کمال ۷۶۴
اویس قرن	ادریس
کمال ۹۵	کمال ۱۵۲
اھریمین	گل ۷۹
روضہ ۱۸۹، ۳۳۹	ہما ۸۳
ہما ۴۳۵۹	اردشیر
ایاز	کمال ۱۵۹۵
روضہ ۹۱۹، ۲۵۲۲	ہما ۱۶۵۶
کمال ۱۷۶۵	ارسطاطالیس (ارسطو)
گوهر ۱۵۱۲	روضہ عنوان ص ۴۸، ۹۹۳، عنوان ص ۶۱
گل ۵۱۹۹	۱۲۴۳
ایرج	کمال ۹۳۹
گل ۱۳۸۴، ۴۶۱۵، ۴۷۳۴	گل ۷۴۸
ہما ۴۳۵۶	اسفندیار
ایلخان	ہما ۲۶۳۳
ہما ۱۶۷	اسمعیل
ایوب	گل ۸۳۱
روضہ ۱۳۳۸	افراسیاب
گل ۲۱۷، ۴۵۵۹	ہما ۴۲۸، ۱۴۷۵، ۱۷۴۳، ۱۹۴۴، ۲۸۶۱، ۳۸۵۶
بایزید بسطامی	اقبال
روضہ. عنوان ص ۲۸، ۵۶۷	گل ۵۱۵۷
بخت افروز	اسکندر
گل ۳۱۵۲، ۳۱۳۴	روضہ ۱۲۹، ۱۵۳، ۵۸۲، عنوان ص ۴۸، ۹۸۹
برجیس	۱۸۷۷، ۱۲۸۶
کمال ۱۵۲	کمال ۷۷، ۱۵۹۶
گوهر ۲۷۸، ۱۵۵۱	گوهر ۷۲۱
گل ۷۹، ۲۸۵۲، ۴۶۲۳	گل ۲۵۷۲، ۲۱۱۴
ہما ۸۳	ہما ۲۶۳۳
برھمن	افریدون
گل ۳۷۸۹، ۴۹۷۸	گل ۱۳۸۴
بزرگمھر	اقلیس
روضہ. عنوان ص ۹۵، ۱۸۸۲	ہما ۴۸۵
ہما ۲۷۱	الب ارسلان
	روضہ. عنوان ص ۶۵، ۱۳۴۱

بیژن
 روضه ۱۲۷۳
 کمال ۳۴۱، ۹۸۷
 گل ۶۹۷، ۷۷۵
 هما ۴۲۸، ۱۶۴۱
 پرویز
 کمال ۹۹۵
 گل ۴۷۱۴
 پری‌زاد
 هما ۱۶۹۱، ۱۷۳۹، ۱۷۴۳، ۱۷۸۶، ۱۷۹۷،
 ۲۵۹۶، ۲۵۹۹، ۳۳۴۴، ۳۳۵۵
 پور زال (رستم)
 روضه ۱۲۷۸
 کمال ۱۵۶۲
 هما ۲۷۴
 پیران (ویسه)
 روضه ۱۳۲۷
 کمال ۱۴۴۸
 گوهر ۳۱۸، ۸۹۵
 پیر بسطام
 گل ۱۲۷
 پیر جام
 کمال ۱۷۵۹
 پیروز
 گل ۴۱۱، ۱۲۴۴
 پیغمبر خاتم
 روضه. عنوان ص ۶، ۱۵۴
 تهمتین
 روضه ۱۲۷۳، ۱۲۷۷
 کمال ۱۵۵۶، ۱۸۵۹
 گل ۷۷۵
 هما ۳۵۴۶
 جبرئیل
 روضه ۹۷
 کمال ۱۵۵
 جعفر صادق
 گل ۱۴۸
 جعفر طیار
 کمال ۱۵۵۵
 جم
 کمال ۴۳۸، ۵۶۵، ۵۷۵، ۶۳۷، ۶۵۷

بشر حافی
 کمال ۸۵۵
 بطحا
 روضه ۹۴
 بلال
 روضه ۱۵۶
 بلقیس
 روضه ۳۴۱
 کمال ۳۳۴
 گل ۴۱۷۱
 هما ۱۴۹۵، ۲۱۵۱، ۳۸۳۵، ۳۹۴۳، ۴۱۵۹
 بوالبشر
 روضه ۹۵
 کمال ۹۶
 بوترابی
 کمال ۴۴۴
 بوسعید - علی
 کمال ۱۷۳۶
 هما ۱۶۷
 بولهب
 کمال ۴۴۴
 بهاء‌الدین محمود
 گوهر ۱۷۲، ۶۵۱، ۶۵۳
 بهزاد
 گل ۱۵۲۴، ۱۵۵۶
 هما ۷۲۸، ۷۵۹، ۸۲۹، ۸۶۱، ۹۵۶، ۹۲۴،
 ۹۶۷، ۱۱۶۴، ۱۲۳۵، ۲۷۲۲، ۲۹۴۷،
 ۳۳۶۹، ۳۳۷۴، ۳۴۵۷، ۳۴۱۹، ۳۴۲۴،
 ۳۴۵۵، ۳۴۷۶، ۳۴۹۴، ۴۰۴۹، ۴۰۵۵
 ۴۱۱۱
 بهرام
 روضه ۶۱۷، ۱۲۷۵
 کمال ۹۹۹
 گوهر ۳۴۸
 گل ۲۳۷، ۷۶۶، ۱۵۲۲، ۲۵۵۴، ۲۳۷۹، ۴۶۲۱
 هما ۲۱۴، ۷۸۱، ۸۱۹، ۱۴۱۳، ۳۲۳۴، ۳۶۹۸،
 ۴۱۷۵، ۴۲۳۹
 بهمن
 کمال ۴۲۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۱۸۶۵
 هما ۳۵۸، ۲۵۲۴

گوهر ۵۵۹

گل ۲۱۱، ۱۲۷۲، ۳۱۲۸، ۴۵۵۸، ۴۹۷۱

ہما ۱۶۹، ۲۵۷، ۸۵۸، ۱۱۵۵، ۱۶۹۶، ۱۸۳۸

۱۹۴۲، ۱۹۵۵، ۲۷۲۱، ۳۶۵۴، ۳۷۷۲

۴۰۲۲، ۴۲۳۴، ۴۳۵۹، ۴۳۶۷

جمشید

روضہ ۳۸، ۱۵۴، ۳۷۱، ۴۳۵، ۶۶۸

۷۵۵، ۱۰۵۵، ۱۰۱۵، ۱۱۷۸، ۱۲۷۴

۲۱۷۵، ۱۳۱۵، ۱۳۳۵، ۱۳۹۲، ۱۷۱۴

کمال ۱۸۹، ۳۳۴، ۹۹۹، ۱۵۳۷

گوهر ۳، ۱۹، ۱۲۶، ۳۵۵، ۵۵۹، ۶۶۸، ۷۵۳

گل ۱۶، ۱۱۷، ۲۳۸، ۳۵۶، ۴۱۸، ۴۴۵، ۶۵۴

۶۹۸، ۱۳۵۸، ۲۲۱۵، ۲۲۹۷، ۲۸۵۸

۳۱۹۷، ۳۹۳۶، ۴۶۳۹، ۴۶۵۸

ہما ۳۷۷۶، ۳۸۸۵، ۳۹۵۵، ۴۱۲۹، ۴۱۸۶

۴۱۹۶، ۴۱۲۹، ۴۳۳۷

جنید

روضہ. عنوان ص ۲۳، ۴۸۴

گل ۱۳۷

حاتم

روضہ ۱۵۳، ۱۴۱۴، عنوان ص ۷۱، ۱۴۵۷

۱۴۶۷، ۱۵۵۱

کمال ۱۶۹۷

گوهر ۱۶۹

حبیب عجمی

روضہ. عنوان ص ۳۱، ۶۳۶، عنوان ص ۳۷

حسام

ہما ۴۳۷۱

حسن بصری

روضہ. عنوان ص ۳۱، ۶۳۶، ۶۴۱، عنوان ص

۵۷، ۱۱۶۶

کمال ۶۸۵، ۶۷۷

حمید الملک

گوهر ۲۵۲

حیدر

روضہ ۱۵۳

کمال ۶۵۳

خاقان

روضہ ۱۹۲۱

گوهر ۹۱

گل ۷۵۷، ۴۶۸

ہما ۱۸۴، ۱۴۳۸، ۱۴۴۵، ۱۴۵۴، ۱۵۳۴

۱۵۴۷، ۳۳۴۴، ۴۵۲۶

خاقانی

کمال ۹۹۴

گل ۲۳۱

خسرو

روضہ ۹۴، ۱۴۳، ۱۵۳، ۴۹۵، ۶۷۶، ۱۱۵۶

۱۱۹۶

کمال ۱۵۸۶

گل ۵۴۵، ۲۷۹۹، ۴۱۵۲، ۴۱۶۳

ہما ۵۶۲

خضر

روضہ ۵۳، ۱۲۷، ۱۴۶، ۱۵۳، ۲۵۴، ۲۷۶

۳۵۱، ۴۲۹، ۵۱۶، ۱۵۳۸، ۱۱۴۴، ۱۲۲۵

کمال ۱۲، ۴۵، ۱۵۴، ۱۹۸، ۲۴۶، ۳۵۷، ۳۵۶

۴۷۷، ۵۱۱، ۵۴۱، ۱۵۶۵، ۱۵۹۸، ۱۶۱۳

۱۶۲۵، ۱۶۴۱، ۱۶۵۵

گوهر ۷۱، ۴۷۵، ۷۵۹

گل ۴۲۹، ۷۴۵، ۱۳۸۷، ۲۵۷۶، ۲۵۸۴، ۲۳۵۴

۳۸۷۶، ۴۴۴۵، ۴۸۶۲

ہما ۲۵۵، ۳۲۹، ۱۵۶۵، ۱۶۵۷، ۲۸۵۵، ۴۳۹۳

۴۴۱۸

خضرویه

گل ۱۳۸

خلیل

روضہ ۶۱، ۹۷، ۲۵۵۶

کمال ۲۱۸، ۱۵۵

گل ۵۵، ۵۹، ۳۷۸۳

ہما ۶۵، ۲۵۵، ۱۵۵۸، ۳۸۵۵

خواجو

روضہ ۴۹، ۹۱، ۱۳۴، ۲۵۶، ۳۴۵، ۳۹۳، ۴۲۷

۴۸۵، ۵۱۵، ۵۶۵، ۷۵۷، ۷۲۵، ۷۷۴

۸۵۲، ۸۴۳، ۸۶۸، ۹۱۴، ۹۳۹، ۹۸۲

۱۵۱۴، ۱۵۶۵، ۱۱۵۶، ۱۱۱۵، ۱۱۵۹

۱۱۸۷، ۱۲۳۶، ۱۲۶۴، ۱۳۳۳، ۱۳۹۵

۱۴۴۹، پاورقی ص ۶۷، ۱۵۵۳، ۱۵۵۲

۱۵۹۷، ۱۶۳۸، ۱۶۶۶، ۱۷۵۸، ۱۷۴۱

۱۷۸۸، ۱۸۲۶، ۱۸۶۸، ۱۸۹۶، ۱۹۴۵

۱۹۷۵، ۲۵۳۱

کمال ۴۱، ۸۱، ۱۲۱، ۲۲۵، ۲۷۱، ۶۱۸، ۶۷۶،	۵۵۵۶
۷۵۵، ۷۲۵، ۸۱۱، ۸۸۱، ۸۹۶، ۹۳۸،	هما ۳۷۴۳، ۳۸۳۸، ۴۱۵۹، ۴۳۵۵
۹۷۳، ۱۰۱۶، ۱۰۴۸، ۱۰۶۳، ۱۱۴۵،	رخش
۱۲۳۴، ۱۲۴۹، ۱۲۹۱، ۱۳۳۸، ۱۳۵۳،	روضه ۳۶۵، ۴۴۳، ۶۸۵، ۹۲۸، ۱۴۸۲، ۲۵۲۴
۱۳۹۵، ۱۴۴۴، ۱۴۵۸، ۱۵۰۱، ۱۵۳۷،	کمال ۱۲۸، ۱۵۵۶، ۱۳۴۲، ۱۷۲۵
۱۵۵۲، ۱۵۹۴، ۱۶۵۵، ۱۶۷۵، ۱۷۳۲،	رسول (حضرت محمد)
۱۸۳۱، ۱۸۷۶،	روضه ۸۶۵، ۱۹۵۵
گوهر ۱۶۶، ۲۲۹، ۲۴۶، ۲۹۸، ۳۱۴، ۳۶۸،	کمال ۵۹۵
۳۸۶، ۴۳۸، ۴۵۵، ۵۰۶، ۵۷۷، ۵۹۵،	روح الامین
۶۴۵، ۹۱۵، ۹۶۳،	روضه ۹۵
گل ۱۵۸، ۲۵۵، ۲۲۵، ۲۶۹، ۱۲۲۵، ۱۷۸۲،	روح القدس
۱۹۸۴، ۲۸۷۹، ۴۸۶۸، ۴۹۱۹، ۴۹۵۵،	روضه ۱۱۷
۴۹۸۵، ۵۵۵۴،	رابعه
هما ۱۳۳۵	روضه ۱۱۶۶، عنوان ص ۵۷
دانش افروز	زال
گل ۴۴۴۲	روضه ۱۶، ۱۲۷۱، ۱۲۷۸
دارا	کمال ۱۸۶۵
کمال ۹۹۸	گل ۶۹۷
گل ۴۷۱۴	هما ۲۵۲۴، ۳۵۴۲، ۴۱۸۱
هما ۳۱۴، ۴۳۶۳،	زردشت
داود	کمال ۴۲۶
گوهر ۹۷۴، ۴۵۳،	هما ۸۸۲
گل ۲۴۷، ۲۸۵،	زکی الدوله محمود بن فخرالدین احمد
هما ۴۳۵۸، ۴۱۲۴،	گوهر ۴۵۹
دلیل	زلیخا
کمال ۵۸۱	هما ۱۵۴۹
ذبیح	زند جادو
کمال ۱۵۱	هما ۱۴۴۵
گوهر ۴۵	زین العابدین
ذوالفقار	گل ۸۴۱
کمال ۵۹۵	ساسانیان
ذوالقرنین	گل ۴۵۵۷
گوهر ۷۵۹	سام
گل ۴۲۹، ۳۶۱۴، ۴۴۵۸، ۴۷۳۷،	روضه ۱۲۷۱
ذوالنون	گوهر ۸۸۲
کمال ۳۳۴	سبا
گل ۵۲۵۷	روضه ۶۵۳
رامین	کمال ۸۱۳
روضه ۲۹۵، ۱۹۱۷،	سعد
کمال ۸۳۶	گل ۱۵۵۵، ۱۵۶۴
گل ۴۱، ۱۲۵۸، ۲۷۹۹، ۴۵۹۷، ۴۱۷۲، ۴۳۸۱،	هما ۱۴۳

سعدان

گل ۱۵۵۵، ۱۵۶۴

هما ۱۳۳۹، ۱۳۵۷، ۱۵۶۳، ۱۶۸۱، ۱۶۸۲

سکندر

کمال ۹۹۸، ۱۵۴۹، ۱۸۵۷

گوهر ۸۵، ۷۵۲

هما ۱۶۵، ۴۳۶۳

سلجوقیان

گوهر ۶۶۵، ۶۷۵

سلم

گل ۲۳۴۵، ۲۴۶۵، ۲۵۶۵، ۲۵۸۴

سلیمان

روضة ۲۱، ۳۷۱، ۶۵۳، ۶۲۵، ۷۴۹، ۹۵۱

۱۶۶۳، ۱۸۱۳، ۱۹۲۱

کمال ۳۲۲، ۱۵۴۹

گوهر ۶۹، ۵۹۶، ۸۶۸، ۹۷۴

گل ۵۱، ۲۲۲، ۸۳۱، ۹۱۶، ۹۲۲، ۱۵۲۴

۱۵۴۵، ۲۱۲۶

هما ۱۶۵، ۲۸۲، ۱۴۹۵، ۱۵۴۴، ۲۲۵۱، ۳۲۳۴

۳۹۹۳، ۴۱۵۹، ۴۳۳۸

سمک

گل ۱۴۱۷

سمندون رنگی

هما ۷۲۵

سنائی

هما ۲۲۷، ۲۵۱۵

سیاوش

روضة ۱۳۲۷

گل ۳۴۹۱

هما ۲۳۵، ۸۹۴، ۱۵۹۷

سیدالمرسلین

هما ۶۳

شاپور

روضة ۶۷۹

گل ۳۹۲۹

شافعی

گوهر ۷۸۶

شاه مظفر

گوهر ۸۸۳

شبدیز

روضة ۶۷۹

شبللی

روضة ۲۳، ۴۸۵

گل ۱۴۲، ۴۷۹۱

شبللی رنگی

گل ۳۱۷۶

شروین پورشروان

گل ۲۲۶۵، ۲۲۸۸، ۲۳۱۷، ۲۴۷۸، ۲۵۴۵

۲۵۸۵، ۲۵۸۶، ۲۶۵۸، ۲۶۹۸

شهراده مهر

هما ۱۱۷۴، ۱۱۷۹

شیرین

روضة ۶۸۵، ۱۹۱۷

کمال ۹۹۵، ۱۵۸۶

گل ۵۴۵، ۱۲۵۹، ۱۷۱۸، ۱۷۲۴، ۱۸۷۵

۲۱۳۵، ۲۱۸۸، ۲۲۷۲، ۲۵۵۷، ۲۷۹۹

۴۱۵۲، ۴۱۶۳

هما ۹۸۵، ۱۸۴۲، ۱۸۴۳، ۳۶۹۱، ۴۳۵۱

۴۳۷۵

ضحاک

روضة ۱۸۲، ۳۵۲

کمال ۴۲۲، ۱۵۵۲

گوهر ۱۵۶، ۶۴۴

هما ۱۸۳۸، ۱۸۴۵

ظفر

گل ۱۳۳۳، ۱۸۶۸، ۲۲۱۱

هما ۳۳۵، ۵۲۵

طیبه

کمال ۹۵

عاد

گل ۲۲۱

عباسیان (سلسله)

روضة ۱۹۶۲

عذرا

روضة ۳۵۵، ۱۱۳۶

کمال ۹۹۸، ۱۵۷۳

گل ۲۱۲۸

هما ۴۱۵۳

عزیز مصر

گل ۱۵۳۳، ۱۵۵۷، ۴۴۴۱

فریدون

روضة ۱۵۴، ۴۳۶، ۱۳۲۷، ۱۴۲۴
کمال ۴۲۲، ۱۵۵۶، ۱۵۸۴، ۱۸۵۷
گوهر ۸۴، ۱۵۵، ۸۸۲
هما ۳۱۱، ۱۵۹۸، ۱۶۵۶
فرینوش
هما ۳۳۵۱، ۳۴۱۹، ۳۴۵۵، ۳۴۷۶، ۳۵۲۴،
۳۵۲۹، ۳۵۵۱، ۴۰۴۸
فغفور

گل ۴۱۵، ۴۴۸، ۶۵۱، ۵۰۴۵، ۵۱۴۱
هما ۱۸۱، ۵۷۶، ۷۵۳، ۱۳۲۲، ۱۷۲۳، ۱۷۵۶،
۱۷۴۳، ۱۸۷۹، ۱۸۸۲، ۱۹۵۹، ۱۹۲۷،
۲۸۱۹، ۲۸۷۶، ۲۸۸۵، ۲۸۸۴، ۲۹۳۷،
۲۹۵۸، ۲۹۹۶، ۳۰۰۳، ۳۰۱، ۳۲۲۱،
۳۲۱۶، ۳۵۲۸، ۳۵۲۹، ۳۵۵۷، ۳۴۵۹
فغفور چین

هما ۵۷۶، ۷۵۰۳، ۲۱۲۴، ۲۱۴۱، ۲۲۴۷،
۲۶۷۴، ۲۷۹۱، ۲۹۵۳، ۲۹۲۹، ۳۲۹۷،
۳۳۴۲، ۳۴۹۵، ۳۶۵۰، ۳۶۱۵، ۳۶۱۷،
۴۰۸۷

فهر شاه

هما ۱۱۶۴، ۱۲۳۵، ۱۲۳۴، ۲۷۲۲، ۳۳۷۶،
۳۳۸۳

فریبرز

هما ۱۵۹۷

قآن

گوهر ۴۶۷، ۴۶۵

قارون

روضة ۱۴۲۴

کمال ۲۷۲، ۱۵۶۱

گل ۴۵۶

هما ۱۵۱۷، ۱۵۲۴، ۴۱۵۷

قباد

روضة ۱۸۷۵

کمال ۱۵۸۸

گل ۴۶۵۹، ۴۶۶۵

هما ۴۶۴

قریش

کمال ۸۹

هما ۶۷

عسجدی

گل ۲۳۱

علی (ع) امیرالمومنین

کمال ۵۸۵، ۵۸۵، ۶۵۸

گوهر ۸۶

عمران

گل ۱۱۲۱

عنصری

هما ۴۱۸

عیسی

روضة ۶۲۵، ۸۳۶

کمال ۲۶۲، ۷۷۵

گوهر ۵۹۲

گل ۲۸، ۲۶۴، ۳۵۸، ۳۲۷، ۷۴۴، ۸۵۹،

۱۳۸۷، ۲۵۷۱، ۲۶۹۲، ۳۵۱۵، ۳۴۹۲،

۳۷۸۳، ۳۸۸۷، ۴۵۲۵، ۴۴۴۱، ۴۴۸۱،

۴۷۴۵، ۴۸۶۵، ۵۰۳۶

هما ۹۲، ۳۲۹، ۴۵۷، ۴۱۴، ۵۸۷، ۲۷۵۵،

۲۷۱۵، ۲۷۹۶، ۳۱۱۷، ۳۷۹۴، ۴۲۳۸،

۴۳۱۵

عیوق

گل ۲۵۱۲، ۲۱۱۲

غزالی (امام محمد)

کمال ۱۲۹۲

گوهر ۷۷۴

غیاث الدوله

گوهر ۶۶۸

فخرالدین (احمد)

گوهر ۳۹۲

فرامرز

روضة ۱۲۷۷

فرح افروز

گل ۲۴۴۴، ۳۳۵۷، ۳۳۷۴، ۳۳۷۶، ۳۳۹۴

فروزان بخت

گل ۲۹۱۴

فرهاد

روضة ۶۸۵، ۱۹۱۷

کمال ۱۵۵۱

گل ۱۲۵۹، ۱۷۲۴، ۱۷۸۵، ۲۵۵۷، ۳۶۹۱

هما ۱۸۴۳، ۱۸۴۲

قوام الملك مسعود بن محمود

گوهر ۳۲۳

قیس بنی عامر

روضہ ۹۲۱، ۹۲۶

گل ۲۶۸۴

قیس قيسان

ہما ۱۳۴۶

قیصر

روضہ ۱۵۹، ۳۶۹، ۱۸۷۶

کمال ۳۱، ۱۵۸۵، ۱۱۱۱، ۱۷۲۵

گل ۵۴۳، ۵۹۸، ۶۱۴، ۶۲۲، ۶۲۴، ۷۵۸

۹۹۱، ۲۵۲۴، ۲۱۱۴، ۲۶۶۹، ۲۶۷۳

۳۵۷۹

ہما ۸۲۳، ۱۶۶۵، ۳۳۲۳، ۳۳۲۹

کاووس

روضہ ۵۲۱، ۹۶۶، ۱۱۲۳

گوهر ۴۹۵

گل ۴۲۵، ۱۵۲۳، ۴۱۲۹

ہما ۲۸۱

کسری

روضہ ۱۵۲، ۱۸۷۵

کمال ۱۵۵۵

گل ۱۱۲۸، ۴۷۱۴

کلیم

روضہ ۳۵۱

کمال ۵۱۶

ہما ۱۲۹، ۱۹۴

کوفیان

روضہ ۱۱۵۸

کوهکن

ہما ۹۸۵

کیان

روضہ ۱۹۲۴

کیخسرو

گوهر ۳۱۸، ۸۹۵

ہما ۴۶۴، ۱۴۸

کیقباد

گل ۶۹۸، ۴۶۵۸

ہما ۴۶۴

کیکاووس

کمال ۴۹۵، ۱۵۸۹

کیومرث

کمال ۱۵۵۴

گرگین

گل ۷۷۵

گشتاسب

روضہ ۱۲۷۵

گلچہر

روضہ ۲۶۵، ۹۱۸

گل ۱۵۱۲، ۳۴۲۴، ۳۹۱۷

گورنگ

گل ۲۵۱۴، ۲۵۲۴

گیو

کمال ۱۵۵۲

لقمان

روضہ ۱۲۴۵، ۱۶۴۴

لیلی

روضہ. عنوان ص ۴۵، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۹

کمال ۸۳۶

گوهر ۸۵۲، ۲۴۷

گل ۵۴۱، ۲۱۲۹، ۲۵۴۵، ۳۵۲۷، ۴۵۱۵

ہما ۱۸۴۳، ۳۸۳۵، ۳۸۳۷، ۴۱۵۵

مأمون

روضہ ۱۹۵۵

مالك دينار

روضہ ۲۶۲، ۱۱۴۳، ۱۴۵۸

کمال ۱۴۴۷، ۱۸۵۹

مجنون

روضہ. عنوان ص ۴۵، ۹۲۶، ۱۵۷۴

کمال ۸۳۶

گوهر ۸۵۲، ۲۴۷

گل ۵۴۱، ۱۲۶۵، ۲۵۴۵، ۳۲۶۹، ۳۵۲۷

۴۵۱۵

ہما ۹۸۶، ۱۸۴۳، ۳۸۳۵، ۳۸۳۷، ۴۱۵۵

مجوس

کمال ۴۲۵

محمد (رسول الله)

گوهر ۸۶

گل ۹۱۶

ہما ۲۳۱، ۲۳۶

محمود (سلطان محمود تترنوی)

روضہ ۹۱۷، ۲۵۲۲

موسی
 روضہ ۱۵۳، ۱۹۷، ۶۲۵، ۱۹۹۲
 کمال ۱۸۳۶
 گوہر ۹۷۲
 گل ۲۶۴، ۳۴۵۸، ۵۲۵۴
 ہما ۴۵۷، ۴۱۳، ۱۳۶۸، ۱۳۹۹، ۳۸۱۲، ۴۳۲۴
 مہراج
 روضہ ۱۸۷۶
 گل ۴۱۶، ۵۱۵۶
 ہما ۱۷۲
 مہران — مہران مہر سب
 گل ۱۲۷۸، ۱۲۹۲، ۲۵۵۵، ۳۹۷۹
 مہربان
 گل ۱۴۵۳، ۱۴۲۶، ۱۵۹۴، ۱۷۵۵
 مہر سب
 گل ۸۵۱، ۹۶۹
 مہدی
 روضہ ۱۳۱، ۱۵۲، ۲۵۵
 کمال ۴۵
 ہما ۲۵۵، ۲۵۶
 نبی (حضرت محمد)
 روضہ. عنوان ص ۱۵۵
 کمال ۸۴
 نریمان
 روضہ ۱۲۷۵
 گوہر ۸۸۲
 نصر
 گل ۲۸۷۱، ۲۸۳۵
 نصر عیار
 گل ۲۷۵۴، ۲۷۳۵، ۲۷۵۵، ۲۷۸۲، ۲۸۱۵
 ۲۸۴۲، ۲۸۱۷
 نصیر
 ہما ۲۷۵۴، ۲۸۵۱، ۲۸۳۵
 نظام الملک
 گوہر ۱۷۴، ۱۸۲، ۲۵۱، ۶۲۵، ۶۶۹، ۶۸۲
 ۷۵۹، ۸۵۵، ۸۱۸، ۸۴۳، ۱۵۱۵
 گل ۱۴۵۷
 ہما ۸۲۹
 نکسا
 روضہ ۱۷۷۷

کمال ۱۸۶۵، ۱۵۱۲
 گل ۵۱۹۹
 ہما ۳۸۵، ۴۱۸، ۴۴۵۱
 محمود صاین
 ہما ۴۳۸۳
 مرتضی
 کمال ۶۱۳
 مریم
 کمال ۲۶۲
 گل ۵۹۹، ۸۸۵، ۳۵۹۲، ۳۴۹۲، ۴۵۲۵، ۴۳۱۱
 ۵۵۳۶
 ہما ۳۱۱۷، ۴۳۱۵، ۴۳۶۲
 مسیح
 روضہ ۵۳، ۶۱، ۱۱۳، ۳۵۱، ۳۵۵، ۴۲۹
 کمال ۷۷، ۱۵۱
 گل ۵۹
 مصطفی
 روضہ ۹۸
 ہما ۶۱، ۶۲
 معتصم (خلیفہ)
 روضہ. عنوان ص ۹۴، ۱۹۵۵، ۱۹۶۶
 مغ
 ہما ۶۵۶، ۲۷۱۸
 ملک شاوران
 ہما ۱۵۱۳
 ملکشاہ
 روضہ. عنوان ص ۶۵، ۱۳۴۱
 گوہر ۱۹۵، ۶۶۲، ۷۵۵، ۷۶۱، ۷۷۱
 گل ۴۹۵۶
 منصور (منصور حلاج)
 روضہ ۱۱۸۸
 کمال ۱۴۵۳
 گل ۱۴۵
 منوچہر
 گل ۲۲۶۸، ۲۵۴۵
 ہما ۲۷۱، ۴۶۴، ۱۵۹۸، ۴۱۵۴
 منوشنگ
 ہما ۴۵۹، ۴۸۹، ۶۷۱، ۱۱۴۲، ۲۷۲۸، ۲۸۲۴
 ۲۸۵۲، ۲۸۵۵، ۲۹۱۸، ۲۹۴۵، ۳۲۵۷
 ۴۱۷۶

نظامی

روضه ۳۲۳

گل ۵۵۵۴

نمرود

کمال ۴۲۱

گل ۲۲۵

نوح

روضه ۱۵۳۱، ۶۲۲

کمال ۳۲۵، ۱۵۳، ۴۵

گل ۳۵۱۵، ۶۷

هما ۳۷۹۴

نوشین روان

روضه ۶۶۷

هما ۲۷۲

نوشیروان

کمال ۱۵۵۲

وامق

روضه ۱۱۳۶، ۳۵۵

کمال ۱۵۷۳، ۹۹۸

گل ۲۱۲۸

هما ۴۱۵۳

ویس

روضه ۱۹۱۷، ۲۹۵، ۲۶۴، ۲۳۲

کمال ۸۳۶

گل ۴۱، ۲۱۳۵، ۲۷۹۹، ۳۴۶۵، ۴۵۹۷، ۴۱۷۲

۵۵۵۶، ۴۳۸۱

هما ۴۵۹۸، ۳۹۴۳

ویسه

گل ۴۳۲۲

هما ۳۷۴۳، ۳۲۲۹

هاروت

گل ۶۵۵، ۱۵۳۵، ۱۸۷۵، ۱۸۹۳، ۴۱۴۵، ۴۲۴۱

هما ۳۶۳۵، ۳۵۳۸، ۱۷۳۲

هارون

کمال ۴۲۲

گوهر ۸۱۵

هاشمی

هما ۶۷

هبل

هما ۲۷۵۹

هرقل

گل ۳۷۵، ۶۵۵، ۷۴۷

هرمز (پادشاه)

روضه ۱۵۲، ۵۲۱

گل ۴۶۵۸

همای

کمال ۹۵۶، ۸۷۵

هما ۸۷۲، ۱۲۵۶، ۱۲۲۷، ۱۲۴۲، ۱۲۶۵

۱۳۵۵، ۱۴۷۷، ۱۶۳۸، ۱۶۷۱، ۱۸۱۱

۲۱۴۲، ۲۵۹۶، ۲۶۴۶، ۱۷۲۸، ۱۷۳۳

۲۸۲۴، ۲۸۲۸، ۲۹۴۱، ۲۹۹۱، ۳۵۵۳

۳۰۴۸، ۳۲۶۵، ۳۲۶۹، ۳۳۵۲، ۳۳۶۵

۳۳۷۵، ۳۴۵۷، ۳۴۵۸، ۳۶۹۲، ۴۲۱۵

همایون

گل ۴۷۵

هما ۶۳۲، ۶۳۶، ۸۶۵، ۸۷۲، ۱۲۵۶، ۱۲۲۷

۱۲۴۴، ۱۲۶۵، ۱۲۹۱، ۱۴۵۱، ۱۴۵۴

۱۴۵۸، ۱۴۵۱، ۱۴۵۹، ۱۴۷۷، ۱۵۷۱

۱۶۳۸، ۱۷۴۳، ۱۷۴۹، ۱۷۵۶، ۱۷۵۷

۱۷۶۵، ۱۷۷۷، ۱۸۱۱، ۲۵۵۴، ۲۵۸۲

۲۵۹۳، ۲۱۲۲، ۲۲۵۳، ۲۲۵۶، ۲۲۵۹

۲۲۷۲، ۲۳۷۶، ۲۵۹۹، ۲۶۵۲، ۲۶۵۳

۲۶۳۸، ۲۶۴۴، ۲۶۷۴، ۲۸۲۱، ۲۹۸۶

۳۵۵۳، ۳۵۵۵، ۳۵۴۹، ۳۵۷۵، ۳۲۲۳

۳۲۵۵، ۳۴۸۳، ۳۵۱۷، ۳۶۸۵، ۳۶۹۵

۳۷۱۱، ۴۱۱۹، ۴۱۶۹، ۴۱۷۴، ۴۱۹۸

۴۱۲۱

هیربد

کمال ۴۲۵

یاجوج

۹۸۹، ۱۲۲۶

یاقوت

گل ۲۳۲۶، ۲۴۲۲

یعقوب

گل ۲۱۷، ۶۵۶، ۱۵۱۲، ۱۲۲۴، ۲۱۲۷

هما ۱۳۱۶، ۱۱۳۵

۱۱۵۲، ۱۱۷۸، ۱۲۲۴، ۱۷۷۸، ۲۱۰۷،
 ۲۱۲۷، ۳۵۹۵، ۳۹۸۳، ۴۷۴۴
 یوسف بن زکی الدین محمود
 گوهر ۵۳۴
 یونس
 کمال ۳۲۵

یوسف
 روضه ۱۰۵۵، ۱۳۱، ۹۸۷، ۱۰۴۵، ۱۳۳۸، ۱۴۵۹،
 ۱۷۱۲
 کمال ۱۱۲، ۹۴۷، ۱۰۹۱، ۱۲۱۶
 گوهر ۵۳۵، ۵۴۳
 گل ۵۸، ۸۷، ۳۱۲، ۴۵۴، ۲۵۶، ۱۰۱۲، ۱۱۳۶

جا و مکان

بحر عمان	آذربایجان
هما ۲۵۸	گوهر ۳۹۵، ۴۶۸
بلخش	گل ۱۷۴۵، ۴۵۴۱
هما ۱۵۲۵	اسفاهان
بغداد	گل ۳۸۲، ۴۱۴
روضة ۱۹۵۲	گوهر ۱۹۳
گوهر ۸۱۵	ایران
گل ۱۳۸۳، ۱۳۹۹، ۱۶۱۲، ۲۷۲۸، ۲۷۵۴، ۲۸۱۷	گوهر ۴۶۴
هما ۱۳۱۵، ۴۲۴۷	گل ۳۶۱۲، ۳۸۲۷، ۴۱۷۹
بلخ	هما ۱۳۳۹، ۱۳۵۸، ۲۸۵۱، ۲۸۵۷، ۴۵۸۷، ۴۱۱۷
کمال ۱۵۹۳	بابل
بلغار	گل ۳۷، ۳۸۹، ۱۲۱۱، ۱۸۷۵، ۳۹۵۸، ۴۱۳۵
گل ۴۱۷	هما ۴۵۸، ۹۳۹، ۱۷۳۲، ۲۲۹۶، ۲۷۹۸، ۲۸۵۵
هما ۲۸۵۳	باختر
بهشت	هما ۲۸۵۴
روضة ۴۶۶، ۵۱۴، ۵۶۳، ۷۹۲، ۹۵۶، ۱۸۱۱، ۱۹۵۵	باغ رضوان
کمال ۱۵۷	کمال ۱۱۹۶
بیت الحرام	گوهر ۸۶۱
روضة ۱۱۵، ۱۷۵۵	بتخانه بهار
کمال ۲۵۸	کمال ۱۹
بیت المقلس	بحر اخضر
کمال ۲۵۹	گوهر ۹۵۵
گل ۳۷۸۳	هما ۱۷۹
بیت حزن	
کمال ۳۸۲	

تاتار

روضه ۲۶۳

کمال ۱۷۹۶، ۳۵۲، ۲۵۲

گوهر ۳۶۷، ۳۵۴

گل ۸۵۵، ۸۲۵

هما ۴۳۵۷، ۳۱۵۳

تتار

هما ۱۴۶۷، ۱۱۵۶، ۸۳۶، ۸۳۱، ۶۷۸، ۶۵۴

۳۱۵۸، ۲۲۸۹، ۲۵۳۲

تخت جمشید

کمال ۳۸۲

تخت طاووس

گوهر ۸۵۷

توران

گوهر ۴۶۴

گل ۴۱۷۹، ۳۶۱۲

هما ۲۸۵۷، ۲۸۵۱، ۱۶۲۸، ۱۴۶۹، ۱۴۵۴

توران دز

هما ۲۸۴۱

توران زمین

هما ۹۵۱

جنان

کمال ۴۴

جنت

روضه ۱۹۸۴، ۱۵۱۵

کمال ۴۹۷، ۲۵۱

جیپور

کمال ۱۷۲۳، ۱۲۲۲

گوهر ۱۲۳

گل ۴۳۱۶

جیحون

۱۹۵۸، ۱۵۹۷

گوهر ۷۸، ۹

گل ۵۲۵۷، ۱۸۷۳، ۱۲۱۲، ۶۸۵، ۳۵۳

هما ۲۲۴

چگل

هما ۴۵۶۶، ۱۵۸۱، ۱۵۷۸، ۱۵۷۲

چیبال

گوهر ۱۲۳

گل ۴۱۶

هما ۱۶۶۵، ۱۷۲

چین

روضه ۱۲۴، ۹۸۷، ۱۴۲۲، ۱۵۲۳، ۱۶۶۵

۱۹۹۸، ۱۸۴۷

کمال ۱۱۹۴، ۱۸۵

گوهر ۷۵۷، ۹۹۹

گل ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۶۸، ۴۹۹، ۵۴۶، ۵۵۸

۷۳۵، ۱۱۶۵، ۲۱۳۵، ۲۹۴۸، ۴۷۲۸

هما ۱۸۴، ۴۲۵، ۵۷۸، ۶۵۲، ۶۵۶، ۶۷۴

۶۷۶، ۶۷۸، ۸۵۰، ۸۵۳، ۸۱۱، ۸۶۸

۸۷۲، ۸۹۹، ۹۵۱، ۱۵۷۸، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶

۱۲۶۴، ۱۲۶۸، ۱۲۶۹، ۱۲۷۵، ۱۲۷۵

۱۳۱۲، ۱۳۳۹، ۱۳۴۶، ۱۳۵۸، ۱۳۶۵

۱۴۲۸، ۱۴۴۵، ۱۴۵۳، ۱۴۵۴، ۱۴۵۵

۱۴۶۹، ۱۴۸۸، ۱۵۱۹، ۱۵۲۵، ۱۵۳۴

۱۵۴۵، ۱۵۶۲، ۱۵۷۵، ۱۶۸۱، ۱۶۱۸

۱۶۲۸، ۱۶۵۲، ۱۶۵۶، ۱۷۵۹، ۱۸۸۱

۱۸۸۴، ۱۹۵۹، ۱۹۲۷، ۲۵۳۳، ۲۵۴۴

۲۱۳۷، ۲۱۴۴، ۲۱۴۹، ۲۲۲۳، ۲۲۷۱

۲۷۱۱، ۲۷۲۳، ۲۷۹۸، ۲۸۳۸، ۲۸۵۸

۲۸۷۷، ۲۸۷۹، ۲۸۸۷، ۲۹۱۱، ۲۹۲۲

۲۹۵۷، ۲۹۹۵، ۲۹۹۴، ۲۹۹۸، ۳۵۴۶

۳۱۲۸، ۳۱۶۱، ۳۲۵۵، ۳۲۵۵، ۳۲۵۲

۳۲۷۶، ۳۳۷۹، ۳۵۲۶، ۳۵۲۷، ۳۵۶۵

۳۶۷۵، ۳۶۹۲، ۳۸۵۷، ۳۹۵۶، ۳۹۳۴

۴۵۶۶، ۴۸۷۱، ۴۱۹۱

حبش

روضه ۱۱۵

گوهر ۶۱۷

گل ۴۱۴، ۵۵۵، ۵۶۸، ۳۱۵۱

هما ۲۳۹، ۱۱۶۶، ۲۵۴۳، ۲۸۵۳

حجر الاسود

کمال ۲۱۴

خانقاه

کمال ۷۸۱، ۱۵۵۹، ۱۵۱۴، ۱۵۱۶، ۱۵۴۲

۱۵۵۵

خاور زمین

هما ۱۱۴۸، ۲۷۲۳، ۴۵۷۱، ۴۵۸۹، ۴۵۹۶

ختا

هما ۷۶۵

نختن

روضه ۶۹، ۲۶۳

گل ۸۲۵	روم
ہما ۸۷۲، ۱۵۷۸، ۱۱۶۶، ۱۵۲۵، ۱۷۵۹، ۱۸۵۶	روضہ ۲۶۶
۱۸۱۵، ۲۷۹۸، ۳۱۵۲، ۳۲۵۵، ۳۴۷۲	کمال ۴۲۵
۳۵۲۶، ۳۷۴۸، ۳۷۵۴، ۳۸۷۶	گوہر ۵۳۸
خراسان	گل ۴۱۲، ۵۳۱، ۷۳۵، ۷۴۲، ۷۵۵، ۷۵۸
گل ۴۱۵، ۲۷۵۷، ۲۷۸۴، ۲۸۵۸، ۲۸۲۲	۹۹۱، ۲۵۲۴، ۲۱۱۴، ۲۴۷۱، ۳۶۵۲
۴۵۵۳، ۴۵۵۶، ۴۵۶۹	ہما ۵۵۱، ۱۳۶۵، ۳۶۸۸، ۳۹۷۳
خوزستان	ری
گل ۳۷۹۴	ہما ۴۶۵
خلج	زرین حصار
کمال ۱۲۱۲	ہما ۱۶۹۱
گل ۲۱۳۵	زرینہ دز (قلعہ)
ہما ۲۸۵۸	ہما ۱۳۶۲
خلد	زمنزم
روضہ ۸۵۷، ۱۵۱	گوہر ۱۳۶
کمال ۲۴۱، ۱۳۵	گل ۲۷۲۳، ۳۵۵۹
خوارقان	زنگ
گوہر ۴۶۹	روضہ ۱۵۲۳
دارالسلام	کمال ۴۸، ۱۲۱۲
روضہ ۹۹	گل ۳۱۶۶، ۳۴۱۱
دارالفرار	ہما ۱۷۲، ۵۵۵، ۳۱۹۹
روضہ ۳۱۸، ۱۵۵۲	زنگبار
دجلہ	گل ۵۸۸
کمال ۱۴۳، ۳۵۱	ہما ۲۵۳۲، ۳۹۵۴
گل ۱۳۹۹، ۱۵۷۵، ۱۵۹۵، ۱۶۱۳، ۱۶۳۶	سبا
۱۶۴۵، ۲۷۲۸	گل ۴۱۴
ہما ۱۳۱۵، ۴۲۴۷	سپاہان
دوزخ	گل ۴۱۴
روضہ ۱۶۹	سد سکندر
دیر هرقل	کمال ۱۵۸۷
گوہر ۶۶۴	سرای سنج
رضوان	ہما ۴۸۵
روضہ ۱۹۵۲	سرخاب
گوہر ۴۲	روضہ ۲۲۵، ۳۵۲، ۱۱۵۵
روضہ	سقر
روضہ ۱۹۷، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۵۸، ۷۸۳، ۷۹۹	کمال ۵۸۳
۱۵۷۶، ۱۹۵۲، ۱۹۱۴، ۲۵۲۶	ستسین
کمال ۱۵، ۹۶، پاورقی ۱۵۶، ۱۵۵، ۲۴۱	گل ۴۱۷، ۱۷۱۸
۲۶۲، ۳۱۳	سمنگان
روس	گل ۷۷۵
کمال ۴۲۵	

عمرانیہ	سند
گل ۱۱۲۵	کمال ۱۷۳۱
فارس	شام
روضہ ۳۹۶	روضہ ۲۹، ۵۳۶، ۱۷۱۵، ۱۹۷۲، ۲۵۵۵
فرات	کمال ۱۸۵، پاورقی ص ۱۱۱، ۱۳۴۸
کمال ۳۵۱	گوهر ۶۱۸
گل ۴۱۹۸	گل ۵۳۱، ۱۵۴۴، ۲۱۸۶، ۲۳۵۶، ۴۵۵۴
ہما ۴۴۵۸	ہما ۱۸۷، ۴۲۵، ۴۵۹، ۶۷۵، ۱۱۲۵، ۱۲۶۸
فردوس	۱۳۴۵، ۱۳۴۶، ۱۸۴۵، ۲۹۱۹، ۲۹۴۵
روضہ ۱۳۸۶، ۱۷۹۵	۳۱۹۹، ۴۵۸۵، ۴۱۲۹
کمال ۶۶	شوستر - شستر
گوهر ۳۸۷، ۶۲۷	کمال ۱۵۱۷
فرخار	گوهر ۱۵۳
گل ۱۱۳۷، ۱۷۴۹	صلوکان
ہما ۶۵۶، ۲۸۵۳	گل ۲۹۳۱
قاف	صفا
کمال ۱۶۵	کمال ۹۲، ۲۱۵
گوهر ۱۵۱	گل ۶۵
گل ۱۳۴۱، ۱۷۷۸	طاق کسری
قفجاق	کمال ۱۵۵۵
کمال ۱۷۳۵	طمخاج
گوهر ۳۲۷	روضہ ۱۸۷۶
گل (قبجاق) ۱۶۷۹، ۳۴۲۱، ۴۱۴۷	طور
قلزم	روضہ ۱۹۷
روضہ ۶۸، ۹۱، ۱۵۹، ۱۶۹، ۵۷۸، ۷۹۴	کمال ۵۱۶، ۱۸۳۶
کمال ۱۱۵	گل ۵۵۷۱، ۵۲۵۶
قندھار	طوس
گل ۱۶۸۵	گوهر ۶۵۵، ۶۸۵، ۶۸۹
کازرون	گل ۱۵۲۴
کمال ۱۳۸	عند
گل ۴۸۵۴	ہما ۲۳۸۵
کاشغر	عراق
ہما ۱۹۵۱	روضہ ۱۵۶۱، ۲۵۱۶
کربلا	ہما ۵۵۲
ہما ۴۴۵۸	عمان
کرمان	روضہ ۶۸، ۱۷۵۱، ۱۸۶۳، ۲۵۲۷
روضہ. عنوان ص ۳۴، ۷۱۲، عنوان ص ۸۲،	کمال ۳۶، ۱۴۳۶
۱۷۱۵	گوهر ۴۸۳، ۹۲۸
کمال ۱۵۹۵، ۱۵۹۶	گل ۵۲۵۷
گل ۱۸۴۸	ہما ۴۴۵۶
ہما ۴۳۷۸، ۴۲۴۴، ۱۳۱۹	

کشمير

گل ۵۲۲، ۷۸۹، ۲۴۷۱

کعبه

روضة ۲۴۷، ۴۹۷، ۵۳۷، ۷۶۴، ۱۱۵۳، ۱۱۶۵،

۱۵۳۷، ۱۵۴۵، ۱۵۵۵، ۱۷۷۲، ۱۸۴۷،

۱۹۸۸

کمال ۱۶۷، ۲۵۳، ۲۱۳، ۳۵۵، ۶۹۸

گوهر ۱۳۶

گل ۲۵۹۹، ۲۷۱۵، ۲۷۲۴، ۲۷۲۶، ۳۵۵۹

کنعان

گوهر ۴۳، ۸۸۵

گل ۱۱۷۸، ۳۹۸۳، ۴۸۳۸

هما ۹۸۷، ۳۲۳۱، ۳۴۸۵

کوثر

کمال ۳۵۵

هما ۳۱۶۵

ماچين

گوهر ۴۱۷

هما ۳۶۷۵

مجمع البحرين

کمال ۲۵۶

مصر

روضة ۱۵۵، ۱۳۱، ۱۵۸، ۹۸۵، ۲۵۲

کمال ۱۱۲، ۳۵۱، ۵۶۸، ۱۵۹۷

گوهر ۸۵۱

گل ۵۵۷، ۱۵۲۳، ۱۵۴۵، ۱۵۲۲، ۴۲۳۶،

۴۸۳۸، ۴۵۵۹

هما ۱۶۴۲

مرو

گل ۱۵۲۳

هما ۴۶۵

مرو شاهجان

گل ۴۵۵۴

مروه

گل ۶۵، ۲۷۲۴

مسجد الاقصی

روضة ۴۵۹

مکه

کمال ۲۱۳

ملك سليمان

گل ۶۸

مهاباد

روضة ۲۳۲

نجد

روضة ۹۲۵، ۱۴۹۱

کمال ۲۱۲

نظاميه

گوهر ۸۱۳

نیشابور

کمال ۱۵۹۳

گوهر ۶۹۹

نیل

روضة ۷۲، ۸۱۵

کمال ۳۵۱

گوهر ۹

گل ۱۶۱۳

نیمروز

کمال ۱۵۳۹، ۱۳۴۸

هما ۱۳۱، ۱۱۶۶، ۲۹۱۹

هند

روضة ۱۵۸

کمال ۱۲۵۶، ۱۲۵۹

گوهر ۲۵۶

گل ۴۱۷، ۲۱۲۴

هما ۱۷۲، ۲۸۵۴

هندوستان

روضة ۳۹۵، ۴۵۷

کمال ۱۲۲۳

گوهر ۲۵۸

هما ۸۸۲، ۲۸۱۱، ۴۳۴۹

یشرب

روضة ۹۴

کمال ۹۵

گل ۲۵۹۹

هما ۷۴

يمن

کمال ۵۸۲، ۹۸۱

هما ۸۹۶، ۱۵۲۵، ۱۷۲۸، ۲۱۷۴، ۳۴۷۲،

۳۷۸۹، ۳۷۹۷

يونان

روضة ۱۶۴۴

اصطلاحات نجوم

آفتاب

روضه ۴، ۱۸۹، ۲۵۵، ۲۵۳، ۳۷۳، ۵۲۶، ۸۶۵

کمال ۲۶، ۱۴۴، ۱۵۶، ۲۳۵، ۲۵۵، ۲۵۹

۲۹۵، ۴۳۳، ۴۴۱، ۶۳۵، ۶۳۹، ۶۷۵

۱۶۱۷، ۱۶۹۶، ۱۷۹۵، ۱۸۷۱، ۱۸۷۶

گوهر ۲۵۲، ۴۲۵، ۷۵۲، ۱۵۵۶

هما ۴۷۶

اجرام علوی

هما ۳۸۴۹

اختر

گل ۸۵، ۱۵۲۶، ۱۱۸۱، ۳۸۷۹، ۴۵۷۶

هما ۴

اختران

هما ۴، ۱۵

اسد (صورت فلکی)

روضه ۳۲

هما ۷۸

اصطربلاب

گل ۲۶۵۵، ۴۶۱۹

افلاک

کمال ۴۸۲، ۴۸۹، ۴۹۲، ۵۶۸

گوهر ۴۷۱، ۶۵۷، ۷۳۱

گل ۲۹۱، ۲۶۵۵

هما ۶، ۷

اقلیم ششم

گل ۴۶۲۳

انجم

گل ۴۵۷۷

هما ۸۹

اورنگ

گل ۱۵۱۴، ۳۴۲۴، ۳۹۱۷، ۴۳۷۸

بدر

روضه ۱۵۱، ۱۶۵، ۵۵۴

کمال ۴۳، ۱۷۵

گل ۹۳

هما ۴۳۸۶

برج

گل ۴۲۵، ۱۵۲۶، ۱۵۴۸

هما ۳۵۷۹، ۳۹۶۶

برج آبی

هما ۷۳۱

برج اسد

گل ۲۶۵۶

برج امل

هما ۱۵۱

برج بره

گل ۴۹۱۱

برج ثور

گل ۴۱۲۴

برج شاهین

گل ۴۶۲۴، ۴۸۸۵

برج کیوان

هما ۱۴۱۱

برج ماهی

گل ۴۶۲۲، ۴۹۵۹

جدی	برج منقلب
گل ۴۸۸۲	گل ۴۳۳۴
جدول افلاک	برج مهر
گل ۴۷۸	هما ۲۱۱۱
جوزا	برجهای دز
روضه ۱۹۸، ۸۳۷، ۸۶۳، ۱۱۳۶، ۱۷۵۲	گل ۲۸۴۵
پاورقی ص ۸۴	بنات نعش
گوهر ۱۴۷، ۵۴۹	گل ۱۲۳، ۴۷۶۵
گل ۳۸، ۳۵۷، ۶۶۹	بهرام (سیاره)
هما ۸۱	روضه ۷۵
جهان افروز	پروین
گل ۵۲۲	کمال ۱۵۹، ۸۵۵، ۱۱۳۲، ۱۱۷۵
چرخ	گوهر ۲۲۸، ۷۵۷
هما ۲۷	گل ۱۶۳، ۶۵۹، ۱۱۶۴، ۱۲۵۹، ۱۶۵۵، ۲۶۴۲
حمل	۲۸۵۵، ۴۱۴۲، ۴۲۴۳، ۴۶۱۸، ۴۶۹۵
گل ۴۶۲۵	۵۵۹۷
هما ۸۸، ۱۵۶۸، ۲۹۵۴	پنج نوبت
خرچنگ	هما ۴۷۷
گل ۴۸۹۶	پیکر
خور	هما ۴
هما ۲۵، ۱۷۵	پیکران
خوشه	هما ۴
گل ۴۸۹۸	ترازو
خوشه پروین	گل ۱۱۸۱، ۴۹۴۱
روضه ۱۳۷۸	تیر
خورشید	روضه ۳۲، ۷۳، ۱۶۹، ۱۹۸، ۱۱۳۶، ۱۷۵۵
روضه ۶، ۱۵، ۱۷، ۳۲، ۳۸، ۴۵، ۴۳، ۷۴	۱۹۹۷، ۱۷۵۲
۱۷۲، ۱۸۸، ۲۵۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۷۱	گل ۱۱۵، ۱۵۳۲، ۳۵۹۷، ۳۱۵۷، ۵۱۶۴
۲۷۴، ۳۲۲، ۴۶۳، ۴۶۷، ۵۰۳، ۵۲۳	هما ۳۴۷
۵۳۵، ۵۴۲، ۶۷۴، ۶۹۷، ۷۵۶، ۸۵۸	تیر چرخ
۱۸۸۶، ۹۴۱، ۱۵۵۵، ۱۵۵۸، ۱۵۶۳	هما ۴۲۳۵
۱۱۴۶، ۱۲۲۵، ۱۲۷۵، ۱۲۹۵، ۱۲۹۸	ثریا
۱۳۲۳، ۱۳۸۴، ۱۴۴۵، پاورقی ص ۶۹	روضه ۵۸۲، ۶۲۸، ۸۶۳
۱۶۵۲، ۱۶۳۸، ۱۶۳۹، ۱۸۲۵، ۱۸۴۱	گل ۳۴۶، ۴۱۱۱
۱۸۷۸، ۲۵۱۵	هما ۸۸۵، ۳۷۸۵، ۳۸۸۶، ۴۱۸۳
کمال ۲۱، ۳۹، ۱۴۵، ۲۵۵، ۶۵۱، ۷۱۸	ثری و ثریا
گوهر ۳، ۳۵، ۱۲۶، ۱۳۶، ۱۵۶، ۳۸۳، ۵۵۹	هما ۱۹۷۳
۶۲۷، ۷۵۳، ۱۵۱۵، ۱۵۱۸	ثوابت
گل ۴۸، ۱۱۸، ۱۳۵۸، ۱۷۴۹، ۱۸۳۵، ۳۱۹۷	گل ۲۵۲
هما ۱۷۳، ۱۸۱۱	ثور
	گل ۲۸۵۳

سعد اکبر	دختران
گل ۴۹۴۷، ۵۰۸۷	گل ۴۱۱۵
سعد فلك	دختر نعت
هما ۱۳۳۹	گل ۵۰۰۸
ستف نه پایه	دلو
هما ۹۱	گل ۴۹۴۹
سها	دلو چرخ
روضة ۵۸۲، ۱۰۵۵۸	گل ۴۸۸۶
کمال ۷۰۳	دو پیکر
گل ۱۴۵۹، ۴۵۶۱	روضة ۱۷۰۰، ۱۹۳۷
سه دختر	گوهر ۴۴۸
گل ۴۹۲۷	گل ۳۸، ۴۸۹۳
سهیل	هما ۸۵
هما ۸۹۶، ۱۷۲۸، ۲۱۷۴، ۳۷۸۵، ۳۸۱۶	ذنب
شش دامن	گل ۴۶۲۱
هما ۳۰۳۵	هما ۸۱۸
شش رواقی	رصد
هما ۴۸۵	گل ۴۳۳۱
ششم غرفه	رصدبندان
هما ۱۴۱۲	گل ۵۷۶، ۴
ششم منظر	زحل
هما ۱۲۵	گوهر ۱۶۳، ۶۵۷، ۸۸۶
شعری	گل ۱۳۶، ۳۵۱، ۳۰۱، ۴۹۱۱
گل ۵۱۹۴	هما ۸۵، ۸۱۸، ۱۴۱۵
شمس	زمین
روضة ۱۴۲۱	هما ۲۹
کمال ۵۶، ۲۴۹، ۵۵۹	زهرة
گل ۲۳۱	روضة ۱۲۴، ۱۰۷۳
شمسه	گوهر ۴۷۹
هما ۲، ۱۵۲۱، ۱۰۷۴، ۱۰۷۶، ۱۰۸۳، ۱۱۹۵،	گل ۳۹۵، ۶۷۶، ۱۳۲۲، ۱۳۹۲، ۱۷۱۵، ۱۹۲۶،
۴۱۱۱، ۱۳۸۵، ۱۴۳۲، ۱۲۹۶، ۱۲۳۷	۲۸۵۳، ۳۸۷۹، ۴۱۵۱، ۴۶۲۲، ۴۹۶۸،
شمسه خاوری	۵۰۸۸
هما ۳۵۲۲	هما ۷۰۸، ۸۸۹، ۲۱۷۹، ۲۴۵۴، ۳۹۵۶
شمع خاور	زیج
هما ۱۸۷۷	گل ۲۶۵۵، ۲۸۳۱، ۴۵۷۹
شهاب	زیج ملکشاهی
روضة ۱۸۹	گل ۴۹۵۵
کمال ۲۱	ساعتی سعد
هما ۲۱۸۶	گل ۴۵۹۵
طارم چهارم	سپهر
هما ۱۴۱۳	هما ۱۷۳

طشت ہفت جوش

گل ۲۵۷۰

طالع

گل ۴۵۸۱، ۵۵۹۹

طالع سعد

گل ۴۷۸۹

عشاق

ہما ۱۳۳۲، ۲۵۷۹

عطارد

گوہر ۱۴۷

گل ۲۵۳، ۳۹۵، ۵۱۹، ۸۵۱، ۲۸۶۵، ۴۴۵۳

۴۶۲۶

ہما ۸۵، ۱۷۵، ۳۸۹، ۲۱۸۵، ۴۳۹۵

عقد پروین

ہما ۲۵۸۹

عقرب

گل ۸۴، ۶۶۹، ۴۲۴۳، ۴۳۳۳

فرق فرقد

ہما ۱۴۵۳

فرقد (ستارہ)

گل ۳۵۷

فلک

روضہ ۹، ۲۵، ۳۴، ۵۴، ۷۷، ۸۵، ۸۶، ۱۵۲

۱۵۹، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۵۴

۱۵۹، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۷۵، ۱۸۲، ۱۸۷

۱۹۵، ۱۹۷، ۲۵۲، ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۶۲

۲۶۴، ۳۳۸، ۴۷۵، ۵۲۴، ۵۴۱، ۵۴۷

۵۴۹، ۵۶۳، ۶۸۲، ۶۹۸، ۷۵۸، ۷۵۹

۷۱۹، ۷۵۶، ۷۶۱، ۷۸۶، ۸۵۸، ۸۴۲

۸۷۷، ۸۸۱، ۸۹۸، ۹۴۲، ۹۵۵، ۹۷۸

۹۹۱، ۱۵۵۵، ۱۵۱۸، ۱۵۸۲، ۱۵۸۵

۱۲۵۵، ۱۳۵۶، ۱۳۷۱، ۱۳۹۲، ۱۴۵۶

۱۴۹۵، ۱۴۹۴، ۱۵۲۶، ۱۵۶۵، ۱۵۷۷

۱۵۹۱، ۱۶۹۹، ۱۷۲۳، ۱۷۴۴، ۱۷۵۱

۱۸۸۹، ۱۹۳۷، ۱۹۳۸، ۱۹۷۹، ۱۹۹۶

کمال ۵، ۴۷، ۵۳، ۵۶، ۸۲، ۹۹، ۱۱۳، پاورقی

ص ۱۵۷، ۱۲۶، پاورقی ص ۱۵۸، ۱۵۶

۱۶۱، ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۸۱، ۲۵۵، ۲۴۳

۴۸۳، ۴۸۵، ۶۲۹، ۶۴۳، ۶۸۹، ۸۴۶

۹۸۳، ۱۴۶۲، ۱۴۶۸، ۱۴۹۵، ۱۵۵۳

۱۵۹۳، ۱۶۵۴، ۱۶۶۶، ۱۶۹۵، ۱۸۲۷

۱۸۳۵

گوہر ۴۵، ۷۷، ۸۹، ۹۳، ۱۵۸، ۱۲۹، ۱۴۳

۲۵۵، ۲۷۳، ۳۷۷، ۴۴۲، ۴۸۸، ۴۹۶

۵۸۴، ۶۵۴، ۶۱۹، ۶۲۲، ۷۱۸، ۸۸۴

۸۸۷، ۸۸۸، ۹۱۸

گل ۲۶۱، ۹۲۲، ۱۶۵۳

ہما ۲۱، ۲۹، ۷۶، ۷۸، ۹۲، ۱۲۱، ۱۹۸، ۴۷۷

۱۳۹۶، ۲۵۴۵، ۲۵۷۵

قران

گل ۲۸۵۳

قطب

گل ۳۸۸۲، ۴۷۶۵، ۴۸۸۲، ۴۹۲۷، ۴۹۳۵

ہما ۹۳

قطب شمالی

گل ۵۵۵۸

قلب عقرب

گل ۵۸۱

قطب فلک

ہما ۱۱۴

قمر

روضہ ۱۸۸، ۵۲۶، ۸۵۷، ۱۵۶۷، ۱۲۵۵، ۱۳۷۴

۱۴۲۱، ۱۵۷۵، ۱۵۹۱، ۱۷۱۷، ۱۸۷۸

۱۹۵۱

کمال ۲۲، ۱۵۶، ۱۳۱، ۱۴۵، ۱۶۱، ۱۸۷۱

گل ۴۷، ۱۸۸۵، ۲۸۶۵، ۳۲۳۴، ۴۱۱۶

ہما ۸۵، ۲۲۱، ۳۹۶۶

کواکب

گل ۴۵۷۹

ہما ۱۵۱

کوکب

گل ۸۵، ۲۵۲، ۲۹۲، ۱۱۶۳

کیوان

روضہ ۷۶

گوہر ۱۴۸، ۲۵۴، ۲۱۵، ۹۲۸

گل ۱۲۵، ۱۷۱۵، ۲۱۱۲، ۲۸۵۳، ۳۵۸۴، ۳۲۱۶

ہما ۷۸۸، ۸۲۲، ۱۱۵۷، ۱۴۵۷

کھکشان

ہما ۹۵

گنبد آبنوس

ہما ۱۳۷۴

مهتاب
هما ۲۵۷۱
مهر
روضه ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۸۳، ۳۲۵،
۳۳۳، ۴۱۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۴۷، ۹۵۶،
۱۶۵۳، ۱۹۵۲
کمال ۳۵، ۳۳، ۳۵، ۴۶، ۵۵، ۷۵، ۹۸، ۱۳۵،
۱۶۳، ۱۶۹، ۶۲۹، ۶۳۸، ۶۶۸، ۷۴۳،
۱۸۶۱
گل ۱۱۹، ۱۵۶۵، ۱۳۹۱، ۱۴۵۲، ۱۸۳۵،
۱۸۸۵، ۲۸۶۵
هما ۳۴، ۱۴۳، ۱۹۶، ۲۴۹۵
میزان
هما ۵۱۹۳
ناهید
روضه ۵۲۳، ۷۴، ۳۸
کمال ۱۶۸۷، ۱۶۷۷
گوهر ۳۸۳، ۱۳۴
گل ۴۸، ۸۱، ۲۵۹، ۱۸۳۵، ۲۲۵۴، ۲۵۴۲،
۴۵۸۳
هما ۷۹، ۱۹۶، ۳۴۶، ۴۱۲، ۸۸۴، ۴۴۲۲
نجم ثاقب
کمال ۶۴۸
نجوم
گل ۴۵۷۸
نحس
گل ۲۸۵۸
هما ۱۴۳
نسر ظایر
کمال ۹۷
گوهر ۸۷
گل ۱۳۲۲
نعش (صورت فلکی)
روضه ۱۶۹۹، ۱۷۵۵
کمال ۳۳، ۱۳۸۲
گل ۴۱۱۵
نهم اطلس سبز
هما ۱۷۴۹
نهم بام
هما ۴۵۵

گنبد شش دری
هما ۴۴۲۹
گنبد لاجورد
هما ۴۵۲۳
ماه
روضه ۶، ۹، ۲۷، ۲۹، ۷۳، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۴،
۱۵۵، ۱۶۳، ۱۸۱، ۱۸۷، ۲۵۳، ۲۱۵،
۲۲۱، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۷۴، ۳۲۲، ۳۳۳،
۴۱۶، ۴۶۳، ۴۸۲، ۵۵۴، ۶۳۵، ۷۴۷،
۸۸۶، ۹۴۵، ۹۸۷، ۱۰۲۶، ۱۰۴۱، ۱۰۵۸،
۱۱۱۹، ۱۱۲۵، ۱۲۵۴، ۱۶۳۲، ۱۷۵۵،
۱۸۴۱، ۱۸۵۱
کمال ۱۳، ۲۴، ۵۵، ۶۵، ۸۲، ۹۵، ۱۷۳، ۱۷۹،
۳۵۳، ۴۳۴، ۶۲۷
گوهر ۱۷، ۲۲۶، ۲۲۸
گل ۱۵۲، ۸۷۹، ۱۱۵۹، ۲۶۵۸
هما ۱۹۶، ۲۴۹۵
ماه نو
گل ۴۴
ماهی
گل ۵۱۹۳
محاق
هما ۳۹۲۳
مریخ
روضه ۱۶۹
مشتري
روضه ۵۲۱، ۱۲۱۱
کمال ۳۲، ۴۸، ۷۵۳
گوهر ۲۷۵، ۱۵۱۸
گل ۸۲، ۱۵۲، ۱۱۹، ۴۳۱، ۸۷۹، ۹۲۲، ۹۵۳،
۱۵۴۵، ۱۸۸۵، ۲۵۵۴، ۲۴۵۵، ۲۷۹۸،
۲۸۶۵، ۵۱۵۴
هما ۳۴۷، ۳۹۸، ۴۶۸، ۱۰۶۳، ۱۸۱۱، ۲۱۵۵،
۲۳۴۱، ۲۸۹۶، ۳۹۱۱، ۳۹۴۵، ۴۲۴۲،
۴۲۴۸
مشعل خاوری
هما ۴۴۲۹
مطلع آفتاب
هما ۴۵۴۵
مه
هما ۲۵، ۳۴

ہفت پرگار	نہم چرخ
ہما ۲۷۷	ہما ۳۹۵
ہفت پیکر	نہم طارم
ہما ۴۰۱۹، ۴۲۳۹	ہما ۸۲، ۱۲۵
ہفت جیب	نہم طاق
ہما ۳۵۳۵	ہما ۱۴۱۱
ہفت خرگاہ	نہ ایوان
ہما ۲۵۸۸	ہما ۱۵۸
ہفت دوزخ	نہ حجرہ
ہما ۴۳۸	ہما ۸۲
ہفت سیار	نہ غرفہ
گل ۴۵۹، ۵۲ ۸	ہما ۸۲
ہفت کشور	ہرمز (سیارہ)
ہما ۴۷۷	روضہ ۷۵
ہفت منظر	ہفت اختر
گل ۳۸	گل ۴۷۱
ہما ۴۵۱۹	ہفت افلاک
ہفت میدان	ہما ۴۵۱۸
ہما ۷۵، ۱۷۸، ۲۵۷۴	ہفت اقلیم
ہلال	گل ۴۶۲۵
روضہ ۱۵۶، ۵۵۴	ہفت اورنگ
کمال ۹۴	گل ۳۸۸۲
ہیات	ہفت برج
گل ۴۵۷۶	ہما ۶۹، ۴۴۲۲

اصطلاحات موسیقی

ترنم سرای	آواز
هما ۳۵۵۳، ۳۵۳۱	گل ۳۸۲
ترنم نواز	آوای رود
هما ۲۵۵۶، ۲۷۵۶، ۳۶۵۲، ۳۷۵۲، ۳۷۶۱	هما ۱۷۵۷
ترانه	آهنگ
گل ۱۲۶۶	گل ۱۶۷۷، ۱۹۲۵، ۱۹۲۶، ۲۵۵۳
چغانه	۲۶۲۷
کمال ۷۴۵	ارغنون
گل ۴۵۲۱	گوهر ۴۲۷
چوبک زن	گل ۴۸، ۳۱۲۸، ۴۵۲۷، ۴۵۳۲، ۴۶۲۲
گل ۳۴۱۶	بربط
هما ۱۹۹۷	روضه ۳۵۶
چنگ	هما ۷۹، ۱۶۹۷
روضه ۱۵۸۵، ۱۵۹۲	بربط نواز
کمال ۷۴۵	هما ۲۱۷۹
گل ۴۸، ۱۶۷۷، ۱۹۲۵، ۲۵۵۳، ۲۲۵۴، ۲۳۸۷	پرده (موسیقی)
۳۴۱۱، ۳۷۶۷، ۳۸۴۱، ۴۵۳۴، ۴۱۲۵	گل ۳۹۹، ۴۴۱۹، ۴۴۲۳
۴۳۷۴، ۴۵۹۳، ۴۷۵۳، ۵۵۴۴	پرده رود
هما ۷۹، ۱۶۹۷، ۲۵۵۲، ۲۵۵۷، ۲۵۶۵، ۲۹۹۹	هما ۴۱۳۴
۳۷۳۵، ۳۵۲۳	پرده دلتواز
چنگ زن	هما ۲۷۹۳
هما ۲۵۵	پرده سرای
چنگ ناهید	هما ۱۶۴۹، ۲۷۵۲
هما ۵۴۲ ۳	پرده نوروز
حجاز	گل ۳۹۸، ۱۲۴۱، ۴۱۹۳
روضه ۱۳۴، ۹۷۲، ۵۵۷	تبیره زن
کمال ۱۱۸، ۲۵۲، ۱۴۱۷	هما ۲۱۹۳، ۲۲۵۸، ۲۵۷۳، ۳۸۷۳
گل ۲۷۳۷، ۲۷۱۴	

گله ۲۸۵۱	هما ۱۹۹۹، ۴۱۲۵
هما ۱۷۱۷، ۴۵۴۵	حسينى (موسيقى)
روبدر	گله ۴۱۵۸
گله ۵۶	حصار
رود	گله ۱۹۲۵، ۴۴۵۶
گله ۲۵۵۴، ۴۲۹۳	خروش مغنى
هما ۱۱۵۳، ۱۹۱۹، ۲۵۵۴، ۲۷۵۳	هما ۴۵۴۱
ره (موسيقى)	خسروانى (نواى)
گله ۳۸۳	گله ۲۳۴
زند خوانى	خسروانى طراز
گله ۲۳۴، ۳۸۵	هما ۲۷۹۳
زير	خنياگران
گله ۳۱۲۸	گله ۳۱۲۷
ساز	دستان
گله ۸۷۱، ۱۹۲۶، ۲۸۵۵، ۳۱۲۸، ۳۴۶۹	گله ۶۹۷، ۱۹۳۱، ۳۱۲۷، ۳۵۷۵، ۳۷۶۸
ساز هفت پرده	۴۵۵۶، ۴۵۳۴، ۵۱۴۱
گله ۴۳	دست زن
سرود	هما ۳۷۳۱
هما ۲۷۵۲	دست سراى
سماع	هما ۳۵۸۶، ۳۱۲۴، ۳۶۵۷، ۳۸۴۲
گله ۴۵۵۶، ۴۵۲۷	دستان نواز
هما ۲۵۷۳	هما ۳۱۹۷
شادروان	دف
گله ۴۵۳۴	گله ۲۵۳
شهناز	هما ۷۹
گله ۳۵۹۱، ۳۵۸۵، ۳۵۱۱	دف چنبرى
طبل	گله ۴۵۴۳
گله ۳۵۸۴	دهل
هما ۳۵۷۴	گله ۳۴۱۵
عراق	هما ۳۵۷۳
گله ۳۸۲	دهلزن
عشاق	گله ۱۹۴ ۲
روضه ۴۹۸، ۶۳۵، ۱۵۸۵	راه راست (موسيقى)
كمال ۲۵۲	گله ۳۸۳
گوهر ۵۹۴	رامشگران
گله ۶۷۵، ۱۲۴۱، ۱۸۶۷، ۲۷۱۴، ۳۵۵۹	هما ۳۷۳۱
۴۸۵۳، ۴۱۵۸، ۴۵۳۳	راهى بزن
عود	هما ۴۴۲۳
گوهر ۴۵۳	رباب
گله ۲۵۱۹، ۳۵۹۳، ۴۵۳۳	روضه ۵۴، ۲۷۲، ۲۷۷، ۱۵۸۶، ۱۵۹۲، ۱۲۹۳
هما ۱۷۵۶، ۳۷۳۵	كمال ۱۱۶۵

نای	غنا
روژه ۳۵۶	گل ۳۱۲۸
گل ۳۵۸۴	قانون
نای ناهید	گل ۱۹۲۹، ۳۴۶۹
هما ۱۷۵۴	هما ۷۹، ۲۰۰۰
نغمه ساز	قول
هما ۱۹۹۷	هما ۱۹۳۵، ۳۵۸۳
نوا	قول عرب
روژه ۴۸۹	هما ۳۴۳۴
گل ۲۵۳، ۳۹۸، ۴۳۶، ۶۵۸، ۲۵۵۶، ۳۱۲۸	گوش رباب
گل ۳۵۵۹، ۳۵۱۱، ۳۵۱۵، ۳۵۷۲، ۳۵۸۵	هما ۱۷۵۳
گل ۳۵۹۱، ۴۱۵۷، ۴۷۵۳	مظرب
هما ۱۱۵۳، ۲۹۹۹	گل ۱۷۶۸
نواساز	مخالف
هما ۳۵۲۷	روژه ۹۷۲
نوروز (موسیقی)	کمال ۱۴۱۸
گل ۶۷۵	گل ۸۷۱، ۹۱۷، ۱۶۷۷، ۱۹۲۵، ۱۹۲۵
نهفت	۳۴۶۹، ۴۱۵۷، ۴۴۵۶
کمال ۱۴۱۷، ۱۸۴۴	مغنی
گل ۴۱۵۶	گل ۴۵۹۳، ۴۱۹۳، ۴۵۳۳
نی	مقام
گوهر ۴۲۸	گل ۲۸۵۴
همایون	ناله زیر
هما ۲۰۰۰	گل ۱۲۷۴

تعلیقات

ابراهیم ادهم

ابواسحق ابراهیم بن ادهم بن منصور بن زید بلخی. یکی از بزرگان عالم زهد و تقوی است که بسال ۱۶۵ یا ۱۶۶ به شهادت رسیده است، گویند او شاهزاده بلخ بود روزی در شکارگاه سروشی در گوش او ندا در داد که آیا تو بدین کار آمدی؟ از شنیدن این آواز پریشان شد و از اسب بزیر آمد، جامه خویش بشبانی داد و پشمینه شبان پوشید و روی در صحرا نهاد، به مکه رفت و مجاور خانه خدا شد و سرانجام به شام رفت و تا پایان عمر در آنجا بماند، کرامت‌های بسیار بدو نسبت می‌دهند

ابواسحق ابراهیم کازرونی

از عرفای بزرگ قرن پنجم است تولد وی را سال ۳۵۲ ذکر کرده‌اند و وفات او روز یکشنبه ششم ذی‌القعدة ۴۲۶ روی داده است. شیخ در طریقت پیرو محمد بن خفیف (متوفی ۳۵۳) بود و خرقة از دست شیخ حسین اکار گرفته است، با ابوسعید ابوالخیر معاصر بوده و با وی مکاتبه داشته است.

ادریس

پیغمبريست پیش از بنی‌اسرائیل، خدای عزوجل در قرآن او را بنام ادریس خوانده است، وی را یکی از انبیای یونانیان و مصریان دانسته‌اند، فرقه‌ای گویند ادریس ببابل متولد شد و در آنجا نشأت یافت، ادریس در ایام خود به هفتاد و دو زبان تکلم می‌کرد، وی مردم را به علوم آشنا کرد و او اول کسی بود که حکمت و علم نجوم را استخراج کرد و خدای عزوجل اسرار فلک و ترکیب آن و نقطه اجتماع کواکب را در فلک و عدد سنین و حساب را بدو آموخت و همچنین سننی مناسب برای مردم هر مکان اقامه کرد و زمین را بچهار ربع بخش کرد و هر ربعی را پادشاهی مقرر داشت تا به آبادانی آن پردازد و او را توصیه کرد که اهل هر ربع را به شریعت وی ملزم دارد. (خلاصه شده از فرهنگ دهخدا)

ارسطاطاليس (ارسطو)

حكيم مشهور يونانی ملقب به معلم اول و پيشواي مشائين و او از شاگردان افلاطون است. ارسطو، واضع علم منطق و كامل كننده آن است آنچه را كه تصنيف كرده است از فكر و قريحه خود اوست. او حكيمي بود خوش محاوره و نيكو سخن و متواضع. حكمت ارسطو را حكمت مشاء مي خوانند چه او تعليم خود را در ضمن گردش افاضه مي كرد. ارسطو در سن شصت و سه سالگي بسال ۳۲۲ قبل از ميلاد درگذشت.

افريدون - فريدون

فريدون در زبان پهلوي فرتن (Freton) يكي از بزرگان داستاني مشترك اقوام هند و ايراني است. پادشاهي است معروف كه ضحاك را در بند كرد او از نسل جمشيد است كه پس از مشاهده ستمگريهاي ضحاك تازي عليه او قيام مي كند و با دستياري كاوه آهنگر ضحاك را دستگير و در كوه دماوند زنداني مي كند و خود به پادشاهي ايران مي رسد، فريدون در ادبيات فارسي به عنوان مظهر قدرت و پيروزي مورد تشبيه قرار گرفته است.

اقليدس

رياضي دان و منجم و فيلسوف مشهور و متبحر در علم هندسته است. حكيمي است اصلا يوناني كه در صور شام سكونت و به صنعت نجاري اشتغال داشت. اقليدس بمعني كليد هندسه است، چه اقلي به معني كليد و دس به معني هندسه. او در اسكندريه زندگاني مي كرد و در ۳۲۳ قبل از ميلاد متولد شد و در ۲۸۳ قبل از ميلاد وفات كرد.

اويس قرن

اويس قرنی ابن عامر بن جزء بن مالك از طایفه بنی مراد یکی از پارسایان و از تابعیان است. اصل وی از یمن است، او زندگانی حضرت رسول را ادراك نکرد و بدرك صحبت آن حضرت موفق نگردید و بر عمر بن خطاب وارد شد و در جنگ صفین با حضرت علی بن ابیطالب بود و بیشتر بر آنند که وی در همین واقعه کشته شد بسال ۳۷ هجری برابر ۶۵۷ میلادی. (فرهنگ دهخدا)

بازيد بسطامي

طيفور ابن عيسي ابن سروشان بسطامي ملقب به سلطان العارفين، از عارفان بزرگ قرن سوم است كه در كرامات او سخن بسيار رفته است ولادت وی را ۱۸۸ و وفات او را ۲۶۱ ذكر کرده اند. برای آگاهی بیشتر به تذكرة الاولیا مراجعه شود.

بزرگمهر

وزير حكيم و خردمند خسرو انوشيروان شاهنشاه ساسانی است. داستانهای بسیار از خردمندی او گفته اند. رساله ای بزبان پهلوی بنام «پند نامک وزرگمهر بختگان» یعنی پند نامه بزرگمهر پسر بختگان بدو منسوب است كه دارای ۴۳۵ كلمه است.

بشر حافی

بشر بن حارث بن علی مروزی از زهاد قرن دوم و اول قرن سوم بشمار است. تولد او را سال ۱۵۰ و وفاتش را ۲۷۷ نوشته‌اند.

حسن بصری

ابوسعید حسن بن ابی‌الحسن یسار بصری از عرفای بزرگ قرن اول هجری است که بسال ۲۱ در مدینه چشم بجهان گشود و بسال ۱۱۵ در بصره چشم از جهان فرو بست، در کتب صوفیه از کرامات او سخن بسیار رفته است.

بلقیس

مکه سبا، او زنی یمانی و از اهالی مأرب بود و پس از پدرش بر مأرب حکومت می‌راند و ذوالاذعار (عمرو بن ابرهه) حاکم غمدان برای تسخیر قلمرو او شتافت بلقیس از جلو او گریخت بدست لشکریان ذوالاذعار دستگیر شد. آنگاه او را در مستی غافلگیر کرد و بقتل رساند و حکومت تمام سرزمین یمن را بدست گرفت و سبا را پایتخت خویش قرار داد. در این هنگام سلیمان پیغامبر بر مرکب باد به حجاز و یمن روی آورد و بلقیس را برنی‌گرفت و هفت سال و چند ماه در همسری او بود و پس از مرگ جسد او را در تدمر بخاک سپردند، در عهد ولید بن عبدالملک تابوت بلقیس کشف شد و او دستور داد آنرا در جای خود قرار دهند و بر آن مقبره‌ای از سنگ بسازند. بعضی از منابع یهودی بختنصر را نتیجه ازدواج سلیمان و بلقیس می‌دانند و برخی پادشاهان حبشه را ثمره این ازدواج می‌دانند. نام بلقیس در ادب فارسی زیاد آمده است.

خلاصه شده از فرهنگ دهخدا

بهاء‌الدین محمود

پسر عزالدین یوسف بن زکی‌الدین محمود بن فخرالدین احمد بن قوام‌الملک نورالدین مسعود بن حمیدالملک محمود بن نظام‌الملک طوسی بوده و ظاهراً وی به وزارت امیر مبارزالدین محمد یا شرف‌الدین مظفر پسر امیر محمد رسیده است.

جعفر طیار

ابن ابی‌طالب بن عبدالمطلب بن هاشم (متوفی بسال ۸ هجری) مشهور به جعفر طیار از صحابیان شجاع هاشمی و برادر امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب و ده سال بزرگتر از او بود و از نخستین گروندگان به اسلام بشمار می‌رفت، جعفر در جنگ دو دست خود را از دست داد، گویند خداوند بجای دو دست در بهشت دو بال بدو داد و وجه تسمیه او به جعفر طیار از همین روست

(فرهنگ دهخدا)

جنید

ابوالقاسم جنید بن محمد قواریری صوفی بزرگ اصلاً از مردم نهاوند بود و شغل آبگینه فروشی داشته و بهمین مناسبت او را قواریری خوانده‌اند. از کرامات او بسیار سخن رفته و در عالم تصوف در صدر قرار دارد وفات او را ۲۹۸ ذکر کرده‌اند.

داود

از انبیاء بنی اسرائیل و از پادشاهان این قوم است. پدر سلیمان نبی است که همچون پسرش سلیمان پیامبری و سلطنت را جمع داشت.

در بیت لحم بسال ۱۵۸۶ یا ۱۵۷۱ قبل از میلاد مسیح زاده شد. داود به حسن الحان مشهور است و آوائی مؤثر داشت و در مزمار نواختن ماهر بود و از این بابت در ادب فارسی بسیار ذکر او آمده است. وفات او را ۱۵۵۶ یا ۱۵۵۱ قبل از میلاد ذکر کرده‌اند. (فرهنگ دهخدا)

ذوالنون مصری

ابوالفیض ثوبان بن ابراهیم مصری معروف به ذوالنون از عرفای مشهور قرن سوم است وفات وی را در سالهای ۲۴۵ تا ۲۴۸ ذکر کرده‌اند.

رابعه

رابعه بنت اسمعیل معروف به رابعه عدویه، از زنان مشهور در عالم تصوف است. سال وفاتش را بین ۱۳۵ تا ۱۸۵ ذکر کرده‌اند.

سری سقطی

ابوالحسن سری بن المغلس سقطی دائی و استاد جنید و از مشاهیر عرفای بغداد در قرن سوم بشمار است وفاتش را سال ۲۵۶ ذکر کرده‌اند.

سنائی

حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی از شاعران بزرگ قرن ششم است. سنائی از نخستین کسانی است که مضامین عرفانی را در غزل وارد کرده و بحق می‌توان او را از پیشوایان و بنیان‌گذاران غزل عرفانی نام برد وفات وی بسال ۵۴۵ اتفاق افتاده است.

شبله

ابوبکر دلف بن جحدر از اهالی شبله از نواحی اسروشنه ماورالنهر است. او در بغداد می‌زیسته و از بزرگان عالم تصوف و از پیشوایان بزرگ این فرقه است وفات او را سال ۳۳۴ در سن ۸۷ سالگی ذکر کرده‌اند.

حبیب عجمی

حبیب فارسی، از زهاد بزرگ و اهل طریقت است او معاصر حسن بصری است و گویند که به دست حسن بصری توبه کرده است. اصل او ایرانی بوده است و گفته‌اند که در لحظات آخر زندگی به زبان فارسی مناجات می‌کرده است، اطلاع زیادی از زندگی او در دست نیست.

عسجدی

ابو نظر عبدالعزیز بن منصور عسجدی هروی از شعرای نامدار عصر غزنوی و معاصر سلطان

محمود بوده است، از وی آثار چندانی نمانده است ولی از آنچه بجای مانده می‌توان به استادی وی در شعر پارسی پی برد. وفات او را سال ۴۳۲ ذکر کرده‌اند.

عنصری

ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری بلخی یکی از گویندگان معروف عصر خود و ملك الشعرای دربار محمود غزنوی است. او در قصیده سرائی استاد و سرآمد است نهایت بیشتر قصاید او در مدح سروده شده است. وفات وی را سال ۴۳۲ نوشته‌اند.

قیس بنی عامر

مجنون بن ملوح بن مزاحم عامری شاعری عاشق پیشه بود از مردم نجد. وی اگرچه دیوانه نبوده است ولی به مجنون شهرت یافته چه در عشق لیلی دختر سعد که از کودکی با هم پرورش یافته بودند دچار حیرت و آشفتگی شد و آواره صحرا گردید تا او را به سال (۸۵ ق.) مرده یافتند. در ادب فارسی ذکر لیلی و مجنون بسیار رفته است.

منصور حلاج

زادگاهش بیضای فارس و در شوشتر نشو و نما یافت، در سن هیجده سالگی به بغداد رفت و بحلقه صوفیان پیوست و سپس به شوشتر بازگشت و دوباره راهی بغداد شد و باز مدتی به سیر و سیاحت پرداخت و همه جا زمزمه عشق بر زبان داشت، او را حلاج‌الاسرار نامیدند و از اینرو به حلاج معروف شد، متعصبین بر او شوریدند و خلیفه وقت معتصم حکم قتلش را که گروهی بر آن بودند تأیید کرد دو هزار تازیانه بدو زدند و سپس بدارش آویختند.

نظامی

حکیم ابو محمد الیاس بن یوسف بن زکی بن مؤید نظامی داستانسرای بزرگ ایران در حدود سال ۵۳۵ در شهر گنجه از حوالی آذربایجان چشم به جهان گشود. نظامی در فن داستانرایی استادی بی‌نظیر است و قبل و بعد از او شعرای دیگر در این فن بنیادهای او نرسیده‌اند. وفات نظامی را ۵۹۹ ذکر کرده‌اند.

KASHMIR UNIVERSITY

ALL

Date

31.30.51

30.3.94

IOBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No. _____ Call No. _____

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

84-11

Call No. _____

Date _____

Acc. No. _____

K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of .06 P. will be levied for each day. If the book is kept beyond that day.

IOBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No.

Call No.

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

869-711

۷۰۰ تومان